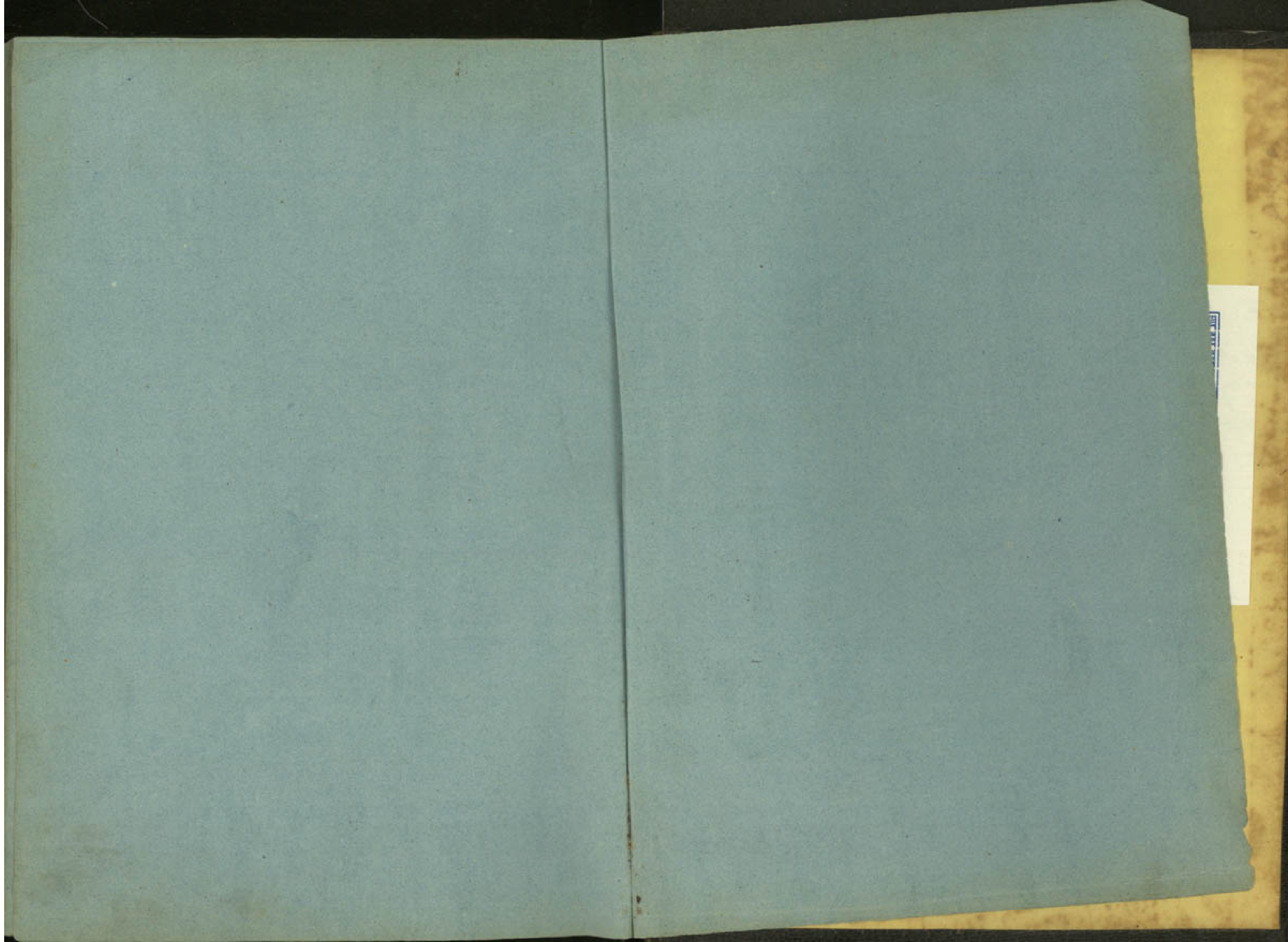




بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

ایا ستاره خوبان خلخ و یغما | به دلبری دل ما را همی کنی یغما
چو تو نگار دل افروز نیست در خلخ | چو تو سوار سرافراز نیست در یغما
غنوده همچو دل تنگ ماست دیده تو | خمیده همچو سر زلف تست قامت ما
شکنج زلف تو شب را همی دهد سیمی | فروغ روی تو مه را همی دهد سیما
گرفته تو بیاقوت لاله کلگون | نهفته تو بیهار رفت زهره زهرا
تو ای بحسن چو لیلی منم ترا مجنون | منم بعشق تو وامق تو ای مرا عذرا
سر مرا همه ساله ز عشق تست خمار | دل مرا همه روزه بر دوست هوا
سخن بوصف تو کرده همی بزرگ خطر | غزل بمدح تو کرده همی تمام بها
هر آن غزل که ترا گویم از غزل لطیف | نبوده مقدمه مدح سید الوزرا

چه شاعر از تو نعم بشنود رسد بنعم | چه زایر از تو بلی بشنود رهد ز بلا
شریف حضرت تو کعبه بزرگان است | ملای تو چشمه زمزم کف تو رکن صفا
اگر بخاتم طرز شاعران سخن زنند | ترا ستایند افزون از انجه وسنی
بلند بختا در مدح تو قصاید من | مرصع است بیاقوت و لؤلؤ لالا
هر آنکه گوشه ای تو پرورد طبعم | کند ثنای تو بر طبع من بطبع ثنا
امارت شعرا با هزار خلعت خوب | باهتمام تو داده است شهریار مرا
که یافته است بگرمی تو نزد دولت تو | هزار خلعت شاه و امارت شعرا
همیشه تا که نبود دهر را صلاح و فساد | همیشه تا که نبود خلق را بقا و فنا
صلاح کار حسود تو باد جمله فساد | فنای عمر موالیت باد جمله بقا

ستاره سجده برد طلعت منیر ترا | نشانه بوسه دهد پایه سریر ترا
موافق است قضا بخت کامکار ترا | مسخر است عدو تیغ شیرگیر ترا
خدایگان جهان بی نظیر چون تو نبود | نکرد قبضه خدای جهان نظیر ترا
بشیر تو دولت است و تو ای بشیر بشر | بشارت است به نیک اختری بشیر ترا
نصیر تست خدا و تو ای بار و نصیر | قضا همیشه مظفرست بعد نصیر ترا
اسیر تست کسی کامد از فرمان تو | همی رساند به آتش برند اسیر ترا

شکر ز لب او گر چه بصد دینارست | شکر را بهم غم بهر جمال بها

که بیکبار بهار شکر ز آن لب اوش | بعطا یافتم از همت فخر الا مرا

آن هنرمند که در جاه بدلدار ماند | انجوا عزو که در جهد بدلدار همت

فر از شمس درخشنده ضیا وام کند | وز دلش وام کند شمس درخشنده ضیا

عکس خورشید بریزد ز فلک ابر بهار | جامه حور ببارد ز جنان باد صبا

تا که حجب او سازد از آن عکس گهر | تا که خادم او بدوزد از آن جامه قبا

در مسیر قدمش چشم گشاده است قدر | بر صریر قلمش گوش نهاده است قضا

تا درین شهر ز عدل و نظرش بهره رسید | دفع کرد ایزد ازین شهر بسی رنج و عنا

از مقیمان نشد بر نجوا هید مدام | حشمت او که ز پیگاه از ایزد بدعا

که اگر شهر شما را نبود حشمت او | سخت بی رونق و بیقدر بود شهر شما

منم آن کز گذر بزم شعر گرمش | داد سعد فلکم کار مرا نور و نوا

نقطه همتش آنقدر بیکبار برون | دارد مرکز من از دایره خوف و رجا

چون ندیدی بسخا و سعادت بگذشت | کرد چیز او بلو زکنون سخن بسخا

هر که چیزی نکند او را بگذارد بسخن | جز کلیمی نکند صورت ثعبان عصا

هر که چیزی که عطا داد مرا در خور من | بعد از آن ازو که بشنید ز صد گونه ثنا

تاج دین است سرافراز کریمان جهان | که ثنا را نگرید بسلیم دلو عطا

با نصرت و فتح و ظفر و دولت والا | بنگر علم شاه جهان بر سر بالا

لشکر شده آسوده چو ترمذ شد ایمن | نصرت شده پیوسته بدولت شه والا

فتح آمد و تهنیت آمد و جهان سا | سلطان جهانگیر بدین فتح موشا

لشکر همه بر دار او و جهان پیمبر | نازنده بفرزندی او آدم و حوا

بهر هنری او درهم عالم شده معروف | پرورده او در همه عالم شده پیدا

نصرت و سیرتش همه نیکو | رازش همه با دولت و کارش همه زیبا

شاه غلامان تو دارند باقطاع | چین و ختن و کاشغر و خلخ و یغما

پر چیت و پیمان تو صد نامه رسیده | از لنگه و غزنین و سمرقند و بخارا

از موکب تو کوه نمایند همه هامون | وز لشکر تو شیر نماید همه صحرا

آنجا که تف تست چه جیحون و چه بیرون | وانجا که صف تست چه جنگست چه هیجا

تا کوه سپاه تو بر آمد ز خراسان | یکباره بیازرد و فروشد سر اعدا

زین نصرت و زین فتح که دیدند و شنیدند | دیگر بجهان نبود غارت و غوغا

بشکفت گر از بیم تو شاهان بگریزند | کز هیبت تو موم شود آهن خارا

چون دست تو دریا بود و تیغ تو ... | ... نهیب و خطر از ...

هر شاه که گمراه ز تیغ تو برسد | وز ملک و ولایت بشود ...

... تنبیه و ... | آنرا که کند با سر تیغ تو مدارا

ماهان بزمگاهت در کف گرفته گیوان / مریخ و در بسته هر یک سپاه بجوزا

شمشیر جلیت در خون شاه معرق / چونانکه بر کذر سجاده را بمینا

از سنگ منجنیقت بشکسته حصن دشمن / چونانکه از تجلی بشکست طور سینا

از جمع پیش ماهان کس را نبوده هرگز / فتحی بدین بزرگی در وهم و در تمنا

از کشته هیچ مشرق مغرب بتو مزین / ور کشته هیچ ایران توران بتو مهنا

تو عادلی و دانا وز عدل و دانش تو / هم ملک شد مسخر هم فتح شد مهیا

زین فتح نو که کردی ملت گرفت قوت / زین ملک نو که بر دولت گرفت بالا

هست آفرین سعادت تایید ملک و ملت / هست آفرین بشارت تاریخ دین و دنیا

از نعل پایا پاین و زخون خنک ساران / گردون نگار زنجیر رسیده است تا بجا را

از نو جنگجویان و ز موج شیر گیران / بی زخ شد بتوران کافور و مشک سارا

همچون بنات نعش از هم گسسته اکنون / ... بر خلافت بیوند چون ثریا

خشمت نکرده کس را الا بحق عقوبت / عفوت نکرده کس را الا بحق محابا

از خانیان گرده هرگز خطا شد بیرون / جنگ آوران بیغو جانشان زدند یغما

از تیغ شیر گیران تنشان شده است بی‌سر / وز پای زنده پیلان سرشان شده است رسوا

در قاعه به حشمت سیمرغ بود پنهان / پیش تو آمد آخر چون جغد در پی ...

نصرت طلب همی کرد از کین تو و لیکن / در آشنور نصرت مهجور شد معاذا

مدح تو حرز کردم تا یافتم سلامت / از بیم آب جیحون وز ترس باد و گرما

چون فتح تو شنیدم بر فتح در رسیدم / پر فر تو دیدم در شرق استقرا

تا عالم است شاها پر فر باش و خرم / با بندگان یکدل با چاکران یکتا

از آسمان سیاست داو قضا نفاذت / از دلبران خلخ وز نیکوان یغما

در دست تو گرفته چون زروح پرور / یک دست زلف دلبر یک دست جام صهبا

آفتاب اندر شرف شد بر جهان فرمانروا / گرد دیگرگون زمین و گرد دیگرگون هوا

داد فرمان تا کند در باغ فراشی سحاب / گرد باری تا کند در باغ عطاری صبا

گلبن از یاقوت رمانی نهد بر سر کلاه / یاسمن از پرنیان سبز بر بندد قبا

هر کجا بیشه بیابانی ز آب جیحو بیته / ابر نوروزی ز نوز برسنگ چون سوزن عصا

تا کند از مرکبان در موج فوج ... نقش / تا کنند از آهوان در سیل خلخال ...

هست در عالم خلافی ... اکنون وقت نظر / هست بر صحرا ... اکنون گاه چرا

سرخ شد منقار کبک و سبز شد ... / تا تو اکنون گشت کوه از لاله دشت از گیا

شنبلید و لاله نعمان بر و سبزه بر / هست ... سر ... در عقیق و کهربا

خصم سوسن گشت نرگس چشم ... / عاشق گل شد بنفشه ... شده

بلبلان وقت سحر گوئی ... / پیش تخت ناصر الدین سلطان خوش نوا

رنج قارونست حاسد از تو رخنه برد
گنج قارونست سایر از تو وقت عطا

با غنا بخشی گر از حکم تو تابد خان
با نوا بخشی گر از تو بخشی نوا

بار عدل تو برد اندر بلا انوشروان
آتش شمشیر تو بر دشمنان بارد بلا

درگه میمون تو کعبه است و دست زمزم است
پایه تخت تو رکن است و رکاب تو صفا

گر بخواهد … رایت تو …
ور بنزد لشکر تو بشنود خان خطا

از فروغ شوریده کهف ایران پروری
ور نهیب اندیشه خان خطا کرده خطا

بر سریر خسروی بادا بقا سرمدی
تا بود خاک و هوا و باد و آتش را بقا

دشمنت را باد همچون آسیا پر آب چشم
تا همی گردد سپهر اکنون چون آسیا

تهنیت گوید ترا ایران … جشن چنین
شاعران گویند بهر جشن تو را مدح و ثنا

سال چون بگذشت فرزند تو آمد شاه را
شاه نیکو روز نیکو عهد نیکو خواه را

خوبست یزدان تا ز نسل شاه بنماید خلق
چون نگارد شاه چون طغرا شه و سلطان شاه را

خوبست اینک بجو آفتاب و مشتری
آسمان از برج شرف خوبست مهر و ماه را

زین طرب بشکفت اگر زینت …
رایت و تیغ و نگین و تاج و تخت و گاه را

… ایوان تو و میدان تو
قبله و محراب شاه عز و جلال و جاه را

در هنر شیر است و در هنگام هنر
سجده بگذارد چو پیش تو چنو پنجاه را

تا همیشه روی زمین …
بر هفت فلک فخر تو بسفت زمین را

شاهی و … سپاهی …
صد شهر گرانمایه و صد حصن حصین را

با خصم برابر زند اندر صف پیکار
بی آنکه کند چاره شبخون و کمین را

چون گرز زند نرم کند پیل دمان را
چون تیغ زند رام کند شیر عرین را

هرگز ظفر از عزم متینش نبود دور
گویی که ظفر بسته شد از عزم متین را

هرگز خرد اندازه …
گویی که خرد بسته شده … را

ای شاه فلک خادم و خورشید نگینت
پیروزی اقبال تو … نگین را

در دایره ملک تویی نقطه مفرد
… دین دایره همتا و قرین را

از طین چو تویی آمد چون احمد مرسل
بر مرکز نور است شرف جوهر طین را

هنگام سواری ز سواران مبارز
شایسته تر از تو که بود مرکب زین را

در معرکه بر آن ببین تیغ تو پیوند
چون چشم نهد خصم تو بر آن مبین را

بدخواه لعین … از هیبت …
… لعین را

بیم است ز ترکان تو در بتکده هند
بیم است ز ترکان تو بتخانه چین را

گر دسپه … شمشیر تو در رزم
گویی که دخان است آتش کین را

در خاک … گنج نهانست و دفین را
شاهان هنرمند و امیران گزین را

تو گنج هنر از … بخشش خواهی
در خاک چه تاثیر بود گنج دفین را

زین در که پر حشمت کس نیست با تو همبر | زین در که بر مهابت کس نیست با تو همتا

شاهی که سرفرازی تا جاودان بنازد | زان پادشاه عادل زین شهریار دانا

سلطان خجسته بخت کو در همه شادی | شکر تو پیش آدم مدح تو پیش حوا

از جود تو جهان را خیر است و نفع و حشمت | گوئی که هست جودت خورشید و ابر و دریا

باز آوری جان جان رسیده از تن | جان است گوئی چون دم مسیحا

از لب دعا که گردی زنهار پیش ایزد | شد در میان شاهان صلح و صلاح پیدا

آتش ده سریر است دلو هزار بهمن | وین شاه پیش موکب دلو هزار دارا

گرد هست سرکش با تو کند تواضع | و چرخ هست توسن با تو کند مدارا

توقیع تو عزیز است از شاه تا بفرقین | فرمان تو روان است از هند تا بعضا

رشک آید از کتابت ناهید بر سر ... | شرم آید از کلاهت خورشید بر ...

طوق است نعل اسبت در گردن مجره | تاج است خاک پایت بر تارک ثریا

کردند آشکارا معجز بعالم اندر | عیسی ... موسی بطور سینا

تو نیستی پیمبر لیکن بقدرت ... | کردی هزار معجز در عالم آشکارا

چون تافت قرن نجعت ... | رستند با سلامت ... اعدا

زان پیشکه ... در بیابان ... | کردند با تو اکنون در باغ و دین تماشا

شاکفر ... ایمان شد در ... | شد ربع ... شد خار ...

بکار آید کلاه افتان را چون کلاه شکفته | که در خوبی و زیبائی بیاراید کلاه افشان را

بغارت برد دلها را چون یعقوب ... | که از عنبر رسن سازد همی چاه زنخدان را

چشم ماند زندان گشت ... | شگفت است اینکه ... سکن چاه زنخدان را

فتوده چشم فتانش همی زنهار زند در دل | نشان در رخ پدید آید همی از زخم پیکان را

سیاه فتنه انگیزان اگر بینند چشم شاه | نگاه فتنه شاگردی کنند چشم فتان را

هم چون گوی زرین زلفین چون چوگان ... | همی چو گوید ... چوگان گوی گردان را

ندانستم عجب کی خم چوگان گوی را جوید | همی از گوی ... عجب دارم که جوید خم چوگان را

ز هجر آتش ... و از خالش ... | گر هجران ... سبب شد درد درمان را

اگر شد برده شیطان ... | که در عشق و هوا او دلم ... شیطان را

... | که چه پیغام شکر ... و صل ...

غزل ... | شنا ... سلطان را

... نظام الملک ... | که تا محشر نظام است او ... را

محمد بن سلیمان آن ... | ببین اندر محمد ... اندر سلیمان را

جهان آرای ... | چنو صاحب نخواهد بعد ایران و توران را

ملوک ... | مرو تا جاودان ... را

چه شد ... ساید ... | و ... عدل ... را

تو دار رتبهٔ اکبر تو داری مایهٔ اکبر / نخواهی پایهٔ [illegible] را نخواهی مایهٔ [illegible] را

اگر زنده شدی رستم که گشتی بعد مردن را / وگر باز آمدی دستان که احیا بعد دستان را

غلامان تو گر زنده بمردن ز طیره رستم را / دلیران تو وا دادند دستان توبه دستان را

یکی تیغ است کو در رطب یابس [illegible] / که با او [illegible] نیست هرگز سنگ و سندان را

چه کلک تو به توقیعات در دیوان روان گردد / صریرش در وجود آید همی اصحاب دیوان را

مدادش قیر و قطران است و [illegible] / اگر چه [illegible] قیر و قطران را

وعید و وعده [illegible] / که خوف و [illegible] کفر و ایمان را

چه [illegible] و نقش [illegible] منشور [illegible] پیدا / کلید [illegible] شد پیدا در توفیق و خذلان را

ایا پیرایهٔ فاخر ز گفتار تو تحسین را / و یا سرمایهٔ وافر ز کردار تو احسان را

بخندد [illegible] روز روشن / بگرید [illegible] چشم ابر نیسان را

سواران معالی را یکی میدان کشیدستی / که در خاطر غایت نیست عرض [illegible] میدان را

اگر دهر است [illegible] طاعت [illegible] / وگر مهر است [illegible] جان حلاوت [illegible] را

کنم منظوم مدح تو بلفظ [illegible] / که در [illegible] حلاوت لفظ [illegible] را

همی چه [illegible] تو اعزاز و اکرام است [illegible] / ترا هرگز نگویم آنچه قطران گفت [illegible] را

[illegible] تو در نکوکاری [illegible] بسیاری / [illegible] شکایت [illegible] را

[illegible] / [illegible] را

مشتری باد است [illegible] تو [illegible] نیست / در بلندی و سعادت [illegible] آشنا

از تو بهتر کش نشنیده و هرگز نشنود / ور ز تو [illegible] چشم ما

[illegible] راست کردار [illegible] / ور که [illegible] راست گفتار [illegible]

چند خواهند از فریدون و سکندر داستان / کو فریدون کو ببین و کو سکندر کو بیا

تا بیاموزند هر دو همت [illegible] / تا ببینند هر دو نعمت بی منتها

هر که [illegible] کند در [illegible] / ور [illegible] اندر [illegible]

جود و عدل تو [illegible] زندگانی [illegible] / راست گویی جود تو [illegible] و عدل تو

گر بچشم [illegible] تو توتیا باید همی / خاک پایت بس بود در [illegible] کیمیا

ور [illegible] اندر کیمیا باید همی / گرد راهت بس بود در چشم نصرت توتیا

جان بتن [illegible] / چون ز مهر تو جدا گردد ز تن گردد جدا

[illegible] / ورنه [illegible]

اعتقاد تو [illegible] / بر تو تاوان نیست [illegible]

نیست تاوان [illegible] / گر ز خارستان [illegible] برون آید [illegible]

چون [illegible] / [illegible]

کافران ساحر [illegible] اژدها [illegible] / در کف تو نیزه و اندر کف موسی عصا

سحر و کفر [illegible] / سحر [illegible] اژدها [illegible]

هر به تیغ اجل وهم او مخالف را / چنان زند که زند چرخ دیو را بشهاب

ایا ستوده صفت خسروی که در گیتی / جهان و خلق جهان را چو کعبه ای محراب

خراب بود جهان پیش از این بدست ملوک / کنون بدست تو آباد شد جهان خراب

بفر عدل تو شد جای عندلیب و تذرو / کز آن که هر آن زمین بد که جای بوم و غراب

بلند رای تو کوه هر کند [illegible] / خجسته همت تو زر هر کند زر ناب

ز بخشش تو شها شهره بود [illegible] / که کار غارت او [illegible] ملک [illegible]

بدولت تو بنظم رسید در قسم / بهمت تو [illegible] طناب

سعادت ابد گرده خاک او چو عبیر / عنایت فلک گرده آب او چو گلاب

نوشته دست زمانه بروی خط قضا / برات دولت و اقبال [illegible] حساب

نکرده هیچکس از جمع خسروان بزرگ / چنین وطن که همت کند [illegible]

سحاب عدل تو بارنده شد بر او [illegible] / اگر بعدل تو دیوار او رسد [illegible]

[illegible] این مبارک شهر / هزار شهر و هزار شهر کام خویش [illegible]

همیشه تا که همی تابد آفتاب از چرخ / ز تخت دولت و شاهی چو آفتاب بتاب

[illegible] طرب مجلس تو [illegible] / بناز و بربط و طنبور و طبل و چنگ و رباب

[illegible] بزرگ [illegible] / ز قدرت و ز قضا مسبب الاسباب

[illegible] و شمشیر / شباب [illegible] شکر [illegible] شراب

خیال نور کواکب میان ظلمت شب / چنانکه برق جهد در میان [illegible] سحاب

معجزه همچو [illegible] شکار شد در حجر / چه زد کلیم به عصای خویش [illegible]

فتاده ناله ز غولان بکوه و اندر دشت / چنانکه نعره شیران شرزه اندر غاب

کند نگه که بپیش دلم چه دیده که هست / دلم سپهر و شهاب اندر و [illegible]

شهاب دین هدی مقتدا مؤید ملک / ظهیر دولت و پیرایه اولوالالباب

[illegible] لعل حکمت [illegible] / بچشم عقل [illegible] گاه او [illegible]

[illegible] گفتا و ساعتی [illegible] / اگر ستاره درم کرده [illegible]

نجوم [illegible] در عقد [illegible] / ز روشنی لقبش در میانه القاب

ایا ز غایت احسان [illegible] قلوب / و یا ز قوت فرمان [illegible] رقاب

شعاع بخت تو تا [illegible] / پناه جاه تو تا محشرست بر [illegible]

بطبع [illegible] هر که دشمن تو شود / که [illegible] کند [illegible]

اگر [illegible] کند [illegible] / کف [illegible] تو [illegible]

چه من [illegible] تو [illegible] / [illegible] مسبب الاسباب

[illegible] / [illegible] آیت طوبی لهم و حسن مآب

[illegible] حاجیان [illegible] / چو حاجیان [illegible]

اگر قبول کنی [illegible] / کنم بجان تو قربان [illegible]

اگر پسندیده چو بخت است تو و چرخ و خرد / اگر گرامی چو دولت ای گرامی چون شباب

ابر بخت بر کسی بارد که تو گویی ببار / ابر دولت بر کسی تابد که تو گویی بتاب

روز بهروزی کسی بیند که تو گویی ببین / گنج پیروزی کسی یابد که تو گویی بیاب

ذوالفقار بوتراب از دست حیدر ... / کافر از گشت و پنهان کرد کفر از ...

هم به آهن کند تیغ شمشیر که در دارد است / در عرب و در عجم جز ذوالفقار بوتراب

بر تن و جان تو هر روز دعا گوید همی / قند عادر دولت تو هست وقت مستجاب

در حساب عمر تو گردون تغافر نوشت / کان تغافر نقش فذلک الکتاب

طبع ... اقبال تو چون دریا شده است / وامروز مرح و ثنا است ...

هست و ... / هم درین ... هم در انگشت تو آب

تا معیب ... / تا مصاحبت ...

نیک خواهت باد در نعمت ... / بد سگالت باد در محنت ...

هرچه آباد است بر روی زمین ملک تو باد / تا عدو را کالبد زیر زمین گردد خراب

در یکی دست تو هر جا ... دلکش ای / در دگر ... و دیگر جام شراب

ماه است جام باده و شاه است آفتاب / سیارگان سپاه و فلک مجلس شراب

بر دست شهریار نکاله است جام می / چون گوی هر که دیده بر دست آفتاب

بفزود ملک ... تو آب و قدر / چون چشم ... و چشمه ... آب

زاندیشه ... تو خاطر همی / همچون صدف شده است پر از لؤلؤ خوشاب

تا گوهر افشان کند بچمن بر همی سحاب / تا در فشان کند به چمن بر همی سحاب

تا روی نیکوان بود از قطره های خوی / چون لاله برچکیده ز گل سرخ بر گلاب

فارغ مباد دست تو از جام پر نبید / خالی مباد بزم تو از چنگ و از رباب

بر کد دشمن تو بجز کام ... / بر هرچه همت تو بود کام ...

تا آسمان بماند با آسمان بمان / تا مشتری بتابد با مشتری بتاب

نرگس ... از چشم ... / سنبل ... آب و تاب

چشم ... از آن ... / وین ...

... / وین ...

چیست چندان ... / چیست چندان ...

گر ... / شرم و حشمت ...

خوشتن ... حشمت ... / پیشتر ...

... / چون شکفته ...

... / تا ...

گر چه میراث آمد او را شاهی از جد و پدر
آنت شاهی که بدست خویش کرد اکتساب

خیمهٔ اقبال او را بر سپهر لاجورد
هم طناب از مجره هم ز طناب ...

کان یکی باب شب سیه و صبح چون سیمین بساط
وین دگر باب شب در از روز روشن ...

در وصف و شکر او ز بیت تا اقصار هند
کی آمده کی ز این خرد و بزرگ و شیخ و شاب

کرده ابتدا اوصاف او را افتتاح کلام
کرده انتها اخبار او را ابتداء هر کتاب

ای یکی خسرو که از فضل تو پایدار امان
سینهٔ دراج و کبک از چنگل باز و عقاب

ظلم را بهتر غنیمت عدالت از بهر آنکه
گشت ... داد عدل تو خلق را بازیاب

ملک تو ... از کی و گردشمان
کوه و دریا را چه باک از شب یره و ...

شیر ... فرجین تو چون
خصم ... که ز ... عیب ...

آهن و پولاد با عزمت ندارد ...
آذر جزو او ... ذات العقاب

بهره از طبع تو گیرد ...
... از طبع تو گیرد ز آنکه از ... آب

چرخ اگر جانب نبودی شمس اگر گفتی سخن
شیر اگر ... نبود بجای اگر ... خوش

از علو و نور و از نیم و ... بر جا
گر ترا مانند و همتا کردمی بعدی صواب

این صفت هر گز ...
وین سخن هر گز نبیند ...

زانکه چرخ و شمس و شیر ... تواند
چون زمین و چرخ ... کون ...

گاه رعد از بهر تیغ تو زند ... برق
گاه برق از بهر جود تو بخندد بر سحاب

آفرین بر بارهٔ آهو تک رهوار تو
آنکه در ... ز رفتارش ... معجزه ...

گاه جستن برق را با او بماند شرمسار
گاه رفتن باد را با او بماند ...

گردن ... چون ... گه ...
دامن ... چون از وجود ...

شهریارا گر چه از انعام تو ...
شاعران را هم ز هب ...

... ز ... شاید ...
خاک پای قاصدت در ...

تا که از ... سماء ... انشقاق
تا که از بهر ... رجز انشعاب

انشقاق و انشعاب ...
از یمین و از یسار ... الحساب

تا ... کانون و دی
تا هوا ...

سال و مه با دولت ...
روز و شب بادا ...

در نظام ... تو حبل المتین
در ضیافت خلق احسان تو ...

سوی ... رفته از ...
نعره ... تیره ... و رباب

... خصم ... در ...
... در ... قوت ...

... که ... شد نور آفتاب
آسمان دولت و ملک شه ...

از خراسان آفتاب آمد سوی عراق
در عراق آمد کنون سوی خراسان ...

آفتاب ... سپهر ...
آفتاب ... در بروج سعد ...

مدت سی سال در ملک جهان کرده — سنت شاهان و لشکر [illegible]

کدخدائی کن خداوند جهان را [illegible] — تا جهان خالی کند از اضطراب [illegible]

دولت سلطان سنجر کرد ترتیب یافت — ملک سلطان سنجر اکنون [illegible]

آهو ار گرگ زندان کند با آفت [illegible] — در رسید آسیب میشان را ز دندان ذئاب

میش و آهو [illegible] — هم ز چنگال ذئاب و هم ز دندان کلاب

در ممالک [illegible] امن تو [illegible] — در ممالک نیست با عدل تو [illegible]

عفو تو چون چهره کرده آب [illegible] — خشم تو چون چهره کرده آتش انگیزد ز آب

در رسید پیغام تو یکراه سوی آسمان — مرحبا چندانکه از آسمان آید جواب

دوستان و دشمنانت را ز مهر و کین [illegible] — در بهشت [illegible] و در سقر [illegible]

خلد را بنمود چشم [illegible] — بخت [illegible] بخواب [illegible]

آسمان تا دم محشر نبودی [illegible] — گر بقدر تو نبودی آسمان ز انقلاب

تیر ترکان ترا پر عقاب آمد بکار — ز آن شرف شد در جهان شاه همه مرغان عقاب

حاتم و نعمان و معن امروز اگر پیدا شوند — هر سه گاه جود [illegible] با تو تاب

هست [illegible] بازار ایشان [illegible] — [illegible] بازار [illegible]

بخت میمون تو چون [illegible] — اختران بسته [illegible]

بند و زندان [illegible] — تا کند در بند و زندان دشمنانت [illegible]

باغ اکرام ترا [illegible] — ابر انعام ترا باران همه زر و [illegible]

روز و شب در خدمت تو ماه و [illegible] — هر یکی را صنع یزدان داده [illegible]

چهره خوب و لب شیرین و بالای بلند — چشم مخمور و دهان تنگ و زلف پرتاب

با بخت تو سعدین فلک را [illegible] — تا به یزدان [illegible]

رای تو در دولت سلطان [illegible] — دشمنان دولت [illegible]

تا که محشر توقیعت در دیوان شاه — کرده اقلام تو هفت اقلیم [illegible]

بر ماه لاله داری ور لاله مشکناب — در رشک حقه داری دو حقه پیچ و تاب

مشکین لب است و [illegible] — گلگون رخ است و چشم [illegible]

او ساکن [illegible] — آسوده [illegible]

میر بزرگوار عبید الله [illegible] است — در ملک شه [illegible]

هر آنکه که نباشد بشهر و خانهٔ خویش | بود غریب و کند نوحه بر غریب غراب
جواب دادم و گفتم که بهر رفتن مع | ترا بسی سخنان رفت گوش را بجواب
مرا بشکر و ترا صبر گرد کار دو | مرا بشکر خرد و ترا بصبر ثواب
وداع کن که هم اکنون هر آنچه خواهی رفت | گسسته باد ز نوروز بوس و صحبت احباب
بگفتم این سخن و در برش گرفتم تنگ | قضا میان من و او بهجر کرد حجاب
به انقضای رضا دادم اندر آن ساعت | نشستم از بر دیو رونده همچو سحاب
که شتاب چو مهر کرد رنگ چو کوه | که فراز کبوتر که نشیب عقاب
نگار قصر شه رنگ شب زمین پای | شنهر بود قطرانش بجود حباب
نعل او سوسن آهون گرفته در سنبل | هوا چو جلد گرزان چو کلبه خراب
زاوج خوی تنش عطارد چنان بنمود همی | که از عقیق یکی مهره در کف لعاب
مه چهارده چیز آسیا سیمین بود | سپهر گردان همچون زمردین دولاب
فلک چو مسجد ماه و هفته چون قندیل | نبات نعش چو پیر مجره چون محراب
شال پروین گفتی که شاخ طوبی بود | شال جوزا مانند سیمگون اکواب
بهشت بود سپهر و مجره جوی بهشت | بزرگ و خرد کواکب کواعب اتراب
ستور من بچنین شب بسی سپرد زهی | رهی خوش و سبک آهنگ باد و قحاب
نه بیم ژاله و برف و نه ترس باد سموم | نه هول دزد کمین و نه سهم غول و ذئاب

موافقان تو باشند شاد کام صواب | مخالفان تو باشند مستمند عذاب
ترا مبارک تر از جهان چه چیز بود است | ز ملک و خاتم و [illegible]

شاه جهان که خسرو فرخنده اختر است | بر شرق و غرب پادشه دادگستر است
عزمش فزاینده ملک خلافت است | رایش برآورندهٔ دین پیمبر است
سهمش نجات [illegible] و نهیبش [illegible] | ور باخبر ز ولایت [illegible]
با آفتاب رای [illegible] مقابل است | با نوبهار بزم شریفش برابر است
گر نور روی او همه گیتی منور است | ور بوی خلق او همه عالم معطر است
تیغش [illegible] صاحبقران دشمن [illegible] است | دستش [illegible] معجزه روح پرور است
آنجا که تیغ اوست شجاعت مرکب است | وآنجا که دست اوست سخاوت مصور است
از نام مرکب این سپه بشرق و غرب | چندانکه هست روی زمین ماه لشکر است
گر بنگری ز ضربت تیغش [illegible] | [illegible]
از تیغ تو بتکده صلیب و کلیسا | در [illegible] مسجد و محراب و منبر است
آنجا که بود نعرهٔ ناقوس رومیان | اکنون خروش و نعرهٔ الله اکبر است
شاها تو از فتوح فزون از سکندری | وآن تیغ جان ستان تو [illegible] سکندر است
خطی که گرد مملکت اندر کشیده | چرخی دایره است و نقطه او هفت کشور است

تا کوس و لشکر و علم و تخت و کمر است | تا جام و خاتم و قلم و تیغ و افسر است
این جمله را بحق ملک و پادشه تویی | زیرا که حق همیشه سزاوار حق ور است
عدل تو باد یاور و دارنده جهان | کایزد ترا همیشه نگهبان و یاور است

خدای عرش گواه و زمانه آگاه است | که دین عزیز به سلطان دین ملکشاه است
شهی که خاطر پاک و ضمیر روشن او | ز هر هنر که خدا آفریده آگاه است
اگر به فخر و کلاه است فخر هر ملکی | به فر طلعت او فخر افسر و کلاه است
ملوک روی بر درگهش نهاده ستند | که قبله گاه ملوک این خجسته درگاه است
فتوح او چه عدد است اگر حساب کنند | فزون از آنکه حروف سخن در افواه است
ایا شهی که ترا در صفات پادشهی | کمال صد ملک و جمال صد شاه است
به خدمت تو [illegible] سعادت و شرف است | ز طاعت تو جهان [illegible] جلالت و جاه است
ز گرد موکب تو [illegible] ماه بر خاک است | ز نعل مرکب تو [illegible] خاک بر ماه است
اگر ستاره پرستش کند ترا وقت است | اگر زمانه پرستش کند ترا گاه است
رضا و خشم تو مانند مشتری و زحل | همیشه سعد نکوخواه و نحس بدخواه است
بخدمت تو [illegible] ملکان | از آنکه بارگه تو [illegible] است
مخالفان تو با آه و حسرت ندیم | سر و زبان همه زیر آهن و آه است

سیصد هزار شیر دلیر [illegible] است | چندین دلیر شیر ز زیر علم تر است
هست تو نوربخش و گهربخش از آن کجا | طبع [illegible] آفتاب و یمینش چو یم تر است
جفت ز تیغ و در قلم آرند بزم و رزم | در رزم و بزم جفت تیغ و قلم تر است
دستور تو به دانش و تدبیر آصف است | زیرا که فر دولت و تایید هم تر است
هر کس به قدر خویش نیابد همی کرم | لیکن [illegible] از همه عالم کرم تر است
تا نام و کام و نعمت [illegible] تر است | شکر و ثنا و خدمت محتشم تر است
نور است با قلم همه کس [illegible] در جهان | نور سعادت [illegible] تر است
گردون [illegible] را | [illegible] تر است
هرچند خاطر [illegible] وجود | در ملک دین وجود [illegible] تر است
جاوید باد دولت شاهی و ملک تو | زیرا که ملک و دولت و شاهیت هم تر است

تا که اسلام و شریعت به جهان آیین است | رکن اسلام [illegible] آیین است
داور عدل ملکشاه [illegible] زمین | که ز عدلش همه آفاق بهشت آیین است
آنکه در طاعت و فرمانش [illegible] | و آنکه [illegible] شه غزنین است
بخت [illegible] که از طاعت او مدام است | عیش [illegible] شیرین است
خوان شاهان همه گویند که زرین باشد | خوان [illegible] شهنشاه جهان زرین است

خصم داد روی بخت بشاه کنون | فرخی پیش امیران و بزرگان زین است
تا که جان است مرا از خرد و بخت بلند | آفرین تو خداوند مرا تلقین است
تا که اوصاف بهار رزمنیان است | تا که آثار غزا از زنه تشرین است
ملک تو با قوی و تن تو باد درست | که جهان بکمال آمد روشن بین است
خلق را با کشاده بدعای تو زبان | کان دعا را همه از روح الامین تمکین است

هر ملک که جای درستی شهریار نیست | بر کام خویشتن نفسی کامکار نیست
بر سر رود نیست بر سر حکم خدایگان | بر خط دین ایزد پروردگار نیست
هر جان که نیست مهر ملک را در او قرار | یک ساعتش به هیچ تن اندر قرار نیست
هر کس که نیست بنده سلطان روزگار | او را امید بهشدن روزگار نیست
هر تن که نیست در کنف زینهار شاه | نزدیک هیچ شاه ورا زینهار نیست
هر ملک را که قاعده بی امر خسرو است | آن قاعده به هیچ صفت استوار نیست
هر سر که پیش شاه نکرده است اختیار | نزدیک عاقلان جهان استوار نیست
هر شعر کان بنام شهنشه نگفته اند | آنرا ز حکمت و ز معانی شعار نیست
باقی بود بنام چنین شهریار شعر | زیرا که در زمانه چنین شهریار نیست
شاهی که عزت و ظفرش را نهایت است | شاهرا دانش و هنرش را شمار نیست

یک ره بکمال نیست ترا در همه جهان | کش جان و مال ز کینه تو تار و مار نیست
یک چشم نیست در سپه دشمنان تو | کز خشم و هیبت تو در آن چشم خار نیست
یک جا نمانده خصم ترا در تمام دهر | کز آتش سیاست تو بر شرار نیست
یکسر نمانده در همه خیل مخالفت | کز پای مرکب تو در آن سر غبار نیست
آنرا که نیست طمع کریم تو خواستار | تایید بخت و سعد فلک خواستار نیست
دانا که مژده ملک او تیغ مرگ | بر هر که پیش تخت تو خاک ملک گذار نیست
سیصولت بلند و دولت هشیار کس | پر فیروز و شاد و شادخوار نیست
خصم تو آن شده است گزیده و نفور | کش دولت بلند و دل هشیار نیست
بر کوهسار گرد حصار وی اگرست | کان کوهسار جز وطن خاکسار نیست
گر حضرت تو پناه معاو گردد شر | کز حضرت تو برتر و بهتر حصار نیست
آنجا که هست خصم تو عارست و فخر نیست | آنجا که هست تخت و فخرست و عار نیست
با نصرت فتح و نصرت و پیروزی و ظفر | با خصم بد سگال تو یک زینهار نیست
بگذشت زاعتدال همه کارهای او | کس را از او کنون طمع اعتذار نیست
هر ساله او بعدل تو گسترده شد به رو | امسال کار باشش چو پرار و پار نیست
تا پیش تو نیاید و فرش تو نسپرد | جفت غم است و هیچکسش غمگسار نیست
اقبال تو نیاورد وشکر نیاید او | کاقبال را مقر از این هیچ کار نیست

مهر سلطان در دل و دیدار سلطان در نظر — مهر تو سرمایهٔ نیک اختری را کیمیاست
حضرت او چشم را روشن کند گوی که گر — گرد شادروان او در چشم ما همچون توتیاست
ملک گیتی سربسر در زیر حکم خسرو است — در همه گیتی هر چه در زیر حکم او روست
بی رضا و مهر او زنده نماند هیچکس — از عجب کو از رضا و مهر او آب و هواست
خسرو اشاهان مقصود دو جهان شد — هست از اقبال که آن اقبال چون ...
قوة دین و صلاح ملک گستر سربسر — ایزد دانا براین گفتار و انجم گواست
لاجرم از ایزد فرمان تا عالم و دنیا بود — بر تن و جان تو از مغرب و مشرق دعاست
تا ز آتش پیشگه آسمان و آفتاب — رست چون فیروزه کو ...
سایهٔ عدل تو از دنیا و دین خالی مباد — زانکه از عدل تو نفع نعمت و دفع بلاست
در جهانداری بقای نعمت و عدل تو — گر بقای دولت و عمر تو عالم را بقاست

آن رو نه رویست گل سرخ بهارست — و آن زلف نه زلف است شب غالیه بارست
آن خود نه جعد است همه حلقه و بند است — و آن چشم نه چشم است همه خوب خمارست
شاید که مرا دوست بتم گر کنم نوش — زیرا که بتم نقش لب و باده گسارست
مشکین خط او بر مه خفته وزانست — نوشین لب او بر لب من نعمه شمارست
روزی که نه بینمش بهارم خزانست — چون باز ببینمش خزانم چو بهارست

شادی خسم و کلید طرب روز بزم اوست — اثبات عدل و نفس فتح روز بار اوست
والی بحجت شام اکبر پهلوان اوست — عالم بحجت ... کار دار اوست
احسان او انکار کرد ملک شد مکر — زیرا که شرق و غرب همه یادگار اوست
ننه دیشد از پناه و حصار مخالفان — تا عصمت خدا پناه و حصار اوست
از کار زار او اجابت اندر رسد بحجم — کو حجت مستعد کارزار اوست
شمشیر آبدارش شربت از فیض — شیر و نهنگ اهرمنان مرغزار اوست
است و نسب ... همه آفاق اختیار — تا قهر کفر و نصرت دین اختیار اوست
آموزگار خلق هنرهای او بس است — زیرا که در همه هنر خرد آموزگار اوست
هر شاه را که بخت بلند است و کامکار — از دولت بلند و بخت کامگار اوست
هر گنج و خواسته که نهاده است در زمین — از بهر تفرقه همه در انتظار اوست
بر یک مکان ... — تا بر سریر ملک و ولایت قرار اوست
بغداد ... و بزم نو بهار — از آتش شکفتن باغ از بهار اوست
از ... چه آرند بزمین — گر آسمان سعادت کان ثنا نثار اوست
ملک شعار ... برقرار باد — کاشعار شاعران جهان در شعار اوست

اگر چه نو از افتخار از هنر است — تفاخر هنر از شهریار اکبر است

زمانه را دو در است از بد و از نیکی
حسام و کلک تو قفل و کلید آن دو در است

بشرق و غرب جهان وجه تو صفت است
به بر و بحر بانصاف و عدل تو سمر است

بسا کسا که چو آتش بکینه تو شتافت
کنون چو دیده پر از صد و [illegible]

کم عداوت تو آتش جگر سوز است
که سال و ماه عدوی تو سوخته جگر است

شریف حضرت تو هست کعبه شاهان
سریر تو چو مقام و رکاب تو حجر است

بطوع گشته سزاوار هر کجا سخن است
بتاج گشته سزاوار هر کجا گهر است

مدیح تو مرا ز طبع من همی فروزد
که طبع من صدف است و مدیح تو درر است

بجز خدا ایتطا هر آنچه است دگر
همه سر ار زیر دست و بخت تو زبر است

ترا ز بخت و جهان را ز عدل تو بهره
نشاط دیگر است و سعادت دگر است

همیشه تا که زمانه نتیجه فلک است
همیشه تا که محرم مقدم صفر است

جهان تو گیر و ولایت تو بخش شاه و تو باش
ز دهر بگذر اگرچه که دهر برگذر است

برو بکام دل خویش هر کجا خواهی
که گرد کار تو ایزد و بخت راهبر است

فتح تیغ تو هر روز همیشه فتحی دگر است
فتح لوا ز یکدگر زیباتر و فرخ تر است

در جهانداری فتوح او طراز دولت است
در سمای خطاب و جلال [illegible] است

تیغ او در عالم شاهی سپاهی [illegible]
طالع او [illegible] از باختر تا خاور است

طلعت سلطان ز نعمتهای یزدان نعمت است
وز درو گفتار در دنیا [illegible]

هر که شکر نعمت یزدان بگزارد [illegible]
و آنکه از نعمتش کفران نماید کافر است

دشمن از تیغ تو [illegible] حذر کرده [illegible]
زانکه تیغ تو صاعقه است و [illegible]

خصم ساکن پیش چشم تو [illegible]
پشه چه جولان کند جایی که باد صرصر است

هست شیر فربه اندر دام و بند شهریار
گر گرا آید بشیر صیاد کو چو شیر لاغر است

از [illegible] بچه کنجشک که بار آورد
همت باز [illegible] آتش بچنگال اندر است

فتح شش کشور ز دولت هر [illegible]
سال استقبال فتح هفتم کشور است

نصرت او هر زمان پیش است خصم او کم
تا [illegible] خصم [illegible] و نصرت پرور است

هم تو فر و هم هیبت هم بخت هم بجاه
منظر [illegible] بار از منظر است

خسروا شاها نهایت نیست آثار ترا
کاندر آثار تو در یک سخن بی معبر است

هست نام و نامه تو افزون از تاج ملوک
تا ترا از دولت و اقبال تاج و افسر است

در جهان فتح کرده [illegible] تو تیغت
در دماغ ملک بوی بزم تو چون عنبر است

گر [illegible] سوی بزم [illegible] سوی رزم
مر ترا در ساغر و تیغ از هر گونه گوهر است

جا [illegible] آتش [illegible] اندر تیغ
جا [illegible] اندر [illegible]

تا نه [illegible] و فتحت دفتر دیوان
تا که مدح و فخر دیوان و مدیح و فخر را

خاک [illegible] باد و آب [illegible]
تا که طبع [illegible] خاک و آب و باد و آذر است

اندیشه نیاید اندر شمار هنرش چند | کاندیشه قلیلست و هنرهاش کثیرست

برگ شجر و قطرهٔ باران بهاری | هنگام شمار از هنرش عشر عشیرست

ایشان فقد دیده و دین و دل و دولت | آن کیست که او را نه دل و دیده گروست

از تاج و سریرست شهان را شرف و فخر | وز فر تو فخر و شرف تاج و سریرست

با قدر تو عیوق برابر نبود زانک | قدر تو عظیم آمد و عیوق حقیرست

تا نامهٔ تو بنوشت دبیر از بر منشور | سیاره غلام قلم و دست دبیرست

گر چرخ مرا تا ابد از دور خورد هست | گردون ز نعمت تو هر که فقیرست

در چشم هنر خاک قدمهای تو سرمه است | در زیر ظفر گرد سواران تو عبیرست

عفو تو که مهر تو ایزد بهشت است | خشم تو که کینه عذاب سعیرست

گر پیش جهت سپر از آهن و سنگست | با نوک سنان تو زیست و حریرست

در روز نبرد نیست ترا هیچ مخالف | ور هست چنان دانکه گرفتار و اسیرست

حقا که هنوز از فرح روز مصافت | در خانهٔ خان ناله و فریاد و نفیرست

از خنجر تو بر لب جیحون و به توران | خاک و رخ اعدا چو طبرخون و زریرست

در عالم اگر چرخ اثیرست و ز تر | تیغت ز اثر چهره تر از چرخ اثیرست

هر جا که کشورست و بر هر که هنر کی | تیغ تو میان ظفر و فتح سفیرست

پیش ار نه پر به هنر دیش از پیش نرا | اندر سپهت حاجب و سالار و امیرست

آنجا که خار بوجه تخت او | ما دام که سایه پر چتر چنار نیست

گرچه سپهر همچو کس هست کامکار | بر دولت مظفر او کامکار نیست

تا شد ز خاک مرکب او چشم مور | در چشم مور جز بن دندان مار نیست

یکتن ز لشکرش نزند با هزار تن | هرچند در جزو یکی جز هزار نیست

آنجا که تیغ اوست ز آتش سخن مکن | بر آتش فتوح شعلهٔ نصرت شرار نیست

وآنجا که طبع اوست ز دریا سخن مزن | دریا ستاره خیز و گوهر نگار نیست

قدر بلند او نه بلندی چنان شده است | کاوهام خلق را به او هیچ بار نیست

ار شاهزاده کز آزادگی وجود | بخل لیست همت تو که آزادگان زیست

اصلی تر از نژاد تو کس را نژاد نیست | عالی تر از تبار تو کس را تبار نیست

در شاه و هنر خرد آموز کار نیست | فهم جهان به از خرد آموز کار نیست

ذاتیست گوهر تو که او داد بر آسمان | جز آفتاب و ماه یمین و یسار نیست

فرخنده مجلس تو بهشتیست پر حور | گرچه بهشت و حور گون انگار نیست

هر دل که نام مهر تو بر خویشتن نوشت | جز با ستاره طرب منکار نیست

هر جان که خاک کین تو بر خویشتن کشید | جز با بلایه احتشام کار زار نیست

شکرت شکار کرده دل باد و شکار | کس را چنان شکار که ای شکار نیست

من بنده جز به تاریخ قبول تو گشته ام | زیرا که جز ابر امید تو خواستار نیست

چنبر

باشد این جشن جهان افروز در سال جدید | ملک را فوق ملک هر روز جشنی دیگر است
عدت مستظهر و فخر ملوک روزگار | بازوی دولت که تاج ملت پیغمبر است
سایهٔ یزدان و خورشید همه آفاق | ناصر الدین خسرو مشرق که نامش در خور است
شهریاری کز خطا فرمان او تا روم هست | هر کجا در کشور ایران خطیب و منبر است
در سرا پرده همی بر سریر خسروی | چون ملکشاه سلطان و چون الب ارسلان
کو به سلجوق سلاطین جهان افزون است | همچنان چون بعد از زیب و جمال
در بقای او جهان آرامش و آرایش است | همچو تن را جان بقای او جهان را در خور است
رای ملک افروز او ماه تابان خالق | فیروز از چرخ گردون چاکر است
آمد از حضرت کامروا اندر باغ آفتاب | بیخ و شاخ آمد درختان
اندر آن وقتی که حاضر باشی اندر حضرتش | منظرش چون بنگری زیباتر از هر منظر است
وندر آن وقتی که غایب باشی از درگاه او | مخبرش چون بشنوی زیباتر از هر مخبر است
همچنان کاندر چهارم آسمان آفتاب | طلعت میمون او اندر چهارم کشور است
گر بباغ اندر بنفشه آید از | رایت او باغ نصرت را بجای عرعر است
در سر شاهان پدید آید بافر روز بار | نامهٔ او بر سر شاهان بجای افسر است
زانکه اندر خنجر او هست زهر جانگزای | جانگزا آید دشمنان را تا به خنجر است
باید اندر خدمتش پشت بزرگان چنبری | پشت گردون در خدمتش زین چنبر است

بالملک سلطان قوام الدین که بخت شاد | بالملک نظام الدین شد
هست خدمتگر | وزیرین کبیر
ایکه او | وز العین
مستان بستان آذری | در چنین جشن و آیین خیال آذر است
عشرت و شادی زیادت باد | زانکه طبعت عشرت
باز زیر سایهٔ عدلت جهان | زانکه عدل تو همه خلق جهان را داور است

عالم چون جوی عافیت شهریار یافت | بشکفت بیش از آنکه نسیم بهار یافت
رخ شد خجسته و فرخنده روزگار | زین عافیت که پیشه روزگار یافت
چیزی زنهار یافت تن و جان | ملک خواهد از فلک زنهار یافت
چون او گرفت قوه و شد باقرار دل | ملت گرفت قوت و دل استقرار یافت
هنگام آنکه ماه سپر گشت بر سپهر | چون ماه همره او زنگ غبار یافت
زاید شد آفتاب و درخشنده گشت شاه | چون انگشت فلک گوشوار یافت
در بوستان ملک درخت بقای شاه | از عز و دولت برگ و بار یافت
خلد برین معاینه | هر کس به سوی بارگه شاه بار یافت
شاه بلند بخت ملکشاه که او | از بخت هر چه خواست ملکشاه یافت

توحیدی و هر که ز حکم تو سر کشید / در سر کجای مغز همه ذوالفقار یافت

شاها ز تقدیر تو طبع روزگار / اسباب فخر و زیب نهایت زیاد یافت

پژمرده بود هر ده سپهر از نگار و رنگ / شد زین نشاط تازه و رنگ نکو بیافت

باقی بماند تا که جهان از بقای تو / امر تمام و مصلحت بیشمار یافت

کار تو باد رونق و ترتیب یافته / کز تو زمانه رونق و ترتیب کار یافت

قانون افتخار و شرف دولت تو باد / کز دولت تو دین شرف و افتخار یافت

هر نور و هر نظام که ملک جهان گرفت / از سنجر و ملکشه و الب ارسلان گرفت

صاحبقران شرق و غرب معز دین / شاهی که او به تیغ و به دولت جهان گرفت

تا گشت شاهنامه او فاش در جهان / از شرق تا به غرب همه داستان گرفت

امید من گمان برد که او در هنر مگر / رسم قباد و سیرت نوشیروان گرفت

نی نی که او همه هنر از خویشتن گرفت / حاجت نیاید شرکت به باستان گرفت

رستم کجا شده است که تنها دلیر ور / دیو سپید و شیر بمازندران گرفت

اسفندیار زیرکی شده سپید لیک / سیمرغ و اژدها بره هفتخوان گرفت

نام و نشان هر دو کنون کم شد از جهان / زان ملکها که خسرو خسرونشان گرفت

چون رزم کرد برد بغزنین سپاه تر / صد پیل مست و صد بیشه شیر ژیان گرفت

رزم از سموم قهر تو سهم سقر گرفت / بزم از نسیم خلق تو بوی جنان گرفت

هر دشمنی که با تو سخن گفت در نبرد / از بیم تیغ تو سخنش در زبان گرفت

بی بیم و بی گزند کبوتر ز عدل تو / در چشم چرخ و چنگل باز آشیان گرفت

از فر تو گرفت چنانکه کنند / اندر زمین توران ملک و خان گرفت

در شرف بنگر گرفت از نصار تو / در هند هر چه خسرو زاولستان گرفت

جود و جود خزانه تو نیست هر گهر / گر آفتاب رنگ بکوه و بکان گرفت

شد بی خطر زهمت و جود تو زر زان / هر چند هر کس خطر از سود زیان گرفت

خورشید چون که زرتیغ باد زد / گویی که روی خاک همه زعفران گرفت

زخم کمان گروه تو ماه را عجب / زنجیرها بروی سیه اندر نشان گرفت

گاهی ز خوب تو شکل سپر گرفت / گاهی ز خشق تیر تو خم کمان گرفت

شد در حریم سیاست تو مرد راه زن / گر آستین و دامن بازرگان گرفت

در سر وش شد با هر تو آویخته زدار / هر دزد کو براه پی کاروان گرفت

صاحبقران تویی و وزیر تو صاحب است / گیتی شرف ز صاحب و صاحبقران گرفت

بر شد بنای عدل بگردون هفتمین / تا او به دولت تو قلم بر بنان گرفت

او میزبان تست مجسبت و فرع / فالی که از سعادت تو میزبان گرفت

زنبیلکه جان خور کنند میزبان فرا / کام مروز عز و مرتبه از میهمان گرفت

گر بجای او در عراق و بقعه غزنین فتوح | زخم تیر و نیزه و پیکان سلطان سنجرست
شاه را اگر حجت و برهان بباید در هنر | تیغ و بازو حجت و برهان سلطان سنجرست
اندرین ایام تاریخ ظفر باید نوشت | زانکه دوران ظفر دوران سلطان سنجرست
هر دلیری کو نگردد اندر شیر شرزه روی | سوی او بر شیر شادروان سلطان سنجرست
هر که در دنیا سزای حاجب و دربانی است | خاک پای حاجب و دربان سلطان سنجرست
در جهان ابری که از بخشش نیاساید همی | دست گوهربار زرافشان سلطان سنجرست
در بلاد هند وز او ل هیچ روز خوار کان | خسرو هندوستان بر خوان سلطان سنجرست
ملک دیوان را همی هر روز بفزاید نظام | تا نظام الملک در دیوان سلطان سنجرست
در دیار ماوراء النهر هیچ تنبکان | خان ترکستان پیشخوان سلطان سنجرست
هست سلطان سنجر اکنون اگر کریم زمانه | گرچه عالم سر بسر مهمان سلطان سنجرست
گر سکندر چشمه حیوان طلب کرد و نیافت | جام پر می چشمه حیوان سلطان سنجرست
تا سواران در خم چوگان بگردد همچو گو | گوی دولت در خم چوگان سلطان سنجرست
تا جهان را از بقا ایزدی باشد بقا | در جهان دار بقای جان سلطان سنجرست

ایام ورد و موسم [illegible] | گیتی ز بوی [illegible] سر بسر معطر است
گلها ز [illegible] آمدن آن [illegible] | مجمر [illegible] آمدن این منور است

خسرو بر دوشنبه تا زده مه [illegible]
در سایه حضرت [illegible]

بر هر که مرغ ور بپرد ز دست شاه | شاهین نصرتست و عقاب کبوترست
در کارزار طعمه او نقطه دلست | در صید آشیانه او دیده سرست
رفتار او صواب بود هر کجا رود | کو را قضا همیشه ره آموز و رهبرست
ای خسروی که گفتن نام تو در مدیح | چون در نماز گفتن الله اکبرست
گویی ز بهر نصرت اسلام و قهر کفر | توحید را سر تیغ تو شمشیر حیدرست
اندر زمانه قصه و اخبار فتح تو | سر دفتر قصه و اخبار خیبرست
همواره دوستان ترا چهره چون گلست | پیوسته دشمنان ترا رو چون زرست
بر چهر انجمن و بر روی این گروه | گویی رضا و خشم تو گلکار و زرگرست
از عدل در بلاد خراسان مقابلست | سهم تو در ولایت فغفور و قیصرست
بر نقش آزرست رکاب [illegible] و بتستان | در موسم [illegible] براهیم آزرست
ایوان تو به بزم بهار منقش است | میدان تو به رزم سپهر مصورست
عیش خوش است با گل و باده خلف را | امروز خوش کن که می [illegible] خوشترست
از [illegible] تو بیرون مبار بخت | تا آسمان آینه گون همچو چنبرست
زیر نگین و زیر رکاب تو باد ملک | تا خاک زیر آب و هوا زیر آذرست
چون روز عید باد همه روزگار تو | کایام دشمنان تو چون روز محشرست

تا چند تبار شهر شرف بر سر شاهان
او را ز خرد و سعد نهی تاج تبار است

تا گرد جهان دولت او صورت [illegible]
چرخ آینه گون است و قضا آینه دار است

همواره بهر تعبیه دولت او درست
کان تعبیه را قاعده تا روز شمار است

ای شاه ز تو بخت هر شکر گزار ه
هر چند که گردون همه یک شکر گزار است

بر نام تو از منبر آن خطبه سکه است
هر جا که در اسلام بلادست و دیار است

هر خیل بزرگان تو چون سیل جهان است
هر فوج رکوان تو چون موج بحار است

از روضه عدل تو در آفاق نسیم است
وز آتش خشم تو در افلاک شرار است

مانند است حسام تو و لیکن
آبیست که از خون اعادیش نگار است

هر نام که بی حکم تو باشد همه ننگ است
هر فخر که بی امر تو باشد همه عار است

زاندیشه روزی ننهد بار بدل بر
هر بنده که آن را سوی درگاه تو بار است

آنکه جز گرفت از بر تو [illegible]
تا از در تو در رشته ایزد در است

ای ناصر دین نبی و یار شریعت
ایزد بهمه کار ترا ناصر و یار است

اجرام فلک بهوای تو سیر است
زیرا که فلک برادِ تو مدار است

با قدر و کنار است همه چیز بگیتی
پیروزی و اقبال تو بی حد و کنار است

تا نصرت و دین است ترا سوی یمین است
تا راحت و تیسیر ترا سوی یسار است

دمساز تو لیست مگر و ناله زیر است
همراز معادیت غم و ناله زار است

در جهان پادشاه که داد است پادشاه است او
هر که در شاهی سزاوار تاج و ملک و سریر است

خطبه را هست از خطاب نام او عز و شرف
هر کجا در شرق و غرب خطیب و منبر است

آنچه بگرفت از جهان و از [illegible]
هر چه حق و حسبت و حق بدست [illegible] است

خسروی را نیست در خور هر که [illegible]
و آنکه در عهد [illegible] با خسرو [illegible]

او بیاری است و [illegible] برد [illegible]
او به [illegible] بیش بر دیگر [illegible]

از شمار لشکر او و هم مردم عاجز است
و هم مردم [illegible] چند [illegible]

گر شگفتیهاست رزم او [illegible]
پیش باشد ز آن شگفتیها که [illegible]

قصه اسکندر [illegible] خوانده
با فتوح او چه باشد قصه اسکندر است

آسمان اندر [illegible] است [illegible]
[illegible] زمین [illegible]

هست مهر و کین [illegible]
کینه او [illegible] جهان [illegible]

هیچ کس در جهان از آب و آذر [illegible]
ز آنکه تیغ او برنگ آب و فعل آذر است

چون سپاه [illegible] تیغ او
ارغوان [illegible]

ابر [illegible] سرافراز [illegible] فرمان اوست
[illegible]

گر چه دریا [illegible] لشکر
این جهان دریا و ما کشتی و [illegible] لنگر است

آنچه افتد [illegible] رای ترا
خسروا [illegible]

از [illegible] در جهان هر [illegible] در فرمان [illegible]
انگشتان [illegible] دندان [illegible]

تو کوه دولتی و آفتابست ه — که نور او بشرق و غرب پیداست

ز روز بخت او سلطان عالم — سر از کسری و ذو القرنین و داراست

ز اقبال و دعا و همت اوست — که سلطان بر همه خصمان تواناست

ضمیر روشن و اندیشهٔ او — کف موسی و افسون مسیحاست

نثار پرش میان باهش مان — وفا و بیعت و صلح و مداراست

سزاوار نثار مجلس اوست ه — هر آن گوهر که اندر کوه و دریاست

همه اقبال و دولت بهرهٔ اوست — همه ادبار و محنت بهر اعداست

برو هر روز خواهد بود خوشتر — که ایزد کار او دارد همی راست

ز دی بهتر شد از تیمار امروز — وز امروزش سعادتهای فرداست

ز رفعت لت او طبع گیتی — اگر دی پیر بود امروز برناست

زمین موکب او چون سپهر است — سر از خشمت او چون ثریاست

کنون در جامهٔ سبز است هر شاخ — بر آن سیرت که در فردوس حوراست

لباس کوهسار و فرش صحرا — بزنگار و بجم گوهر مطراست

بهر دشتی کنون جای نظاره است — بهر باغی کنون جای تماشاست

از آن خوشتر کنون سبز است و خرم — که جای بارگاه او بصحراست

بهاری فرخ و عیدی خجسته است — بهر روز در نگار او مهیاست

مصلحت بر حسب دعای تو جمیع کونست — مملکت در حسب عدل تو چو گنجست

از عجایب هست در ایام فرزندان تو — هر چه در افسانه گنجیره و اسکندرست

خاک درگاه تو چشم فخر را چون توتیاست — گرد میدان تو شونکر را چون عنبرست

در کف تایید و نصرت رای تو چون خنجرست — بر سر اقبال و دولت نام تو چون افسرست

در بقای تست عز و نصرت اسلام و دین — هر مسلمان کو بقای تو نخواهد کافرست

تا چهارم کشور از ضربت تو معمور شد — اختیار جملهٔ عالم چهارم کشورست

آنچه در مرو و پیش بود از عمارت کرده — بر زبان خلق شکر و مدح آن دو کشورست

از طرب بعد از خواهانست لاله — در نتیجه سعد خواهانست نیلوفر

جاه و فرمان تو باید همی دنیا و دین — زهد تو دین پرور و جاه تو دنیا پرورست

هست عمر تو بعز نشست چون شاخ بارور — با همه دشمنانست هیچ تخمی بی برست

عمر کن تا هر زمان سال دراز ایام عید — زانکه عید اندر شریعت سنت پیغمبرست

شاد باش ای خسرو سلطان در بخت ملک — کان یکی فرخنده بخت و دین یکی نیک اخترست

تاج دنیا و دین خداوندست — در همه کارها خردمندست

در خراسان و در عراق امروز — کیست کو را بزرگی مانندست

چرخ سالار بقای دولت او — تا جهان هست عهد و سوگندست

آنکه خورشید پیش تو آرد عروس صبح | گز جبهه توقع لقا کاین مستجل است
انعامات شریف که فرموده مرا | همتا رجا جامهای نسیج مشقل است
اسبی که داده اند بخاص تو مرا | پیر است و بدرو است و کهن لنگ و کاهل است
گر با فسار و توبره حاجت است در علف | با زین و با لگام برفتار تنبل است
بالا بلند لیک بقصر شدید است مرز | حلقوم او چو برج معطل مرسل است
مالد بقصر و بر در و دیوار خویشتن | گویی زفرق تا قدمش گرد و دنبل است
ترکیب او بگونه سرخ و مطلع سرد | همرنگ آب صندل و همطبع صندل است
کاهی بلانه چند گوی که اعور است | کاهی بگوی چند گوی که احول است
اسبی قوی است اندر گردن کشیدن است | نه اندر نشست حکیمان افضل است
در شهر و راه در همه جا میبرد او | نه جای اعتماد و نه جای معول است
از نعمت دولت شکایت درین خطا | کوته کنم حدیث اگرچه مطول است
زان سان که هست باز فرستادمش به تو | آنرا بدل فرست که تشریف اول است
تا در زمانه چون سکافون سپاه را | در یا نخانه موسم کانون و منقل است
تاج سر قبیله و آل پسر تو باش | گر تو سرش تاج بزرگی مکلل است

مرخواه زلطف شه کشور لقا
کافور ... مسلسل است

کاهکشش هرکه بیند شخص او گوید که | آفتاب اندر قبا و یخ در پیرهن است
قاصد فتح و ظفر را مرکب او مقصد است | کوه عزم و شرف را مجلس او مسکن است
رام او باشد فلک که با همه کس سرکش است | رام او باشد جهان ارچه با همه کس توسن است
سیرت او کعبه ایام را ... | همت او تارک اجرام را چون گرزن است
گردن بتوان نهم برابر که با حلم او | زانکه در میزان حلمش کوه سنگ ارزن است
در جحیم از بهر بدخواهان او برافروخته است | در بهشت از بهر مداحان او آماده است
چشم بدخواهان کیو اعلای تیر او در حرکت است | چون نگین ساند ظفر با تیغ او در مسکن است
بجهان گرد ... بال است با ... | مغفر جنگ آوران با گرز او چون گردن است
پیش زنده بی سپاه او سر اعدای او | رست گوی پیش ... انجای
است ... خوان و ... | کوه ... بار و بار ... است
فتح ناید ... ز تیغ گوهر دار او | تیغ گوهر دار تو گویی ...
هست در آهن ... ایزد ... | زانکه ... تیغ او ...
ابر ... سپهدار ... | نام تو شیر اوفتد و ... کرد ... است
دشمن ... نام گفت ... | گر ... دشمنت ... است
از ... در ... | در خلاف ... است
در خصم تو ... | در صفت مردست لیکن ... است

[illegible]

این چه شادیست که روی همه گیتی بگرفت
وین چه شکریست که در همه عالم اثر است

این چه بادیست که او را ز نسیم است نسیم / وین چه ابریست که او را ز سحاب است مطر

این چه سوریست که نیدار جشنی بر از این / وین چه جشنیست که نیدار جهانی دیده گر است

جشن ایام بعهد رسم جم و افریدون / جشن اسلام بقای ملک شاه کر است

سخت شادند بدین جشن همه ناموران / شرف الدین ز همه ناموران شادتر است

قبله دولت بوطاهر سعد بن علی / که بهار طاهر او قبله عقل و هنر است

زانکه در ملت و دولت ز بزرگی مثل است / وانکه در شرق و مغرب به بزرگی سمر است

علم با منقبتش گوئی که علم علمات / عدل با غایتش گوئی که عدل عمر است

ذات او دست صفات ملکی و بشری / که ز سیرت ملکست او و بصورت بشر است

روشنی گیرد از اندیشه او چشم خرد / زانکه اندیشه او چشم خرد را بصر است

منفعلوات ازو را ز مجره است شرف / بخشش همت او را ز ثریا شمر است

درگهش کعبه فضلست و کفش زمزم جود / قدرش ارکان مقام است و کفایتش حجر است

قلمش هست چو تیر سر پیکان بدو شاخ / واندو شاخش ز روانه چو قضا و قدر است

تیر او گرز شنیدم که کند فعل سپر / تیر او خلق جهان را ز بلاها سپر است

آنچه او بخشد در درج معانیست درر / وانچه او داد اندر درج معانی گهر است

[illegible]

[illegible]

خاصه اکنون که شه شرق نگار صحف / نظر کرده و بستست که جای نظر است

سبب موجب انعام جهان رسم کرم / خارج از خاطر او هر ستاره

ملک العرش سپارد قدرت رحمت بتو / قدرت و رحمت او خلق جهان را اثر است

تا شد از عافیت شاه خراسان چو بهشت / بر بداندیش و دشمن بکر جهان پر خطر است

همچو اعمی بسقر جفت زحیرت و نفیر / هر که بر گفتن بیهوده زبان در است

ناسپاسی که باین شکر دلش معترفست / جای او جنه تنور که چه بدتر جگر است

از چه بلوی که کجا مهر نثار تو شود / هر چه بر چرخ ستاره است همه بدیه کهر است

معطیان را همه اکرام و مکرمت است در سخن / سخنان تو همه پاک ز دیو مکر است

بتو در نعمت چشم همه خلق جهان / که بچشم تو همه مال جهان مختصر است

نتوان گفت بمقدار سخای تو سخن / که سخای تو تمام است و سخن مختصر است

ارزش ما لغایت مگر بر طلب تو / که ز فرسودن احسان و لدت مختصر است

شکر احسان زنی و شکرست مزار قیمت / قیمت و لذت آن شکر فزون از شکر است

تا که تاریخ سخن شب بود و مه و هفته و سال / از فر اندر فلک و رفتن شمس و قمر است

باد قدر تو فزون از قمر و شمس فلک / زانکه زیر تو است همه عالم و قدرت زبر است

راه بر بسته باقبال و خرد ستند را / که جهانبان در ره توفیق ترا راهبر است

دفتر نامور کن ز هنر نامه خویش / که هنر نامه تو مایه هر نامور است

[illegible]

[illegible]

نور خورشید سما با مهرت اجرا یافته — نور رایش با وجود خورشید سما باهر تراست
بر نگین ملک مهر از نقش توقیعت — مهر آن دل که مهر آن کاندر کفت باهر تراست
دوست تا ز اخر است اندر محبت او مهر — کین او اندر عداوت دشمنان قاهر تراست
نام او سعد است و هر سعدی ز افلاک — اندرین ... بعمر و روزگارش ناظر تراست
سعد ناظر شد بعمر و روزگارش لاجرم — باغ عمرش سبز و چشم روزگارش ...
اصل جودش ثابت است ... — نجم فضلش زاهر است و بحر جودش زاخر است
بر سپهر فضل اعلا شهاب ثاقب است — در هوای جود دستانش سحاب ماطر است
آخر هر جنت و محشر اول است — اول هر الف او ... آخر است
صادق ... خرد ... — از خرد چون صادق است ...
تا جهان باشد ... — زانکه ...
هست گوش چرخ را ... — ... گوش چرخ ...
... — خاک ... آتش ...
حاجتش ... — زانکه ... همت او ...
نام ... — همت او ...
... — ...
... یاد — آن سخن چون ...

[illegible]

دستگیر و خیر از ادکان ... — کایزدت در هر مقامی دستگیر و ناصر است
از سعادت ... — رای اعلای تو ...
بار و نعمت تو ... جاه تو — تا که ...
رزق تو داده تمام از رحمت و از مغفرت — آن خداوندی که رزاق و رحیم و غافر است

از زمین و زمین عراق ... — این ... ظاهر ... مبین است
حاجت ... — کاقبال او ...
برق ... چرخ — کو را ... و ماه ...
... — باد ...
... — شاهنشه ...
آتش ... — ...
... — تن عاشق روان عاشق تن است
شعر ... کرده ام — در شرق و غرب ...
من گفتم ... — او ... که در اندیشه من است

کارش ... مدام باد
زیرا که ... است

[illegible]

اگر بعهد تو قطران و قیر طعمهٔ او | لعاب او ز چه چون در و مرجانست
بشمع ماند و لولو لا جوهر است دهان | بابر ماند و لولو از شکبار است
غذای او شبه رنگ است و این عجب‌تر | که در زبان تو بر سیم گوهرافشانست
بلند طبعا تو بکی دو بیت مرا | حدیث حادثهٔ تیر شاه ایرانست
اگرچه بر تنم آثار عافیت پیداست | هنوز پیکان در کنج سینه پنهانست
خزانهٔ سخن است از قیاس سینهٔ من | که اندرو گهر قیمتی فراوانست
همی نبرد بهر جا این خزانه گهر | چنین خزانه دریغ است گرچه پیکانست
مرا ز الطاف تو شاکرم چه درد مرا | الطاف تو تجایی علاج و درمانست
خدای عرش نگهبان بخت و عمر تو باد | که دست و خامهٔ تو ملک را نگهبانست
ز هیچ کار پشیمان مباش یا هرگز | که دشمنت ز همه کارها پشیمانست
علاج سینهٔ ما گرچه صعب و دشوار است | بر آنکه خالق خلق است سهل و آسانست

ترک چو جعد زلف کشاید جهان شکن کند | هرکه بوی زلف بشنود گوید آهنگ این کند
ور نسیم زلف و خارش سنبل است | سنبله بر سنبل و زهره بر لاله نسرین کند
گر کند پیدا ز نقاب عارض بار صبا | هر نباتی تلخ را چون شکر شیرین کند
چون ز جعد زلف بنماید نگارین روی خویش | خانهٔ ما را نگارستان هند و چین کند

از شهر و هر دیار یکی بنده رسپرد | بر بندگان حلال و بر اعدا حرام کرد
اسلام را لوای ظفر داد | دار الفنا کفر چو دار السلام کرد
نکبت رسانید و کرد نهان اهل ظلم | تا شود دنیا و نصیبشان ظلام کرد
از تیغ آبدار برافروخت آتشی | تا خاک لعل فام و هوا تیره فام کرد
هنگام قهر دشمن و هنگام صید خصم | بر شاه جهد حیله بزیر و بدام کرد
او صید کرد لیکن دام از کمند ساخت | او قهر کرد لیکن زهر از حسام کرد
قوت حسام او ز ظفر کرد کارزار | چون قوت جانور ز شراب و طعام کرد
خورشید وار گرد سفر شاه و باز گشت | جمشید وار عزم سفر طرب و جام کرد
چون ز تیغ لعاب شکر الکا نجه کرد | طبعش همه نشاط مراد خاص کرد
پرورد شیر خنجر کین از نیام و باز | بنمود عفو و خنجر کین در نیام کرد
آتش چو بار بود ز تاریکی | مر بار را در آب درون تیز گام کرد
لا بلکه بعد مرکب او چرخ رنگ کرد | بر چرخ خود بسان دریا لگام کرد
هنگام بازگشتن بر بست جسر و پس | آب فرات عبره که خاص و عام کرد
فضل خدای جل ثناش به شاه | هر جا که شد بحجت تبیین اعتصام کرد
فرمان شاه را همه شاهان متابعند | گویا خدا بر همه شاهان امام کرد
عاجز بود کلام ز شرح فتوح شاه | زیرا که او فتوح فزون از کلام کرد

بس آهن و پولاد که در عزم تو شد موم / بس موم که از عزم تو شد آهن پولاد
بس حصن که شاهان بگشادند به سال / بخت تو بگرفت و به یک حمله بگشاد
بس خصم که پا از سر خط تو برون برد / چون دید سر تیغ تو از پای بیفتاد
یک سال ز فتوح تو هفتاد فزون است / سال تو هنوز آمده بر نیمهٔ هفتاد
گر عدل بشاید که به عمر بزرگان / از عدل اگر عمر تو زی صد و هشتاد
ای در کف پیمانت یار خرد و ... / وی بر خط فرمانت سر بنده و آزاد
آنکس که سر اندر کف پیمان تو ننهد / وآنکس که سر بر خط فرمان تو ننهاد
گر چه خرد استاد همه آدمیان است / از دولت و اقبال خرد را تو ای استاد
حکمت چو عروس است و عطای تو چو کابین / را ... نشاط و جهیز تو چو داماد
بنشین به خوشی شاد که اقبال تو دارد / تو شاد با اقبال و همه خلق به تو شاد

جشن خزان به خدمت شاه جهان رسید / رایت ز کوهسار به صحرا درون کشید
شرط است اگر کند به چنین جشن شاه ... / وقت است اگر خورد به چنین جشن نبید
خاصه که شاه ما ز سمرقند بر مراد / با شادکامی آمد و با فرخی رسید
شاه آفرین که از پس رحمت و کرم / کو را خدای از کرم و رحمت آفرید
اندر جهان گرفتن و در ملک داشتن / کس چون تو ... نبود و نیاید چنو ندید

تائید

معلوم خلق گشت که ایزد جهان به ... / عالم ترا سپرد که عالم ترا سزید
جاوید باد عمر تو کز باد عدل تو / در باغ مملکت گل اقبال بشکفید
بر دست تو نهاد شرابی چو ارغوان / وز بیم تو شده رخ دشمن چو شنبلید
رای تو رهنمای دولت که ملک را / ایزد ز بهر بازوی تو آفرید

خدایگان جهان را خدای یار تو باد / سعادت اندر جفت روزگار تو باد
چه روز رزم به جوی یمین بر یمین تو باد / چه روز بزم به جوی یسیر بر یسار تو باد
به هر کجا که ز تیغ دست دست تو باد / به هر کجا که نه سپهر کارگار تو باد
تو اختیار خدائی و پادشاه جهان / همیشه عدل و نیکوکاری اختیار تو باد
کنون که سوی خراسان همی سپاه کشی / هزار شاه چو کسری سپاه دار تو باد
چه سوی ... سپاهان نهی به صبره روی / هزار بنده چو قیصر امیر بار تو باد
شکار تو همه شیر است و کار تو همه فتح / اگر چو شیر شود خصم تو شکار تو باد
ز سنگ و آهن اگر خصم تو حصار کند / خجسته طالع تو گرد تو حصار تو باد
و گر بیابان سکندر بر آرد او سدی / بلند سد تو شمشیر استوار تو باد
همه سلامت عمر جهان فرود تو باد / همه سعادت بخت بزرگوار تو باد
خدای داد ترا ملک و کامکار بخت / هزار رحمت بر بخت کامکار تو باد

ور سه دم قهر تو بر کند زد بر باد یه — هر کجا در دم کا زیر بنو بر خون شود

رومیان گر کسر گرز تیز از خطر سو خطر — قیصر از بیم بلا سحب بلا سا خون شود

از مصاف لشکرت نا مون شود یکه — در خیل هیبت تو کوه هم نا مون شود

شهریارا اگر دولت بباغ تو شکفت — رود و شیداران همه از غل تو گلگون شود

هر که سر بر خط مندزان بنده نگه نشد — وانگه با تو سر کشد زآن سر کشی ملعون شود

عاطفت تو جهت جهد نکرده مال بخش — گنج فضل از مدح تو مانند افلاطون شود

بنود شعر تعز زنا جسته انجو تو — یافت اکنون خلعت تو نامدار اکنون شود

تا برود اقبال تو افزون شود بسیار تر — خاطرش در مدح تو هر روز افزون شود

تا که در نیسان زمین همچون رخ لیلی شود — تا که در کانون هوا همچون دم مجنون شود

آفتاب دولت تو بر جهان تابنده باد — تا حسود تو رغادت عاد کالو چون شود

هست میمون طالع بحت عالی بخت تو — بخت عالی باید از طالع میمون شود

جاودان گیتی بکام شاه گیتی دار باد — جایگاه بدسگال شاه گیتی دار باد

جود و عدل شاه را رونق سا زد بخت — دست و تیغش ... گوهر دار باد

بر شهر گر ایزد مر جهان را رحمت است — جبرئیل ... هر روز رحمت بار باد

عز دین و عز دنیا هر دو از شاه شهریست — هر که عز او نخواهد تا قیامت خوار باد

برگزیدی عراق و دید از سنی و حبش و فرهنگ — لاجرم بر تو نشست از خلق عالم برگزید

هر اثر گر شهریاران در هزاران گنج — از تو در ده سال شاها ... پدید

سروران را سر بنام تو همی باید فرشت — خسروان را هم بسایه تو همی باید چشید

ابر شمر اگر کشت و دید شاهان پیش از این — بخت تو بکشاد و شمشیر تو بر آن را کلید

از دها گو در شمشیر تو تا آشفته گشت — ... کرد در بدخواه تو از دنیا رسید

نا تو بنماید شهر را که با تو صلح جست — جان او از کفر حصن را که با تو سر کشید

آنکه با تو سر کشید از تیغ تو برد آنچه برد — وانکه با تو صلح جست از لطف تو دید آنچه دید

تا نهاد اقبال تو بر گردن گردان لگام — ملک بی آرام تو ... رام گشت و آرمید

با نهال ... تو ... آب جست — با ... عدل تو ... آهو ... اندر چرید

گر ... ارو همه شیرت از غم گمشت — ... بخت تو ... چون کمان خواهد خمید

نامه ... رسید از دولت تو سوی تو — نامه ... کنون خواهد رسید

تا ب رخ چهره خوبان و سعد عاشقان — سرخ بشمار ... خوبان و زرد ... بلید

بر تو میمون باد و فرخ نو بهار و مهرگان — کز تو اندر هفت کشور نو بهاری شکفید

بزم و مال و نوش باد و خوز تو — بر نیاز نوال بخش و نقش کن جام نبید

تا نفشه ... کرد لاله ... — عاشقان ...

چه عجب بخشد ز غور رزم چون کوه بزرگ
عیسی مریم بود یا موسی عمران بود

از نهیبت وحی جان هرکه سر از خط شاه شد
باید امر اطاعت و ازین فرمان بود

هم بشمشیرش سر ببرید فرمان شاه
در ره فرمان سر کشد شمشیر با فرمان بود

هرکجا خوانند شاهان نامه فتح تنگ
داستان رستم دستان همه دستان بود

کی بود چون فتح سلطان داستان کیوکان
نامه نامی کجا چون مصحف قرآن بود

شهریارا تیر تو بر سنگ و سندان بگذرد
گر نه پیش تیرت سنگ با سندان بود

از سر پیکانت بدخواه تو شد اندر گریز
تا بر زمه اندر اجلش تیر بی پیکان بود

در شهنشه تیر آن یزدان ز عالم برگزید
هرکه یزدان برگزیدش برگزیده آن بود

روم و گرجستان ترا است و دیار لکر
کشورهای هندوستان چون روم و گرجستان بود

بنده مخلص معزی سالها در بخت تو
در فتوح تو هزاران دفتر و دیوان بود

عنصری محمود را گفت شعر همچنین
تا همی جولان لفظ کرد الالت ... بود

آن قصیده شاعران از کار یاد دارند
این قصیده شهریاران را نگهبان جان بود

تا که در تاریخ ... صفر
تا که اندر بار سر آرد پس از آبان بود

رایت ملکت چنان خواهم که ... بود
مایه عمرت چنین خواهم که بی پایان بود

عدل تو خواهم که چون رضوان بیاراید جهان
تا جهان از عدل تو چون روضه رضوان بود

کامت اندر عالم است تا لاجرم شاهی فرخ شده
بست در شاهی کمر تا لاجرم عالم گشاد

شهریارا نخست کیان از جهان برداشته
زانکه بخت تو قدم بر تارک کیوان نهاد

نام ایشان پادشاهی و بزرگی و هنر
جز ترا کس را خدا از جمله شاهان نداد

نیکخواهی با تو باید و هنر با تو شگفت
پادشاهی با تو رست و شهریاری با تو زاد

دشمنان را همی بخت خویشتن گشت عجب
آنکه بر تو بد سگالید و ز تو بار ...

تیر گردد آتش و لیکن هم بر آتش ...
چاه کند آن دیو لیکن هم در چاه اوفتاد

تخت جاودان تو در ... تو ... شاهان
تو به بخت خویش شاه و ... جهان ...

گاه آن آمد که او روزه بست و نزد عید
روزه دار از عید نیکوتر بسته باد

تو به تخت خسرو و بر کیقباد دیگری
مجلس فرخنده باید همچو بزم کیقباد

اندر آن مجلس بخیزد مدح خوان ... ساز
شاعران نیک شعر و مطربان استاد

نوش کن هر بامداد باده ناب ... گون
تا بر آید صبح شادی سعادت بامداد

باده و باد است بر هر آدمی بنیاد گر
وین ... شده ... آن آنکه ...

معجزی اکنون بفرمان تو نعیم ... را
معجزی دیگر بفرمان سلیمان ... باد

بنده مخلص معزی این دعا گوید ترا
کایزد ... چندانکه خواهی ...

آنچه از ... ناب ... شادی خواستی
پیش ازین ... کرده است ... خواستی

فتح

[illegible]

هرآنکه او که از رای او شود حاصل | حمایل عالم و تاریخ روزگار بود
خدای عرش چنان آفریده ذات ترا | که تا قیامت پرورده کامکار بود
بباغ ملک درختیست رتبتش که برو | همیشه از ظفر و بخت برگ و بار بود
بجنبش مرکب او ابر و باد را ماند | هر آنکه در شهنشه بر و سوار بود
بابر ماند چون در صف نبرد بود | بباد ماند چون در تک شکار بود
ایا شهی که تویی اختیار خلق جهان | بود بقدر تو هر شاه کاختیار بود
عجب نباشد اگر بختیار خواندت | چه اختیار بود مرد بختیار بود
کجاست کیش تو نیست نام ننگ بود | کجا پرستش تو نیست ننگ و عار بود
بلند را از اثر همت تو پست بود | عزیز را از نظر عزت تو خوار بود
تو آن شهی که ترا بر سریر باشد جای | قرار باشد تا خاک را قرار بود
تو آن شهی که ترا کوی شرق و غرب | مدار باشد تا چرخ را مدار بود
هر آن سری که بروی زمین زند بیت تو | ز نیکه قبول تو حشر تاجدار بود
سری که از خط فرمان تو بپیچد رو | نه تاجدار بود بلکه تاج دار بود
مبارزان بگریزند و افگنند سپر | چه روز رزم ترا عزم کارزار بود
بشیر ماند کاندر مصاف روز نبرد | که کارزار تو بر خصم کارزار بود
خدایگانا گر بار فتح بود ترا | بدولت تو همه سال به زنهار بود

[illegible]

ندادهیچ کس خاک رایگان شه بلخ | چنانکه شاه جهان زر برایگان داد
آفرین ملک عز هری نازم | که آفرینش لفظ مرا معانی داد
به بزم خویش مرا خوش خاصگان | بدست خویش به من ساغر ارغوانی داد
بزندگانی خضرم شهریار جهان | ز جام خویش مرا آب زندگانی داد
همیشه شاه جهان باد کامران و عزیز | که بخت را هنر شه عز و کامرانی داد
ز عدل بادشهانشاکان برخوردار | که عدل او همه خلق شادمانی داد

ماه من چون خنده را با رنگ عقیق افشان کند | چون سر زلفش مرا مروارید پنهان کند
سازد از زلف و زنخ سر چوگان و گوی | تا بر زلفت مرا چون گوی سرگردان کند
خیز بیزد ز لطف او بر عارضش گوئی همی | بر مه روشن شب تاریک مشک افشان کند
گر نیابد گوی حلقان بر متن تا به شب | پس چرا بر عارضش نقش مه چوگان کند
گرچه از هجران او شد کام من | وصل او بر من همه دشوارها آسان کند
دم لعل او دهد زنجیر عنبر بار او | لعل شکربار او آن درد ما درمان کند
عشق او قصد دلم کرده و نکرده جدا | هم نکردم روی جدا گر بقصد جان کند
عاشقانه عشق او بر جان باشد | خاصه بر جانی که سر خدمت سلطان کند
سید شاهان ملک شه | نام او بر نامه شاهی عنوان کند

[illegible]

بر زمین از ابر لؤلؤ بس که بارد سنگ‌ریز / فرشهایی چون منقش بر زمین آمد پدید

توده کافور گر زینسان شد اندر کوهسار / سوسن کافور گون در بوستان آمد پدید

در و مینا از نهال یاسمین آمد برون / لعل و لب باد از درخت ارغوان آمد پدید

گلستان گر زینت چنین از رنگ شد رنگین چرا / نقشهای نو در گلستان آمد پدید

اینهمه زینت که گفتم گونه گون در باغ و راغ / از نشاط رایت شاه جهان آمد پدید

شاه دریا دل که شد آگه از طبع و دلش / گوهر فرهنگ از دریا و کان آمد پدید

خسرو گردون علم کز هیبت خشمش در جهان / خاک را آب و آتش را روان آمد پدید

آنکه اندر شرق و غرب انعام او در شرق و غرب / نیکنامی تا قیامت نام و نشان آمد پدید

پیش از آن کو از بسط بساط گستریده / نور او از نکهت البسان آمد پدید

بر زمین و بر زمان تا عدل او گسترده گشت / امن و نعمت در زمین و در زمان آمد پدید

داد او پیدا و پنهان کرد در گیتی چنین / داد پیغمبر نشان و آن نشان آمد پدید

گفت در عالم پدید آید شهی صاحبقران / اینک اکنون آن شه صاحبقران آمد پدید

تا پدید آمد مبارک ذات او بخت نیک / آفرینه صورتی از خلقت و جان آمد پدید

آنچه پیدا گشت در تاریخ او پیدا است / آنچه در تاریخ پیشینیان آمد پدید

از کتاب مدح او در دست خلق روزگار / صد هزاران سرگذشت و داستان آمد پدید

دست او اندر ست و از شرار تیغ او / خانیان را صد جهت در خانمان آمد پدید

بقای شهریار تاجور باد / پناهش کردگار دادگر باد

دل ایشان دولت و بخت جوان باد / ندیمش نصرت و فتح و ظفر باد

موافق را ز فرمانش امان باد / مخالف را ز شمشیرش خطر باد

ز نظم شاه در مشرق نشان باد / ز رزم شاه در مغرب خبر باد

خدنگ شاه را هنگام رفتن / ز مرگ دشمنان پیکان و پر باد

بر آن گونه که شارستان لوط است / حصار خصم او زیر و زبر باد

بنعمت مفتخر شد خصم سلطان / کنون زین پس بدولت مفتخر باد

کجی بندد کمر بر کین دشمن / میان دشمنش همچون کمر باد

ز خشم شاه چشم خصم کور است / ز کین شاه گوش خصم کر باد

تیغ آفاق هست اندر خراسان / نهیب و بیم او در کاشغر باد

هر آن کوکب که زو باشد سعادت / بسوی طالع شاهیش نظر باد

شعار دین شاه در شرق هر / مبارک سایه او همچون بسر باد

چو آبی کاندرو آتش فروزد / ز خون دشمنان تیغ تو تر باد

جهاندارا تو شاهان جهان را / کجا پای تو باشد فرق سر باد

تن اقبال را چون تو جان باد / درخت ملک را عدل تو بر باد

ز اقبال تو طبع بنده دریاست / در آن دریا ز مدح تو گهر باد

نگارا [illegible] چو چوگان شد بعارض بر | دلم در خم آن چوگان بسان گوی گردان شد
کجا گوی زنخ آید چو چوگان نعره بر زد | چه گویی است آنکه چون زخم آید [illegible] نزدیک چوگان شد
[illegible] در [illegible] کرد لشکر زلفین | بدان مشکین رسن کین در زنخدان [illegible] شد
[illegible] | که خالش بر لب [illegible] و دلها [illegible] شد
[illegible] جز ابراهیم بن آزر | [illegible] آذر [illegible] شد
[illegible] عشق [illegible] | کرا [illegible] فرود افزود [illegible] شد
دلی [illegible] | [illegible] چو [illegible] شد
چنانم زانکه عشقش [illegible] سلطان [illegible] | ز [illegible] اقلیم سلطان شد
شهنشاه مظفر بوالمظفر کو به فرزندی | [illegible] شد
بلند اختر شهنشاهی [illegible] تخت شهنشاهی | امیر المؤمنین [illegible] شد
سعادت [illegible] بست [illegible] محشر | [illegible] عهد و پیمان شد
مسخر [illegible] | بتعظیم اندرون [illegible] سلیمان شد
[illegible] خورشید [illegible] | بجنبش [illegible] شد
عجب دارم [illegible] شیر [illegible] | عجب دارم [illegible] شد
[illegible] معز الدین [illegible] | معز الدین [illegible] رکن الدین [illegible] شد
چو [illegible] سپاهان [illegible] | کنون [illegible] عالم سپاهان شد

جهان را سوخته در تف [illegible] | که [illegible] گشت و [illegible] شد
تو آن شاهی که مهر و کین تو [illegible] و دشمن | [illegible] کیوان شد
چه [illegible] و اقبالت بگرد آن | باقبال تو [illegible] آسمان شد
سپه [illegible] ایران تا در توران | [illegible] توران [illegible] شد
[illegible] زیادت [illegible] غزنین و در کرمان | [illegible] غزنین [illegible] شد
[illegible] خاقان [illegible] | [illegible] خاقان شد
[illegible] خراسان گشت [illegible] | [illegible] ویران شد
[illegible] آسمان [illegible] زیادت [illegible] | زمین [illegible] شد
[illegible] | [illegible] چشمه و چشم خراسان شد
[illegible] قرآن همی خواند | که [illegible] در ظلمت [illegible] حیوان شد
[illegible] آب حیوان [illegible] | که مجلسهای تو خرم [illegible] رضوان شد
تو بر تخت جهانداری [illegible] | که [illegible] یعقوب [illegible] شد
امیران آمده [illegible] با ایوان تو هر روزی | بدان زینت که [illegible] ایوان شد
شده محکم بشمشیر تو [illegible] | که شمشیر تو دولت را پناه هر مسلمان شد

تا دلم عاشق آن لعل شکربار بود | دیدهٔ من صدف لؤلؤ شهوار بود

بس تو که تو اگر نبود از رشک و شکر | هرگرا با سر زلف و لب تو کار بود
من خریدار تو ام گرچه بها چو تو ئی | درج گوهر نبود و بدره دینار بود
از بهار تو خریدار تو عاجز نبود | تا خریدار تر از شاه خریدار بود
رکن دنیا که بهر کار که او عزم کند | حافظ و ناصر او ایزد جبار بود
بو المظفر که در اندیشه او روز ظفر | نصرت ملت پیغمبر مختار بود
برکیارق که بهنگام دلیری و نبرد | یار او همچو علی حیدر کرار بود
پادشاهی اگر از دولت او جسته بود | شکل انجم همه از کبر بدوار بود
هرکجا که گذشت رکاب ز رفعت | فخر او را شرف کوکب سیار بود
هرکجا جمع شوند از امرا قافله | حاجب درگه او قافله سالار بود
کارهائی که ز حضرت شناسد همه او | که هنوز آن همه در پرده اسرار بود
خشمش افزون بود از باغ دین چنان | بنده را که بسوی حضرت او بار بود
آلت شاهی اگر افسر و تاج و نگین | با تیغ و تخت و علم و لشکر جرار بود
این همه روز او کرد و چنان خواهد بود | که سزاوار بزرگی سزاوار بود
ناصر دین خدایست و بتوفیق خدای | چون سر غزنه شود قاهر کفار بود
تا نه بس دیر ببندد کمر خدمت او | هر که در روم میان بسته زنار بود
گر نمیری اجل اندر سر منقار عقاب | تیر او بین چه که کینه و پیکار بود

با پرستیدن تو حال ز من بود چنان | که صفت کردن او مشکل و دشوار بود
خونت دستور ده رفت ز بعد علت شب | صد و ده روز نه اندر تب و بیمار بود
عذرها دیگرش هست نگویم زنش پ | نا پذیرفته بود عذر چه بسیار بود
بار دیگر پیش بود در شعر اعجاز بود | سر آن نیز دارد کاسال به ز پار بود
تا که هشیار نبود همه کار | چون نصیحت گر او دولت بیدار بود
مر ترا دولت بیدار نصیحت گر باد | تا ترا در همه کاری دل هشیار بود
باد در دایره حکم تو دیار و دیار | تا ز قوم سپاه اندر دیار بود
شب و روز تو چنین باد که در مجلس تو | رامشت خرم و بو بکر شار بود

ای آمده تا که بنشابور ز بغداد | همراه تو هم دولت و هم دانش و هم داد
بر کردن خدمتگر چتر تو شه ماه | بر هامون فرمان بر سر تو شبگاه
از بخت ساعد خبر آمد نشابور | آن روز که از آمدن تو خبر افتاد
گفتند مگر نوبت عیسی بن | از چرخ چهارم بزمین باز فرستاد
ملک بر تو نهاد ند که باره خلایق | تا بخت همه رخت بر تخت تو بنهاد
تا باز تو بر تخت سلطان بنشستی | شد جهان ملک و بساط زتو شاد
فرصت بدایع شد و قانون عجایب | این طالع مسعود که موجود ترا داد

بخش رهی دولت که بر مهر تو کردش | ز نسبت در بریخ و در راحت بگشاد
این ملک گرانمایه عروسیست که او را | انصاف تو کابین شد و اقبال تو داماد
چون دُر زره خرداد بدین ملک رسید | تاریخ معالی و شرف شد مه خرداد
ز آهسته شد باغ چو بتخانه خرخیز | وافروخته شد راغ چو بتخانه نوشاد
گردند همه عهد که در بزم تو باشند | سیسنبر و سیب و سمن و سوسن آزاد
از خلد که گرد بتو چون بهشتی | یکبخت رضوان در بخت تو استاد
در خوردن باده مکن امروز توقف | تا ساقی خاص تو بجو حور پریزاد
تا شیر که جنگ بجو چهره ترا زیبد | تا باز که صید بجو نخچیر ترا شاد
حکم تو همی باد بملک اندر جاری | امر تو همی باد بدهر اندر نفاد
نام تو جمال و شرف خطبه و سکه است | هم خطبه و هم سکه بنام تو بماناد
شادست بتو دولت و تو شاد بدولت | همواره چنین خواهم و همواره چنین باد

چیست آن آبی که رخ را گونه آزر دهد | تخم او عیش را شیرینی شکر دهد
تلخ و دیری شیرین قرا عیش را | آب دیدی کز رخ را گونه آزر دهد
آفتابست او که مجلس گرم گرداند همی | خاصه آن ساعت که ساقی گیرد
جان بپوشد خاورست و جام مشرق | لؤلؤ نکاه از باختر بخشد که از خاور دهد

گاه میر از ابا یران خلعت شاهی دهد | گاه خانان را بتوران ریت لشکر دهد
گر چو اسکندر بگیرد ملک هفت اقلیم را | باعث اینها ز ولایت بیش از اسکندر دهد
انچنان بجرات و ماکثر عدد لشکرات | چون شود دیگر کشتی سکون لشکر دهد
روز شبگیر دو بر اعدا چنین بکسر رفت | تیر را پر تاب بر شبرنگ کیکر دهد
وز جهان بازماند آهوان چنین بقرز | اسب را ناورد در صحرا بر شناور دهد
اگر نگرد بهر غزو سوی آوردگاه | روز علم باشش بتیغ هندوی پیکر دهد
تیغ او پرواز گردد گردن مهان | کوس او آواز در بتخانه قیصر دهد
دشمنان و دوستان سعد و نحس از تیغ | اختر است آن تیغ از آن کین بر اختر دهد
هر کجا بر وصف رزم او روان گردد قلم | وصف رزم او قلم را تیزی خنجر دهد
نیلگون تیغش بر اعدا گند نیلوفری | دیده تیغ که ملک را رنگ نیلوفر دهد
بخت چون بنشیند بتنهام او برد فتری | لیک بر بیت دبیر و خامه و دفتر دهد
از نقض واز هستا بنجا ز ابام در | ور رسش بنغام کاه ازبام وکه از در دهد
حمل تو آمد در بر بام اوی آفتاب | تا بدیوان ش خراج کشور خضر دهد
آرزو بیش ملک و دولت او در انتظام | رای و تدبیر نظام دین پیغمبر دهد
که بیش تخت او در حاجتی گوید بحق | خوش پیش نیکو شناسد پاسخ در خور دهد
سر دهد بر بادو از با پی اندر آید نیش | هر که پای از خط سر ... سر دهد

دادخواهان سلطنت باری داور فریادرس تا که داد دادخواهان ایزد داور دهد

همیشه دولت و اقبال شاه سنجر باد
به رزم و بزم کفش جفت جام و خنجر باد

رخش چو عید همه جشنهاش خوب و خرم
ز نور عید همه روزهاش خوشتر باد

همیشه کنیت و نام و خطاب و القابش
حمایت خطبه و فخر خطیب و منبر باد

ز دور سالک بهر مملکت و روی عدد
چو نام خواجه بر آن مملکت مظفر باد

خدایگان جهان جبروت و ملک حق
ز بهر امر جهان حق بدست حقور باد

بتخت و شاهنشهی از خلیفه حق
سزای خاتم و عهد و لوا و افسر باد

ز نیک بختی و نیک اختری درون جهان
تفاخر پدر و مادرش برادر باد

بشرق و غرب که ظاهر و مکتوبست
میان هر دو به انصاف و عدل داور باد

چنانکه هست منور زمانه از خورشید
ز نور طلعت او ملک و دین منور باد

رسوم او بشرف دولت سلاطین
فتوح او علم دولت پیمبر باد

سنان نیزه او را قضا تابع باد
عنان مرکب او را صبا مسخر باد

بروز رزم چو گردون تنش توانا باد
بروز بزم چو دریا دلش توانگر باد

ز ترک و روم و نیا و غنیمت سپهش
ز گنج خانه خاقان و قیصر و قیصر باد

برآن زمین که حسودان او مقام کنند
ز چرخ تا که محشر نهیب محشر باد

خواه از آن بکف رهاوار نیز تو
بخت بلند طاعت خوب و عمار دل

زلف دراز و خال سیاه هش بر ماه
آمد ز چرخ و بعبه بر آن زلف و خال دل

تا شد عالم به پیروزی و بهروزی رسید
باغ پیروزی شکفت و صبح بهروزی دمید

کرد بهبود به سر و را ز چنین بهروز بخت
خود بباید نیک از چنین بهروزی رسید

فرخ آمد طلعت سلطان بهین فرخنده بخت
هر که او را دید نیک صورت اقبال دید

شاه سنجر بن ملکشاه عادل پیروز بخت
کایزد جهان آفرین از آفرینش آفرید

نام او مشهور گشت از مرز چین تا قیروان
تیغ او سلطان آخر خسرو ...

چون ملکشاه از قرم بر تخت سلطانی نشست
ملک سالار او مستقیم بخت بالا و ارمید

ایزد او را داد گنج و ملک بر روی جهان
ز انکه گنج و ملک بر روی جهان او آفرید

شه مظفر چنین ز اعدا که در کارش بفر
در عراق و در خراسان کرد بر کردن کشید

تخت و بخت دشمنانش همه را زهم درشکست
چون بیک حمله صف دشمنان زهم بردرید

نیزه او در صف هیجا در نصرت گشاد
بهر کشف نیزه او قفل نصرت را کلید

گر شود امروز بیدار ستم و بغی باد
هر ... در ... کمان او کشید

چنبر ... شود خشان سنان ...
با سنان تیغ او ...

مار ... تا نیاید نیزه مرد
کین او مار ...

در سعود مهر تو اجیب ترا باد انسیم | زانکه خار کینه تو در دل اعدا خلید
باد بخت تو بکام و باد ملک تو مدام | باد رای تو رفیع و باد عیش تو لذیذ

عید و آدینه بهم پیوسته فرخنده باد | طالع سعد و دل شاه و لب شه خنده باد
عید صبح فرخ و فرخنده آمد بر جهان | روز او چون خنده صبح فرخ و فرخنده باد
تا بتابد آفتاب از چرخ گردون بر زمین | آفتاب رایت او بر جهان تابنده باد
بر همه عالم سخن رخشنده او فتح | رحمت یزدان بر آن فرخ رخ رخشنده باد
سیرت و آیین او بخشیدن و بخشودن است | آفرین بر شاه بخشاینده بخشنده باد
جان نهان بد سکالانش همی بادا ز رنج | خانهای نیکخواهانش بناز آگنده باد
اندرین گیتی تو تا زنده جان مصطفی | اندر آن گیتی تو جان پدر تا زنده باد
هشت شاه از که هر یک چو ... گیتی شدند | نام آن هر هشت تا محشر بعدلت زنده باد
تا بتابد ماه چون خورشید از چرخ ... | جام و دیهیم و نگین تو چو او تابنده باد
هر که در باغ ملک کارد درخت کین تو | عمر او با آن درخت از بیخ و بن برکنده باد
وانکه گردش با نگردد اندر از فرمان تو | بر سر میدان تو در پای پیلان افکنده باد
شهریار هند پیش چاکر تو چاکر است | تا که پادشاه روم پیش بنده تو بنده باد
تا بود پرنده و برنده در صورت یکی | تیر تو پرنده باد و تیغ تو برنده باد

خسرو زیبا بتخت و افسر شاهنشهی | آنکه شاهانرا از او هم تخت و هم افسر رسید
اندرین بیست او شهنشاه کو زر | هر زبان او را لطف ... دیگر رسید
کز هفت اختر بهفت اقلیم سعد آورد سعد | کز هفت اقلیم فتح او بهفت اختر رسید
کز بایران سال رسید از خان ترکان ... | کز بدرگاه شه شاه هند ... رسید
هر کجا فرسنگ لشکر را بدرگاه آمدن | از همه درگاه شه در کشور لشکر رسید
بر در غزنین چه کس بزم او آواز ... | نعره کوس اندر غزنین جان اختر رسید
در صف هیجا بجان دشمنان جنگجوی | از حسام آبدار او وقت آذر رسید
شاه بجنگ تیغ هندی چون بر آمد از نیام | گرد مغفر پاره در خنجر بمغز سر رسید
داد حیدر اهل خیبر را بخنجر گوشمال | چون قضای ایزدی در قلعه خیبر رسید
دست بر بود کفر از نبرد ... | گفت ای کان اهل خیبر از حیدر رسید
خسرو از چون خلق تو شد عنبر داد | تا ببرج گاو و ماهی بوی عنبر رسید
کشتی آشوب را چون گشت لنگر حلم تو | تا به پشت گاو و ماهی حلم آن لنگر رسید
ملک اسکندر همی داند ... | از زمین باختر تا در خاور رسید
زانکه در الهی ... قیمت که او ... ازل | صد یکی اندر آیت تو قسم اسکندر رسید
هر که در کین تو بر زد یکره از ... نفس | آخر از کین تو سعی خنجرش خنجر رسید
هست سر فتنه ... | آخر الامر آن سر ... رسید

از نبات عشق او سودا بود در هر سری / ور نهیب هجر او در هر دلی اصغر بود
هر که خواهد تا بمنزلگاه وصل او رسد / راه او ناچار بر صفرا و بر سودا بود
گر بگیرم طبع [illegible] رسم باشد تر گرا / آن نفس ترکیب و طبع [illegible] بود
گر چه خوشتر باشد که با یاران بود نزدیک یک / خوشتر آن باشد که او نزدیک ما تنها بود
هیچ خوشتر باشد و [illegible] / کار کار ما بود روزی که او با ما بود
آهن و دیبا از و بر یکدیگر فخر آورند / چون به بزم و رزم اندر آهن و دیبا بود
کس بزیبائی نبیند در جهان همتای او / چون بتخت خسروی بر تخت شاه پیدا بود
شاه محمود محمد آنکه با شمشیر او / ملت دین محمد عالی و والا بود
گر شود محمود غازی زنده در ایام او / چاکر و مولای او را چاکر و مولا بود
شاه بن شه غیاث الدین و الدنیا که باد / تا ولیعهد شه غیاث الدین و الدنیا بود
تا جهان [illegible] فرش [illegible] جهان / پادشاه و خسرو و سلطان و مولانا بود
بخت هر روزی کمر بندد بر میان او / آسمان خواهد که او را کهتر او جوزا بود
ماه زیبد جام او چون ماه نو [illegible] / مهر باید تاج او چون مهر بر بالا بود
هر بساطی کو نهد گسترد اندر زمین / چون بسیط چرخ بالا او با پهنا بود
تا که در میدان بود میدان سپهر اغبر بود / تا که در ایوان بود ایوان بهشت اعلی بود
در عراق است او ولیکن چون ز [illegible] / جوشش او بجابلس و جابلقا بود

شیر و اژدرهاست شمشیر تو کاندر فعل او / صنعت چنگال شیر و نیش اژدرها بود
گاه چون [illegible] گاه چون مرجان بود / گاه چون [illegible] گاه چون مینا بود
گوهر او از درخشیدن بود پروین صفت / پیکر او از کبودی آسمان آسا بود
او چو ثعبان باشد اندر رزم [illegible] / تو چو موسی و کف تو چون ید بیضا بود
گنبد خضراست اسب تو چو بحر اخضر / گر بزیر بحر اخضر گنبد خضرا بود
گر چه عنقا را نگیرد هیچ باز صیدگیر / باز گردست تو را صید او عنقا بود
گر شود بخت تو چون [illegible] / کل عالم در برا جزای او اجزا بود
مجلس تو روز می خوردن بود بستان صفت / زهره ساز مجلس تو خنیاگر آوا بود
هر که مدح تو نوشتن روز و شب صنعت کند / صنعت او در [illegible] از هنرها صنعا بود
گر بود روح الامین مدح ترا با بهشت / افسر رضوان بود یا زیور حورا بود
آن [illegible] الدین [illegible] را بخدمت [illegible] / جز ترا از خسروان هرگز کرا یارا بود
چون [illegible] هیچ شاعر نیست اندر شرق و غرب / وین سخن را از حقیقت هر که او دانا بود
وین مدایح کو ترا گوید همه نادر بود / وین قصاید کو ترا گوید همه غرا بود
گرچه [illegible] ترا / [illegible] هر که او را چشم دل بینا بود
ور چه [illegible] آید نزد تو / زانکه همراه و دلیلش [illegible] بود
ور بود [illegible] / زانکه اندر آفرینش [illegible] بود

سلطان عالم اوراز تخت پادشاهی | هر روز در خراسان مجد بروز مجدد
باغ مراد سلطان کرده ببود فزاین | کاخ نشاط لشکر کرده باو مشید
از دار روشن او ده لها شود منور | وز فر طلعتا و رخها شود مورد
انجم در کی نپشت گر شیر حمله آرد | دست از زخم خنجر آنجا یلا کند رد
هرکس که با تو ملک را خیر بدیت دارد | در شیر تو بجدست همچون کمان کند قد
چنبر مهر آسمان را مهر دت شود قلاده | بوسد زمین بجدست منت کند مقلد
چین زره بر تو بر شکن زن فسر مرصع | چین دید تو بر شکن ز خنجر مهند
خورشید را تو کوی داری نحاله بر سر | مریخ را تو گوی داری گرفته بر ید
نتوان شمرد تا آسمان سحاب لیکن تو | کر قطرهای باران هرگز شود معدد
تا دولتست و نصرت کرده باتو بیمان | تا عالم است بر شه بمان اد مو کد
از لفظ مدح کوی ان در حق پادشاهان | کر فال سعد باشد فال هر بیت اسعد
این مدح کرد مخلص ز خوا که در خراسان | در مدح و آفرینش سازد بیمجلد
تا آفرین و مدحت ازبر کنند شاهان | چون کودکان بمکتب از بر کنند ابجد
خوانند و یاد گیرند اشعار زیبا | هم عالمان فضل هم فاضلان امجد
تا گرد زهره و مه بر دور خور و بان | بر زخ ز عنبر تر زنجیرها معقد
از فر بخت بادت شادی همه مهیا | ور ز مهر شاه بادا کارت همه ممهد

بی

هر که از حشمت و مقدار او گوید سخن | هفت کشور خود بر همت گردون بود
گر خیال عدل و انصافش بجیحون بگذرد | شکر او گوید بر آسمان رود جیحون بود
در بدریا بگذرد اقبال او آرد برون | هر چه اندر قعر دریا لؤلؤ مکنون بود
از سر شمشیر او در باغ هنگام بهار | کارگاه پرنیان و چرخ سقلاطون بود
ور نسیم لطف او بر درخت و بر زمین | عقدها و فرشها ... بوقلمون بود
بر سر آنخوار پار همتش باید گریز | خاک آن صحرا مشک و غالیه چون بود
زانکه آن حرف نون است از خطاب | ماه نو چرخ بر ماهی چو زرین نون بود
ضبط کردست او و منشور باید بر عمل | حشمت آن نبود بیش از حشمت هامون بود
چون در آمد موکب عالم و شاهی ان | هیبت او در طراز رود و دریا بانغون بود
بار بخیر بر من برد موکب بر ور هم | گرد لشکرگاه او بر ساحل جیحون بود
آنکه بگریزد ز لشکرگاه او مدبر بود | وانکه ره خواهد بغیر ز نزدان ملعون بود
بر شه اشغال تو زین سر اهر ... تاج | تا ابد جا نشین لشکر تاج و دین میمون بود
از ملوک دهر ناموزون همی باید عطا | تا نثار او بتیر ان خرد موزون بود
تا زمین در ماه نیسان چون رخ لیلی بود | تا هوا در ماه کانون چون دم مجنون بود
بار کانون همچنین نیسان خداوند جهان | تا همه نیسان بخواهان و کانون بود
بهره او تا قیامت حرمت پیرنج باد | تا کریم و رحمت اندر قصه ذوالنون بود

سیحون

ز هنرمندان عصر تو اگر هنرمند نیست | زانکه هستاو ز هنرمندان بعصر اندر وحید

در فضایل مردان [illegible] اوز بیچشم دهر | نحشاو زیبد [illegible] دستان باید مرید

تا که گردون بر تخت او بشد جوان | تا کهن شد جهان اقبال او باشد جدید

شاکر نماز نعمت تو ماه و جهان روز کار | زینت محمد [illegible] و الله ماه و جهان را سترد

گر بتابد [illegible] او بر [illegible] بخیل | ور برافتد سایه او بر سر مرد پلید

گر [illegible] بخیل اندر سخاوت حاتم و نعمان | وین پلید از فصاحت کرد عشر لبید

در [illegible] باران مفید اندر بهار [illegible] | هست گرفتت مکر اکلاک تو باران مفید

از [illegible] کف احباب تو حبل المتین | در معطل در [illegible] اعدای تو حبل الورید

تا دلیل قوت و تا دلیل قدرت | یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید

بر زمین باز اندر [illegible] اطباع چون خدم | بر فلک باز اند حکمت ز الکواکب چون عبید

بر تو فرخ باد عید [illegible] از اقبال شاه | روز گارت باد سرتاسر همه چون روز عید

خرم و شاد از تو در [illegible] | روز و شب هم فرخنده هم [illegible]

خلعت سلطان عادل آفتاب دین و دولت | بر بهار دین بکوه فرخ و فرخنده باد

[illegible] دولت [illegible] عثمان [illegible] | سرور [illegible] و [illegible] فرخ نژاد

[illegible] او نامدار [illegible] | [illegible] هرگز [illegible] زاد

چون بتابد نور دیدار تو گوید مرحبا | چون بباید نور اقبال تو گوید والعجب

شکر تو از شد [illegible] | گر شکوه گو نباشد عجب

تا که در حکمت شد [illegible] لقمان حکیم | تا که در تقوی [illegible] معاذ

از نهیب بارجاه تو گریبان [illegible] | ور حوادث بار جو تو گریبان [illegible]

از شعاع و حشمت تو تخت [illegible] | [illegible] مژده دیگر [illegible]

کار میران و بزرگان از تو با سلطان [illegible] | [illegible] سلطان [illegible] میران و بزرگان [illegible]

بر [illegible] از [illegible] دام باد آورد | تا چو صیادان [illegible] در دام آورد

سر و سیم اندام چون [illegible] | تا دام [illegible] از [illegible]

هر کجا [illegible] و حیله و مکر و فریب | از [illegible] بیرون [illegible] آرام [illegible]

نقش [illegible] کمان آورد | [illegible] بادام [illegible]

چون صراحی [illegible] دل [illegible] | [illegible] جام [illegible]

سوی [illegible] جام [illegible] | [illegible] جام [illegible]

[illegible] آن [illegible] | [illegible] بام [illegible]

عشق [illegible] شوری در [illegible] | [illegible] بر سر عام [illegible]

هر [illegible] ملامت [illegible] | [illegible] عشق [illegible]

خورشید از سبب بیرون المظفر تن | تا حضرت محمد خاتونی بهنگام آورد
که بود هنگام زمین خورشید نقاش قضا | در جهان هر روز رنگ نقش اصنام آورد
در هوا بر سحر گردون ز رعد و ابر و برق | رشته پیلان شکرف و کوس و صمصام آورد
کاین زرین قطرهٔ باران کو گوئی لعبت | گر خجالت خورد هر روز کلفام آید
بر شعر هر روز کوبد بر فلک بار صبا | وز فلک بر شاخ گلبن هر شب اجرام آورد
از نکو عهدی که از گردون یابد بکام خویش | هر که سر بر خط خدمت نباکام آید
نقش تو گفتن عهده زیش در حق آورد | شکر تو گفتن دلی را نوش در کام آورد
آنکه یکی گوئی دلیل از سعد برجیس آورد | وینه کر گوئی نشان از نحس بهرام آورد
از بلا و جان هر که با تو دارد از خصم الف | از بن دندان بخدمت پیش خصم لام آورد
هر چه جو کز کینه چشم تو دلقش نیز شاخ | تا قیامت بر که بر نغزین و شاتام آورد
بار بسا از تو تا گشت از کشاه جهان | بر نشاط و حق روز از جانب شام آورد
بر نهیب شام در چشم فرنگان لعین | تیغ صبح آسای او تاریکی شام آورد
خیمه از بیم فارغ شد ز بیت عرش … | عالم از بیم بزرگی علم اعلام آورد
گرچه آن مرد بسیار بدایع در سخن | هر چه آید در بر فضل تو سرسام آورد
اندرین مجلس معزی گر چه داد انشا | شد ز الله گاه گاه از لب که اکرام آورد
نوک اقلامش چه در جان الیز نظم | قیمتی در جز بعد گز ترنج او نام آورد

باز نکر آموزد هر روز … من | بر شو … حلقه چنبر
از زلف دلاویز تو حلقه شود باره | من در غم آن حلقه چو حلقه شود در
از دیده من رشته گوهر بگسسته است | تا دیده ام اندر دو هفت رشته گوهر
تا فاخته مهر تو و طاوس کرشمه | عشق تو چو بازست و دلم همچو کبوتر
بیچاره کبوتر که در چنگ زند باز | هم سعد شود با شرره و هم خسته شود بر
ای عاشق آشفته حذر کن ز ره عشق | کز گنج شود مفلس و از رنج توانگر
عشق گره تا رنج دهد بر چه نکاهات | شو خدمت … که ترا گنج دهد بر
نصرت ده امیر ملل نیز خراسان | اصحاب ظفر و فتح ابوالفتح مظفر
آنکه با جزا آرد تعظیم و جلالت | با فرق زحل پایه او هست برابر
اندر ملکوت از ازل اخبت وجاهش | خورشید خطیب آمد و گردون شود منبر
تا زنده است بدولت سلطان معظم | تا زنده است بدولت مختار پیمبر
بر برج گهش رشک برد جنت فردوس | وز بارگهش فخر کند گنبد اخضر
در صنع چه بجوت چه … قطرهٔ باران | در خشم چه فعلش چه تف شعله آذر
در وهم نداند عدد نعمت او … | در نطق ندانند عدد منت او مر
هرگز ز سخاش … | هرگز ز دست … سعی خبر
از مهر سعادت شود عمر تو منضم | از مهر تو … شود در کین تو تنضر

پسر برادر یافتم روشن ... نشست | در میان هر برادر رنگی دیدم سوار
چنین گفت با من کشاد رخ گفتن باید او | تا کرد و دارد کشاید رخ دهن را بسته دار
با سخن دادم که گر بسته دهانم از کلام | نیستم بسته دهان از مدح شمس الافتخار

نبود زینت و نباشد دگر | چو سلطان ملکشاه پیروزگر
شهنشاه آفاق و صدر ملوک | خداوند گیتی و شاه بشر
شهی کش خدا آفرید از خرد | شهی کش خود پرورید از هنر
بدو تازه گشته است جان رسل | بدو زنده مانده است نام پدر
ملوک زمانه ز ایام او | نوشتند تاریخ فتح و ظفر
ز بهر نظام و صلاح جهان | چو خورشید همواره اندر سفر
بشرق اندر است او و جنگ اوران | بغرب اندر از تیغ او بر حذر
ببهرام اندر این هیچ چیزی نماند | که از دولت او ندارد خبر
کجا بگذرد موکب و رایتش | بر اهی که آن هست دشوارتر
کنند از عجب صد هزاران سوار | بر آن راه شاه و تن آسان گذر
تو گوئی که نصرت بحق پیشرو | تو گوئی سر دولت بود ساله بر
من از رستمی چند گویم خبر | مر از هفتخوان چند خوانم سمر

اگر بر رضای تو یکدم زند | در آن دم زدن عمرش آید بسر
رضای تو گوئی در آب و هواست | که زنده نماند همی جانور
جهان پیشتر زیر فرمان تست | چه شرق و چه غرب و چه بحر و چه بر
حقیقت چنان دان که بابت تر است | سخن مختصر شد سخن مختصر
همی تا ز بهر صلاح و فساد | بود هفت را در ده و در نظر
همه سال و روز و شب خویش را | بهر نیک کاری و شادی بسر
همه نام جوی و همه کامران | همه بزم ساز و همه نوش خور

همی ساز تیغ و نگین و تاج و سریر | بشهریار ولایت گشا کشور گیر
شه ملوک ملکشاه کز شمایل او | فروغ و قیمت تیغ و نگین و تاج و سریر
زمانه شاد او در ونست دیده دهر | جهان کجی ز بصر روشن است چشم بصیر
بهر چه رای کند عمر شه بود توفیق | بهر چه روی کند عمر شه بود تقدیر
بگیرد رایت او آیت نشسته قضا | که روزگار همی نصرتش کند تعبیر
ز جانب است ز شرق و ز غرب عالم را | ز بهر دو جانب درگاه اوست مژده پذیر
گهی ز جانب غرب ار ... محمد رسول | گهی ز جانب شرق ... فتح بشیر
ظفر بخنده گرد دست او تا بتیغ | اجل بگرید گر دشت او برد تیر

تو آفتابی و اوج تو تخت چو بدر | هر شکفت بود آفتاب و بدر منیر

ضمیر و وهم شما را شاه چگونه گنجد | که بر گذشت ثنای شما ز وهم و ضمیر

اگر نه مدح تو باشد رود که درین ایام | ز مدح هر چه شود عاجز و خود تشویر

همیشه تا بنگارند چو مهر باشد مهر | همیشه تا ببوسی چو شیر باشد شیر

تو مهر باش و همه بندگانت خسرو کوکب | تو شیر باش و همه دشمنانت نخچیر

مدار زمانه بفرمان تو گرفته قرار | بر چشم ملک به پیروزی تو گشته قریر

به دوستان تو از چهر تو رسیده نفع | به دشمنان تو از تیغ تو رسیده نفیر

کس ندید و کس نخواهد دید تا محشر دگر | چون ملکشاه و محمد پادشاه دادگر

سایه یزدان جلال دولت و صدر ملوک | خسرو کیهان جمال ملت و فخر بشر

آنکه اندر روح جاوید است ارغو دین | و آنکه شاهی هر خوشی هست ارغو جان

شهریار از الشرق و تاجدار از غرب | سیرت دگر او را و تاریخ فتح و ظفر

او بتخت پادشاهی بنشسته در مجلس | در عرب جنگ آوران انیشم تیغ بر جگر

رو بشرق شاد و خرم با مراد و کام دل | بندگان او بغرب جنگ را بسته کمر

هر چه ز اقبال و هنر باید ازو یافته | چیست آنکه نزد او از آتش ز اقبال و هنر

از شجاعت از سخاوت ز ریاست از خرد | در ولایت در کفایت در ... نظر

این بود آری سزا آنکه از چنین تو شوهر | کینه دلها در بیارد و سگ دلها و جگر

زین چنین عبرت بر آنکه چنین بیندیشد هر | مار حق بکند ز شور و سر ... بکند

از حصار شهر آمده و او ده او اشهر | پیش از آنکه ... او دلها از او بار و شر

بهترین و مهترین لشکر او امیدرست | با قبول خاطر قومی و قومی با خطر

بر خطا آنست کو را دستگیر آورده | باز آنکس کو خود آمد با قبول و با خطر

خلق را معلوم شد کز کوهر ارسلان | چون تو در گیتی نخواهد بود سلطانی دگر

در خود و حب نباشد ملک جستن بر محل | کین آمد پادشاه از نکیسا در گهر

گرچه یعقوب بپیمرد ز فرزندان بسی | پادشاه مصر یوسف شد ز شر محتضر

هر چه اندیشه در آن شد بنکرش باید عاقبت | عاقبت نیکو تر آید چون نکش آید دیرتر

صد اثر پیدا شده است از شاه کرخسرو | صد لیت و صد الحوش از پی هر دو اثر

بخت عالی چون بود نباید از آغاز کار | روز روشن پیدا کند وقت سحر

تا همی از شیر گردون بر گذرد این جهان | شاد و خرم باش و مکذر ز نیکوان برتر

در شجاعت رزم ساز و در سیاست خصم کش | در سعادت بزم ساز و در سلامت ...

تا که بر کیوان بعالم در بنشستگر دکار | جز ملک سلطان بکیتی در نباشد شهریار

از جلال او همی ملت همی باز جاودان | وز جلال او همی ملت همی باید ...

ای جهاندار ... تا ایزد بنا کرد این جهان
بود فرمان بر ز آفاق جهان در منظر

... دولت کار کارزار ...
که همه دولت ز تو بهتر شد شکار زر

تو تخت پادشاهی ... همی گیرد ...
بخت تو گرد جهان دشمن همی گیرد شکار

بندگان ... کعبه در گرمیت ...
خدمت تو هست و ... هیچ ... کردگار

بندهٔ مخلص ... بادیه ...
بر در کعبه همی خدمت نماید بنده وار

... آفرین ... مدح تو گویم سخن
تا بماند یادیان و مطربان را ... کار

بخت ... چون تو ...
طبع من ... بار

تا بود گردون ... هفت ...
تا بود ... چهار

ماه ... مهر ...
سعد بادت همنشین بخت ...

از شهنشاهان تو ... و کام ...
تا مجوی ... و ملک ...

ز شکر ... بهار اندر
... بار اندر

از ... نقش آزر ... نگارش
که گویی ... در ایام بهار اندر

نگار ... قندهار ...
چو او ... قندهار اندر

... عشق او ... خیره
به وصف ... کشمیر نگار اندر

... زیر خمره ...
شکنج زلفا و ... گرد لاله زار اندر

هر کس که او نگاه تو بیند همی عیان
از خسروان رفته ... خبر

شاها موافق قضا و قدر ترا
هم نایب قضای و هم نایب قدر

در روزگار دولت شاهان ...
صد گرد ... بهرام خیره سر

بهرام اگر به عصر تو بار آید ...
حلقه کند بگوش و کمر پیش تو ببر

این است پادشاهی و ملک حقیقی
دیگر همه فسانه و بیهوده و سمر

دولت ترا ندیم و اتابک ترا وزیر
... مر ترا برادر و این مر ترا پدر

در پیش تو ... اتابک نکوتر است
در ... گهر تو چو افزوده پسر

کو ... نامه ...
بی نام و نامهٔ تو ... هنر

خواهد ... جان ...
هر خسروی که نام تو خواند ... فر

چون پیش آفرین تو خدمت کند قلم
سعدین ... نظر

شاعر ... آید ...
آنچه ... جواهر و ... شکر

تا بر سپهر شمس و قمر ...
تا در ... جمع الشمس و القمر

نام تو ... و تیغ تو ... فتح
تخت تو شاد کام و تاج تو با فر

نصرت ... ترا ... همنشین
و ایزد ... ترا یار راه بر

عید عرب و سنت آیین پیمبر
فرخنده کنادا ایزد بر شاه مظفر

[illegible]

تیغ کف فرنگی شیر هم دارم عنبر نسیم | مغز بدخواهان سلطان خطا گیرد قرار
کلک کف فرنگی مرغ هم [illegible] | راز ناپیدا کنم چون بر هم از منقار قار
تیغ کف پادشاهان [illegible] | چند گه بوم فر از اندیشه حیدر ذوالفقار
کلک گفت در جهان [illegible] | قصه شاهان و خبار بزرگان [illegible]
[illegible] گفت [illegible] | قیمت و مقدار خویش [illegible] شاه روزگار
سایه یزدان ملک شاه آفتاب [illegible] | شهریار کامران و پادشاه کامکار
[illegible] | از نیام [illegible] تیغ و قلم [illegible] افتخار
هم به شرق هم به غرب [illegible] | جز [illegible] گرفت ملک شرق و غرب قرار
هست بر دفتر نگار مدح دیگر خسروان | مدح سلطان هست بر جان خردمندان نگار
[illegible] و دشمنش [illegible] | [illegible] و دشمن [illegible] زار
کمتر از یک نیزه و یک قطره [illegible] | پیش حلم او جبال و پیش جود او بحار
هر کجا مغز [illegible] شمشیر او مغز [illegible] | هر کجا چون [illegible] نیکخواهان او [illegible] گذار
در نشاط [illegible] | در وجود او دشمنان [illegible] هیبت او [illegible]
هست [illegible] در جهان [illegible] | هست ملکش بر زمین [illegible] ناپیدا کنار
هست در چشم [illegible] | هست در مغز [illegible] شمشیر او [illegible]
پادشاها از تو فرخ تر نباشد پادشاه | شهریارا از تو عادل تر نباشد شهریار

[illegible]

تا ز خشم شاه گردد چشم هر بدخواه کور
تا ز کینش شاه گردد گوش هر بدگوی کر

هر زمان ظاهر است این خسرو پیروزبخت
لاجرم هر روز بیش بخت او پیروزتر

هر کجا سایه بکارش هر کجا راند سپاه
نصرت اندر همره است و دولت اندر رهگذر

گر سلیمان بر سر او بنشست آمد مرغ و باد
یافت از پیغمبری آن دولت و آن زیب و فر

نیست پیغمبر ملک سلطان لیکن روز رزم
مرغ او مرغ [illegible] و باد او [illegible]

بعد و هست آن مرغ تیر جان بدخواهان گزار
بعد و هست آن باد بر فرق بدخواهان گذر

آنچه کرد امسال او از پیش شاهان کی کرد
نامه شاهان بخوان و فتح ایشان برشمر

تا ز ایشان هیچ یک سلطان [illegible] نامدار
پیش تخت آمد بخدمت بر میان بسته کمر

یا ز ایشان کی یکی بنمود در پنجاه روز
مشرق و مغرب بزیر رایت فتح و ظفر

یا ز ایشان هیچ شاه [illegible]
با سپاه [illegible] مختصر

گفت فردوسی [illegible]
قصه‌ها [illegible] پر خبر

وصف کرده است او که رستم کشت [illegible]
کشته [illegible] و دیو سپید و شیر نر

گفته چون رستم [illegible] اسفندیار
بازگشت از جنگ [illegible] زال زر

زال کرد افسون و سیمرغ آمد از [illegible]
رستم [illegible] سیمرغ [illegible]

مر عجب دارم ز فردوسی که تا چندین دروغ
از کجا آورد و بیهوده چرا گفت این قدر

در قیامت رستم گوید من خصم توام
تا چرا بر من دروغ محض گفتی سر بسر

قوم لوط آنگه که محکم بود شهرستان لوط
سرکشی کردند و از طاعت برون بودند سر

حکم کرد ایزد تعالی تا ز پر جبرئیل
گشت شهرستان خراب و شهرشان زیر و زبر

گر چه قوم لوط [illegible] طاعت [illegible]
همچو ایشان [illegible] خلق [illegible]

در [illegible] محکم شد چو شارستان لوط
پر [illegible] کردش زیر و زبر

آن شهنشه [illegible] قهر [illegible]
هست تیرش برابر با قضا و با قدر

خاک و باد و آب و آتش [illegible] طبع [illegible]
بشنو این تفضیل [illegible] تفضیل [illegible]

خاک بر دشمن فشان و [illegible]
آتش نصرت فروز و آب بدخواهان ببر

که بشمشیر [illegible] خاک [illegible]
که [illegible] تاریک گردان [illegible]

مال و کام [illegible]
[illegible] بخش [illegible]

این مهرگان فرخ و جشن بزرگوار
فرخنده باد و میمون بر شاه روزگار

سلطان کامکار ملکشاه دادگر
آن کز دولت که نیست چو او هیچ کامکار

پیروزبخت خسرو عالی نسب ملک
شایسته پادشاه و پسندیده شهریار

شاهی که [illegible]
در ملک [illegible] و در دهر [illegible]

[illegible] طلعت او همچو [illegible]
باغ است [illegible] همت او همچو نوبهار

[illegible]
[illegible] استوار [illegible]

بفرّ و فرّ چو خسرو خدایگان بشر
خجسته باد چنین عید صد هزار دگر

جلال دولت و دولت بدو فزوده شرف / جمال ملت و ملت بدو گرفته سیر
شهی چو بر همه روی زمین همی تابد / ز ماه رایت او آفتاب فتح و ظفر
نبود تا که جهان بود و هم نخواهد بود / خدایگانی بر خلق از او مبارکتر
هر دو هم قلم و تیغ او به بزم و به رزم / نشان نعمت فردوس و هیبت محشر
به رزمگاه چه مریخ وار گیرد نور / به بزمگاه چه خورشید وار گیرد فر
زمین معصفر گردد ز بس که راند خون / هوا مزعفر گردد ز بس که بخشد زر
حسام شاه چو نیلوفر است و چهره خصم / چو شنبلید شده است از نهیب نیلوفر
سرشک خنجر و فرمان شاه پیروز است / قدرش ز هیبت شاه است خفته چون خنجر
اگر نه تیغش نمک است بر همه جگر است / سرشک وار به ابر و ز دیده خون جگر
وگر نه نشتر نسبت که هم شاه جهان / مؤثر است در آفاق چون قضا و قدر
هر کوه و کمر باز دو نه آگاه است / که در هم شاه فرخنده آتش از که و کمر
خدایگانا آنکس که نعمتش دادی / به شکر نعمت تو نیکبخت بسته کمر
چه شد مخالف و بر نعمت تو شکر نکرد / به نعمت تو در بخت گشت شوم اختر
شکسته گردد و پراکنده لشکر تو / سپاه او در آنجا که قوم عاد از صرصر

یکی چو عارض خوبان سپید و سرخ و فاک / یکی چو زلف بتان بر شکسته یکدیگر
شکفته باد ز عدل تو باغ شاهی و ملک / چنانکه باغ ز نسیم بهار و قطر مطر
ترا زمانه غلام و ملوک خدمتگار / ترا ستاره مطیع و سپهر فرمان بر
خجسته عید تو پشت عدوت قربان باد / شب تو از شب و روز تو روز خرم تر

چو آفتاب و چو آن نگار سیمین بر / که آفتاب کله دارد و سنبل آید بر
بنفشه و رنگ و سنبل شکفته عاشق و / ستاره در رده و آفتاب در چنبر
شکوفه را شکن زلف او شده است عجب / ستاره را که جعد او شده است سپر
بزیر هر گرهی توده توده از سنبل / بزیر هر شکنی حلقه حلقه از عنبر
شنیده‌ام حکایت که مرد شاعر فوش / نهان کند جگر سوخته شکست اندر
ز زلف مشکفروش است دل به دام لیکن / ز من به جای جگر خواسته است خنجر جگر
از آن قضا به همه جا که در غزل بجه / که پای که از آب چو بدان او گرفت گهر
از آن سبب همه کس روی بر بچه ماند / ز زلف مشکین او گرفت گهر
ماند برگ گل دلبری و بیچه ای / که لاله برگ تلا آید از بنفشه خزر
مباد هرگز روزی و از او نمی / تو تر فروزی و خط تو بر لب سر
من آن تشنه دلم ای ماه روی سیمین موی / تو شکرین لبی و سرو قد سیمین بر

نکوکردی چو یوسف است همت تو — گر او زنانه چو یعقوب یافته است بصر
چه از مخالف تو کودکی پدید آید — اگر که دختر بشکافد مادر
مخالف تو ز شخص اختری همی گوید — چرا نه مادر من بود مادر دختر
تویی که هست فلک پست همت تو — تویی که هست زحل زیر همت تو زبر
ز مهر پیکر تست آفتاب آینه گون — ز مهر مرکب تو نعل پیکر استر
ز آب دست تو ماند گوهر شاهی لیکن — اگر ز رحمت صرف است آب در گوهر
اگر ز خشم تو یابند دشت و کوه نسیم — وگر ز دست تو یابند خاک و سنگ خطر
بجای لاله ز بر خیزد بروید از سر کوه — بجای برگ زمرد برون دمد ز شجر
همی عجب آید ز کلک فرخ تو — که تیر غالیه بار است و مار غالیه گر
روان ز لیلی و او را حکایت و شیرینی — زبان ز ملیح او حکایت و سمر
لبان مرغ زرین پر او سیمین — زبیر خویش شبارک همی نگاه او بر
چه شد شکافته پرش رسد بهر منزل — چه شد نگاشته پرش رسد بهر کشور
اگر نه فکرت و رای ضمیر آگه تست — ضمیر و فکرت تو چون همی کند زیر و زبر
همیشه بسته میانست آسمان گویی — ز بهر خدمت تو بست بر میانش کمر
خدایگانا هستم رهی و بنده تو — که بنده وار رضا فدی در برابر
چگونه بود ... از این مدت — چگونه بود مرا بی تو امتحان سفر

بشعر بیک همی شکر نعمت تو کنم — اگر چه نعمت ثابت شکر باقی تر
همیشه تا که نفیر و نفر بود بجهان — کهی ز نعمت خیر و کهی ز محنت شر
نصیب بدسگال تو محنت رسیده با نفیر — نصیب مدح تو ز نعمت رسیده با نفر

زلف سیه تو است دلبر — هر گاه بود بصورت دیگر
که چنبر زده است و گاه چون چوگان — که چنبر است و گاه چون چنبر
گاه از کار در خوان کند بالین — گه از رخ و مشتری کند بستر
که تا بود که شود خم اندر خم — که پیچد که زند سر اندر سر
که حلقه کند بگلاب بر از سنبل — که توده نهد به بر از عنبر
هر کس که او نگه کند پندارد — شب در بر آفتاب بار دیگر
زلفین تراهمی ستایم من — از بهر تو است شکر لب دلبر
آن لب که بود دو ز لسا و هرگز — نشنید و ندید هیچکس گوهر
لاله است و نهفته اندرو لؤلؤ — لعل است و نهفته اندرو شکر
هر چون نگرم عقیق ماند — پروین بعقیق در شده مضمر
هر لحظه کز او بخورم تا نم — چون آب حیوة است جان پرور
خواهم که ز جان و دل کنم معنی — در وصف تو است پرپر شکر

تو شاه ملوک و خسرو عالم / پیش تو ملوک بنده و چاکر
بخت تو بلند و رای تو عالی / روز تو ز روز بهتر و خوشتر

از هیبت شمشیر تو ای شاه جهاندار / ترسید بخواهد که بخت و نگون سار
لشکر شه بنگاله همه گشته پریشان / هر حاجب و هر میر و هر سرهنگ و سپه‌سالار
هم بخت او گم شد و هم بخت و هم پیش / با بخت اندک شده با محنت بسیار
خندید بر او دولت و بگریست بر او بخت / شوریده بود بخت و تبه گشت بر او کار
از آب به در چشمه همی بود کما نه / در چشم همی بیند از آتش آب بجو در
سر غرق زد و خویش سپرده است به شمشیر / رندی برخ ربوده است زد و یار
امروز نه آن گشت که سر بیند همی دیر / دی سال نه آن گنج که می‌بخشید همی بار
نامش همه اندر همه سر رسته شتک / فرزنش همه اندر طلب بیهده شد عار
اینک او ز قلعه دشمن چه بدانی / کان قلعه ز لله بر تو همت و بقرار
زنها که بپرداز آن قلعه ز دشمن / چون که بپرداخت عالم ز کفار
روز ده و چاندار عدو کوه بتاید / شد برکه کوه و کمربست به پیکار
در مدت ده روز گرفتار توان کرد / آن راه که کوه سر روز ده و چاندار
نزدیک تو انگیزه سر از اختر است / در دست وطشان بمکک نسبد ودار

بر شاه دو میر و لشکر و پس خصم چگونی / الحمد که شه برد ز دو کوه جنگ شد بد
شاها که تا اندازه برزداد و بخت و نیک / زیرا که بخت نیک بجز مایه هنر
نیجان و بی امید بجز هیچکس عزیز / حاجت خدمت تو و دیدار تو بصر
خواهد ز جان بجوش فرزند نیستیم / هر خسروی ز نام تو خواند ز سیم و زر
دیدار توست حج و همه خلق رو در سید / ایوان توست کعبه و درگاه تو حجر
از بهر زیارت تو پذیرفته بهترست / این عدل گفتن تو و این همت و نظر
گرچه ز بهر طاعت و خشنودی خدای / هستند حاجیان بسوی کعبه راهبر
پیش تو آمدن ز زیارت هزار بار / گر سنگ کعبه را همه بستر و جانور
عیدت به فال نیک شد و بسته همی دهد / کامسال کار توست همه نصرت و ظفر
بر خور همی ز شاهی و شادی و خرمی / کز صد هزار عید چنین برخوری دگر
جاوید شاد باشی و فرمانروا و شاه باش / عالم همی بگیر ز رو عالم مکن گذر
کین ورز و دین فروز و طرب بخش و بزم / زر بخش و جود پرور و دیگر فرش خوز

با نصرت و فتح و ظفر آمد شاه بود / سلطان همه روی زمین خسرو منصور
هر جا که رسید شاه بشارت و سعادت / از دولت و اقبال رسید نامه و منشور
نیکی که بر آمدست به شاه معظم / نشگفت گر آن ... شود او منشور

خرم دل آنکه شد از جاه تو مقبول | سکین دل آنکس که شد از [illegible] تو مهجور
از دولت و اقبال تو شد پیر و خداوند | در خدمت تو مقبل و دور از در تو [illegible]
از آنکه تو جهان شهریار شاه جهاندار | گر جان بخشد ز بعد از مهر تو [illegible]
جان از مقبل دیدن دیدار تو خواهند | و گر نیز بر قش نمایند گر شه دستور
تا بربط و طنبور بکوش همی دار | گاهی بسوی بربط و گاهی بسوی طنبور
بر دشمن و بر دوست بشمشیر و بفرمان | منصور و مظفر شو تا دم زدن صور

فرخنده بادا همیون این مجلس شه | بر شهریار گیتی شاهنشه مظفر
شاهی که گر نیست از همت بلندش | بخشش هفت کرسی [illegible]
اسلاف او بعدش جاه است تا آدم | اعقاب او بکامش فخر است تا به محشر
ابر است دست او و بحر است طبع پاکش | [illegible] از قطره بدره ز [illegible] موج گوهر
در خسرو شاهی با اندک باشد | هر خانه نیست کعبه هر خیمه نیست [illegible]
اندر برون ز بینم شاهان و خسروان را | با سر نام او بر [illegible]
شاه است و ملک و لشکر بر سر [illegible] | مقهور شد مخالف زین شاه [illegible]
میران اندرند این بندگان سلطان | هر یک چو حاتم طی هر یک چو رستم زر
یک بنده گاه بخشش با همت فریدون | یک بنده گاه کوشش با نصرت سکندر

موکب شاه سرفرازان [illegible] | لشکر شاه سرفرازان نصرت [illegible]
از [illegible] موکب [illegible] | ور مخالف لشکر [illegible]
آنکه [illegible] | بنده [illegible] آید [illegible]
گر همه از جانب [illegible] اندیشه دیگر | گنج سازد [illegible]
تا [illegible] وقت [illegible] | یا کمر بندد بخدمت یا گریزد [illegible]
[illegible] | مور [illegible] وقت ضرب [illegible]
شاه [illegible] | شب [illegible]
شب سپاه اندر [illegible] | گفته اند از کلام الله [illegible]
ماه پیکر [illegible] | هیچ دشمن [illegible]
تیغ شاه از [illegible] | با چنان [illegible]
موکب شاه از ترتیب [illegible] | چون بجنگ آید برون [illegible]
گر غبار قهر و جور از دشمنان [illegible] | آفتاب پادشاهان [illegible]
ملک حق است و ملک [illegible] | بالطاف خدای [illegible]
از مخالف کس [illegible] | از درستان کس [illegible]
کف [illegible] | تا [illegible] سر دشمن دمار
تا کنی [illegible] جان حاسد [illegible] | تا کی [illegible] دشمن بیهوده کار

کسی که کرد سرکش را بر فور تخت / بچشم عدل عز خاص و عام کرد نظر

کجا خطیب سر کند خطبه کرد بعد / سعادت آمد بوسید پایهٔ منبر

چه دید خصم که دادند شهر و آمد شاه / گرفت راه حصار و ز شاه کرد حذر

حصار و خانه همه پر سپاه و تیغ و تبر / تهی نکرد همی سر ز کبر و دل ز بتر

ز هر سپهی در حصار جمع شدند / همه سپهر فش و کوه صبر و خاک جگر

همه کمانکش و در رزم آزمای و تیرانداز / همه مبارز و جوشن گذار و نیزه‌ور

همه ز طبع برآمیخته عداوت و شور / همه ز مغز برانگیخته خصومت و شر

همه فکنده تن اندر مغاک هلاک / همه نهاده دل اندر زنش بهار خطر

اگرچه پیش سپاه شه اینچنین سپهر / نیشستند همه ذره‌ای محک و خطر

خدایگان جهان حزم کرد همبر عزم / که حزم باید ناچار عزم را همبر

سپاه خویش پراکنده کرد گرد حصار / روانه گشت ز هر سو مبارزی دیگر

همه زمین معسکر شد آهنین گفتی / ز درع و جوشن و تیغ و سنان و تیر و تبر

زمین تو گفتی ز آهن همی برآید بال / هوا تو گفتی ز آتش همی برآید پر

ز گرد گردان گردون شد و فلک زمین / ز نعل اسبان ماهی شد و فلک شد قمر

ز تیغ گشته هوا همچو تیغ آتشبار / ز نیزه گشته زمین همچو باغ آهن بر

غبار تیره چو ابر و خدنگ چون باران / سنان نیزه چو برق و تیر چون تندر

همه ز حصار گشته شیر نر بحضرت شاه / چنانکه اهل گنه را کشند در محشر

سرشک ایشان از بیم خون ایشان زرد / دهان ایشان خشک و چشم ایشان تر

همانکه بود همه شب در گرفتار امیر / اسیر گشت بفرمان شاه وقت سحر

همه ز کرده پشیمان شدند و در حسرت / که یک یک بکنند از بد همه بو کیفر

چنان سپاه که داند شکست چرخ همی / که پیش خدمت او بسته بند کمر

پدید شد فتح سمرقند خوب از ایزد / ببر یافت از ایزد بهر چه خواست پدر

یقین شناس که در روضهٔ بهشت امروز / همی بنازد جان پدر ز فتح پسر

خدایگانا شاها مظفرا ملکا / ز باختر خبر فتح رفت تا خاور

معادت تمام و بشارتیست بزرگ / زمانه ظفر و فتح تو بهر کشور

ملوک شرق و غرب گرفته اند عملک / گرفت ملک بفرمان تو بزرگی و فر

مسخر است جهان را ز نام و فرمان تو / ستاند مجد ... افتخار و قدر

هر آنکسی که جهان و جهانیان بتو مفتخر / که افتخار ... و افتخار بشر

ز فر دولت و تایید طالع تو که ترتیب / شود بطبع تو گردنده گرد و اسکندر

شنیده ام و بسیار گفته اند این / هم از سپهر شنیدستم هم از ستاره شمر

اگر کسی ... ز روی زمین / ستارگان همه اعدا شوند و فرمان بر

جهان ز دولت تو پر عجیبت و عبر / که فتحهای تو یکسر عجیب است و عبر

گشت وقت یاسمین [illegible] شب [illegible]
گشت کم از غالیه زآتش لعل کهسار

اندر آمد ماه تیر و در ثرا اندر رفت مهر
تا چه تیر و چه مهر از نوبت شد لیل و نهار

در طبایع نیست معلوم پدید آمد [illegible]
[illegible] بر شبه زنگست مروارید بار

دانه نار است سرخ و [illegible] آبی [illegible] زند
از عجب [illegible] آبی [illegible] نار

شست [illegible] پیدا در سرخ آبی [illegible] زعفران
تا چو دست [illegible] زغال [illegible] برگ چنار

باغها بینم همی رنگین [illegible] کوب
چهره اندوده بعبیر و جامه آلوده بقار

تا که در رقص آمد این [illegible] گویان [illegible]
سازها گوئی [illegible] سطربان شهریار

مهرگان باز آمد و برد است [illegible] کاه زد
گنج فرو دین همی [illegible] ز باغ و جویبار

خوشست افریدون ز شاهان گنج [illegible]
گنج خواه آمد که هست او از فریدون یادگار

[illegible] از بهر جشن مهرگان
تحفها آرند پیش خسروان روزگار

گرچه دریا عاجز است از [illegible]
رسته لؤلؤ فرستند پیش تخت شهریار

شاه گیتی ارسلان [illegible]
هست بر شاهان گیتی [illegible] کامگار

سایه [illegible] خوان [illegible]
زانکه هست او سایه یزدان [illegible] شمار

کیست [illegible] او کاه بزم [illegible]
کیست [illegible] او کاه رزم [illegible]

اختیار [illegible] است او [illegible] اختر [illegible]
کاختر او [illegible] نیک اختر [illegible] اختیار

تخت شاهی [illegible] بزم اندر چو باید [illegible]
اسب شاهی [illegible] بزم اندر چو باید [illegible]

اصلش از عدل تو و [illegible]
امنیت و دولت [illegible] اصحاب [illegible]

نصرت تو بر دلیران جهان پوشیده نیست
از [illegible] در نصرت [illegible]

آنچه دیده [illegible] از تو خصمان [illegible]
وان [illegible] بیند چشم اعتبار

آفتاب ایزد [illegible] افزون تو [illegible] آفرید
چون [illegible]

چون [illegible] تو [illegible] آفرید [illegible]
چون تو [illegible] ابر [illegible] گرد [illegible]

تا بود ریگ بیابان گرم در ماه تموز
تا بود برگ درختان سبز در ماه بهار

بار چون ریگ بیابان نعمت تو بی قیاس
بار چون برگ درختان لشکر تو بی شمار

بسته پیمان تو [illegible] گردن [illegible]
[illegible] فرمان تو [illegible] گردنکشان [illegible]

بر تو هم جشن عرب میمون و هم جشن عجم
[illegible]

رمضان شد [illegible] باده دگر
[illegible] آمد [illegible]

[illegible] ولیکن [illegible]
[illegible]

گرچه در حق [illegible]
عذر تقصیر [illegible] خواست [illegible]

[illegible]
[illegible]

ناله عاشق [illegible] بشنو
بر [illegible] مطرب [illegible]

[illegible]
[illegible] جگر

[illegible]

همه کشورها زیر قدم دولت اوست — گرچه زیر علمش هست چهارم کشور

هست بر بیعت رسولان متواتر ... — نامهٔ طاعت شاهان چه بحر و چه بر

با دگر شاهان او را نتوان کرد قیاس — کو چو دریاست ملک و دیگران چون شمر

یک تن از نوکر او و ز دیگران ده کس — ده تن از لشکر او و ز دیگران صد لشکر

هر کجا رایت او روی فشاند غبار — آید از نصرت الله نفر از بعد نفر

عهد با لشکر هیچ نیازش نبود — که سعادت مدد لشکر باشد و اقبال حشر

ای ملک که دلیران جهان روز نبرد — پیش چشم تو ندارند یک ذره خطر

تو بر آن شاه که بی نام تو و دیدن تو — بر تو منفعت و فایده از سمع و بصر

هر که گفت خلاف تو ز تو سر نبرد — گر نخورد برتن از مهر طلسمی زخم خطر

ای ... رکاب تو گرد زشد — ور لب سر ... نصیب تو ... گور ... شر

در هوا دشت که از نیزهٔ تو ... محشر — هول الحشر زالی نشود تا محشر

با وجود تو کند خاک ... نبات — با عدوی تو کند ابر بجای مطر

هر خدنگی که بجنگ از شست تو جهد — زاجل دل بدسگالان و ز پردیس پر

همه را گونه که در آینه بینند خیال — پهلوانان تو در تیغ تو بینند ظفر

دولت و فر تو اطاق زمین منعقدند — کاسمانست ترا طالع و ... ف

علت تو پیش خلایق ز بلاها سپرست — لاجرم پیش تو از فضل خدا است سپر

[illegible]

[illegible]

از زمین کو بر آورد گنج شایگان — بر جهان چو پر ... کند در شاهوار

از شکوفه باغ شد مانند رخسار بت — وز بنفشه راغ شد مانند زلفین نگار

از گونان هست بر هامون گرده اندر گرده — و بکال گهان هست بر گردن قطار اندر قطار

قمریان چون مقریان گشتند بر سرو بلند — بلبلان چون مطربان گشتند بر شاخ چنار

فرشهای عبقری گسترده شد در بوستان — جامهای ششتری افکنده شد در کوهسار

که کنار سبزه پر عنبر کند باد صبا — که دهان لاله پر لؤلؤ کند ابر بهار

گر بلاله بنگری و لاله پر از لؤلؤ دهان — ور بسبزه بنگری و لاله پر از عنبر کنار

گرچه پنهانست بر گردون بهشت جاودان — کرد پیدا این زمین خرم بهشتی آشکار

تا به پیروزی شه ملک آفرین خرم بهشت — خرم است ... روزگار

سید شاهان مشرق ارسلان ... — آفتاب لشکر و تاج سر و ... تبار

خسرو کوس از سر تیغ کلام الکافرین — حرز دولت ... بسته ... بر

بنده است محکم است ... — چشم روشن است ... شهر

شد ... آفتاب اندر سپهر — ... آسمان اندر مدار

پشت ... گردد هر کجا ... — روی نصرت تازه گردد هر کجا گیرد قرار

زهره با تو ... مجلس ... بزم — مشتری ... سر و ...

مه او بر ... — نام او بر ... آید ...

[illegible]

برشد طبع جهان از نکوی کیهان پیر | تیر زد و بر خید گر باشکر سرباری تیر
تا هوا استخاب بپوشید و دو صد کوهسار | کلبن از دیبا برهنه است و گلستان از حریر
قطره باقاز ابر دون کوهر کوی از چمن | زند باقاز از زبان بستد کویی از ضمیر
بستان کویی از نکار بیجو لالا شود | لاجورد شد زعفران کشت ست و زنگار زریر
زاغ باز آمد بباغ و چنانچه باز بسر گرفت | عندلیب از بیم او نه بم همی سازد نه زیر
صیقل دی را کجا بشکند چرا و تیغ | باغ و مرغان را بر آنکونه است بر روی غدیر
در سفال تیره دهقان [illegible] | تا سر کهسار گشت از زنگ تیره چون شیر
نیست هنگام بهار و نامدست [illegible] | پیچ چرا سیلاب [illegible] مانند نجم اندر عصیر
کلبن بر رویید اکنون از شیان خانها | یخ او در منقل و کانون فرو شاخ اندر [illegible]
زآهن و سنگ [illegible] ظلمت و نور [illegible] | اصلش از فرمان [illegible] و فرخی از فطرت [illegible]
ابر و آب و خاک زیر مرکز او آمده | مرکز او زیر رای شهریار شهر گیر
شاه شاهان ارسلان [illegible] | شاه نیکو رسم عالی همت روشن ضمیر
خاتم و تاج و سریر او را همی زیبنده است | از هنر شاید سزا خاتم و تاج و سریر
صد جهان باید همی تا گیرد او زیر نگین | زانکه پیش همت او که جهان باشد حقیر
شهریاری بی نظیر است او که از خلق جهان | برگزیده و برکشیده شهر [illegible] کرد کار بی نظیر
در جهان او را نظیر یافتن ناممکن است | مرد دانا کرد ناممکن نکردد خیر خیر

بار برهفت آسمان این هفت کوهر | بر هوا از تو قرآن و بر مه و کوه تیر
تو ز دشمن کین ستانی [illegible] | دشمن تو منهزم [illegible] از جهان [illegible]
مر ترا خلاق همیشه دستگیر و کار ساز | تو خداوند را همیشه کار ساز و دستگیر

تا بار خزان چهره برون کرد ز کلزار | ابر آمد و بپیچید قصب بر سر کهسار
تا ریخته شد پنجه زرین ز چناران | در هر شجر [illegible] ملوست [illegible]
از کوه گشستند همه سرخی شنگرف | و ز باغ سترده همه سبزی زنگار
چینی صنمانند که رشته ز چمن و باغ | زنگی بچگان اند بباغ اندر بسیار
ز آب طلا کرده نگر بر رخ آبی | بیجاده نا سفته نگر در شکم نار
و آن جوز نگر ریخته از شاخ بر برگ | گسترده بکستر گویی بر آینه دینار
روز اندر بزم است و بشب اندر خرگاه | هر چند چمن نیست کنون اندر دیدار
بر بستر گاه طرب گفتی عشاق | [illegible] اکنون ز طلب [illegible] گلزار
بربست که اندر چمن اکنون [illegible] | لب بر بکه اندر خرد اکنون بر بار
خرگاه به آنکه [illegible] | ساقی صنمی خلخ و مطرب بت فرخار
چادر شود برزبر سر نغمه مطرب | زیر آمده از جامه سر نغمه بگفتار
برابر شعله آتش سوزنده درخشان | بر آتش سوزنده شعله بر گوهربار

در هیبت خدنگ تو که چون طیر ابابیل | دلها اجل بکشتن برر سنقار
پیکانش بشکند زره و شست زره | هر کجا چو بپرد از شست تو سوفار
شمشیر تو کرده است خزان همه عالم | از دشمن پیدا و کرده خصم ستمکار
عدل تو چنانست که گر مرد مسافر | بار گهر و زر به بیابان کند انبار
کس را نبود زهره که اندر شب تاریک | آهنگ بدان زر کند و دست بدان بار
در صحت شخص تو صلاح است جهان را | آن روز مباد که بود شخص تو بیمار
در عافیت تست مصالح همه عالم | شکر است بدین عافیت از خالق جبار
رخسار تو افروخته باید ز می لعل | میران همه پیش تو زمین رفته رخسار
هر روز یکی میر درآید که در مه آذر | آراسته بزم چو چمن در مه آذار
زین سان که بپا است کنون بزم فلک طی | آمیز خردمند نکوخواه وفادار
در عهد تو چیز تیر دلی دلاور لیکن | در خدمت تو قاستاو دست نگهدار
تنگ است نظر آید و آراسته گردد | چون دولت بیدار بجا بالد اشعار
افزایش و آرایش این ملک معظم | بادا ز ملک شیارت و از دولت بیدار
در مشرق و در مغرب از اقبال تو تأثیر | و در عرب و در عجم از عدل تو آثار
نام و لقب تو بجهانداری شاهی | در خطبه و در سکه و در نامه و اشعار
سال همه فرخنده و هفته همه فرخ | امروز تو از دی به و هر سال تو از پار

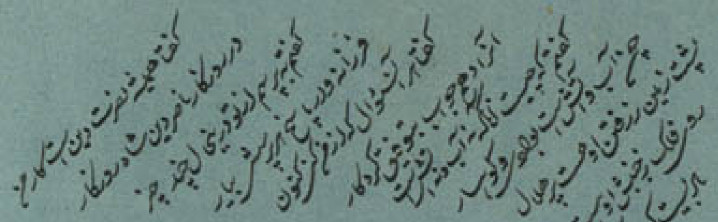
دهر شد خالی ز شور و شر شد خالی از شر | رسته شد دولت عزیز و شریف بلند اشعار
از رفعت شاه ما ز دل خلق [illegible] | کم شد ملح دل و کار بند کار آکه کار
خفته بود این گروه از غفلت ایمن در ست | حفظ زر و جوهر و ستر و راز نهار
چون ضلال ناوقت از ظلمات اصحاب کهف | معترف گشته کنان بعجز و نکبار
خفتگان بیدار گشت از نهیب حصن تن | و ز غم فرزند و زن گشته نشستن بعث و شر
آنکه فهمید گفت المشی المشی | و آنکه شنید گفت الاعتبار الاعتبار
ماش اینقدر کو خدا داد کر | کر چنین از خلوت درخلد نکار
تا بماند بند [illegible] امیر | تا کز او شکر عدل پادشاه روزگار
پادشاه روزگار امروز در گیتی تویی | دولت آموزگار است و هر چه بود کار
دولت عالیت [illegible] پیدا چو | شرق گیرد دیمین غرب گیرد [illegible]
حوضت [illegible] | هر کجا از نسیم احسان تو خیزد غبار
با دخان آتش [illegible] آمیزد بهم | هر کجا از گشته تیغ تو برخیزد بخار
دریا بان باد [illegible] | خاک [illegible]
تو یکی ابر [illegible] فرستادت خدا | هر قطره باران رحمت بر زمین [illegible]
تا تو [illegible] امروز [illegible] | تا تو [illegible] گردد [illegible]
خلق از [illegible] | لاجرم [illegible]

بر درگهت از پی طواف ملک … / شد درگه معمور تو چون خانهٔ معمور
هر وقت که در بزم تو نظاره کند چرخ / سیاره برافشاند اگر یابد دستور
خورشید جهان تیغ تو هر جا که بتابد / در شرق و غرب همه آثار تو مشهور
تا تو ز عراق آمده سوی خراسان / در فتح ترا فرشته رایت منصور
صد زلزله بنهاد ز آشوب تو در هند / صد صاعقه بنهاد ز آسیب تو در تور
از بیم دلیران و سواران تو رفته است / هوش از … جبال و روان از تن فغفور
در چشم شد آنگه که شد از نعل تو مجروح / … شد از نیش تو مقهور
شیری که مخالف شده با رزم تو هر چند / آن شیر چو روبه شد و آن باز چو عصفور
یکباره که در تیغ تو دین هدی … / بشکست پی دین هدی سحر تو شاکر
آسایش اسلام در آنست و بس الا / گردد دل کفار ز شمشیر تو رنجور
از هیبت رزم تو بود هول قیامت / در نعرهٔ گرز تو همه شغلهٔ صور
گرز تو شده غالب و رهبان بجلو / تیغ تو شده قاهر و قسیسان مقهور
از جوکه با اقبال تو این فتح برآید / تا کافر ملعون شده مؤمن مسرور
الکیاخ تو در بزم تو و سود تو عزم / در نقش … کاخ و در این بزم و در این سور
در فضل خراسان هر کز عمر … / هر چند بهوشست … ندرش معذور
بس در جانه است که از جانب دریا / ابر آید و بارد ز هوا لؤلؤ منثور

آن اسف کرد ز انبارش بیخ حضرت / کوته شد از بریدن و نیابد کشت بار
گر بود جفت … / با کشت باز چون … گزینت که شود ار
… / … آن نگار
با تیغ تیزه که و سر … بریده گرد / گفت بر وی … برابر
در پیش گوش او … حجاب … / بر پشت … زلف تابدار
تا هیچ … / در جشن … سلطان روزگار
فرخ … / شایسته پادشاه و پسندیده شهریار
پاینده آسمان ظفر بو المظفر آنکه / بی رای او … آسمان مدار
تابنده آفتاب هنر … / هستا … ملک شاه کبار
شمشیر او مبشر فتح است روز رزم / توقیع او مفسر عدل است روز بار
در حلم … و در علم … / …
رخساره … / از نقشه … نگار
سرو است او ز باغ ظفر سر فراشته / … چو بار
از جانب پدر … / وز جانب دگر …
چون … سلجوق … / … بر …
امروز … ملک جهان … / شاه جهان … شهوار

بهمت را کشور ایران متابع اند | شیران بمجوری و دلیران نامدار
فرمانت را تربت توران مسخرند | خانان کامکار و تگینان کامگار
بر موکب رزند بصف تو بکغلام | بر لشکر رزند بسپاه تو یکسوار
یکتن ز موکب تو و از دیگران دویست | وزین لشکر تو و از دیگران هزار
باشند خسروان همه دارندۀ سپاه | تا در مصاف حمله تو بود کارزار
تو بیدخواه را ز پی آنکه استخوان | بر قبضۀ کمانت کمانگر بود بکار
مریخ با سیاست و کیوان کینه ور | گر خصم تو شوند کشند آسمان حصار
اقبال تو ز رزم تو سازد یکی کمند | این هر دو بخش یکدگر از آسمان شکار
شاهاب ز مجلس و ... | امروز تو ز در سر سال تو ز ناپار
حالت همه بتهنیت آید گرده | جشن بزرگوار بروزی بزرگوار
در راستی سزد که بود جان بندگان | تا پیش تو کشند بدین تهنیت نثار
تا آب و باد و آتش و خاکست در جهان | تا نیست هیچ عنصر دیگر جز این چهار
ز آب بادپایت و ز تیغ آبرنگ | آتش فشانده باد در اعدای خاکسار
هرگز نباز کرده بختت مبارک است | هرگز عزیز کرده جودت مبار خوار
بادت بهر چه رای کنی ... در یمین | بادت بهر چه روی نهی ... یسار
احوال دهر با بعدل تو مستقیم | بنیاد ملک با به تیغ تو استوار

جوان بخت شاهی دبیر و جوانا | ز آبای که گذشته چو او نیست داور
سرانند اسلاف و تا باد آدم | شهانند اعقاب او تا بمحشر
فزون آمد اندر جهان فر و فخرش | ز فر فریدون و فتح سکندر
حوادث چو بادست و کین چو دریا | خلایق چو کشتی و عدلش چو لنگر
جهان آفرین آفرین کرد او را | چه گویند نامش خطیبان ز منبر
خرد در سر از بهر آن کار سازد | که مردم بعقل است او بر زمین سر
ملک سایۀ ایزدش خواند او را | که سید اثر سایۀ ایزدی فر
به پیش صورت و چشم او گر بدیدی | شجاعت مجسم سخاوت مصور
ایا فیلسوفی که هر چند کاهر | ز بهر منافع شدی کیمیاگر
منافع ز اقبال سلطان طلب کن | مبر رنج در کیمیای مزور
که از کیمیا خوار بود بیش کردی | ور اقبال سلطان عزیز تو آخر
ایا پادشاهی که بسته است گردن | ز مدح تو بر گردن دهر زیور
کس از پادشاهان ز ترتیب همتا | که اعمال توست اندر حساب مطهر
جهانداری او از خسروان یادگار | که بودند در ملک سلجوق گوهر
پس از عهد ایشان ترا بود و هست | لوا و جهانداری و تخت و افسر
ترا هست در ابتدا و جوانی | همه رسم با رسم ایشان برابر



شکفته سرزد بستان تو شاها / یکی داستان نیست در هیچ دفتر
دگر داستانی بر نیکونه بود ای / نگردد کس آنرا ز گوینده باور
ترا هست پرورش آسمانی / که دلها زمین و زمانها مسخر
همه ساله لشکر جهان آفرین کن / که هست او ترا در همه کار یاور
به تیغ سیاست سر خصم انداز / بچشم عنایت سوی خلق بنگر
همه نعمت آنجا که تو داوری / برادری عمر ده شادی عمر خور
به پیروزی و فرخی با سعادت / چنین عید صد عید بگذار و بگذر

دیدم شبی بخواب درختی بزرگوار / از علم و ... و فضل برو برگ و شاخ و بار
از [illegible] سایه او تا بقیروان / وز قیروان شکوفه او تا بقندهار
نزدیک او نشسته جوانی [illegible] طبع / با صورتی بدیع و زبانی سخن گزار
آثار نازکی ز نشان [illegible] / بر صورت مبارک او گشته آشکار
گفتم که کیستی تو چنین شاد و تازه رو / باز این درخت چیست چنین سبز و آبدار
گفت این درخت دین خدای پیمبرست / محکم گرفته بنزدیک او قرار
تا در چهار فصل برآید این درخت / چون شاخ سرو [illegible] در بهار
گفتم که تا بعهد تو [illegible] دین / دین را باهتمام تو [illegible] کار

گفتم که چیست آنکه چو مرغ [illegible] / چون مرغ از نشیب [illegible]
از چوب و آهن است و [illegible] شده / پردن جهد ز چوب و ز آهن کند گذار
پرواز او برزم [illegible] تن / آهنگ او بجنگ [illegible] چار
شکلی چو چنبر [illegible] / چون عاشقی که [illegible] معشوق در کنار
در دست شیر مردان [illegible] / چرم گوزن را بکشد تنگ استوار
چنبر [illegible] چرم گوزن اندر آورد / از بهر [illegible] شیر مرغزار
گفتا بر [illegible] خسرو است / [illegible] کریم و بزرگوار
فرخنده [illegible] ملک سنجر [illegible] / [illegible] یادگار
شاه جهان [illegible] / هست اختیار او ز ملوک اختیار
دل [illegible] که هر بنده زار [illegible] / صد پهلوان [illegible] چند سفندیار
[illegible] / [illegible] دشمنان [illegible]
گردن [illegible] اگر د [illegible] / دولت [illegible] کرده [illegible] خوار
در عید و در مصاف [illegible] تیغ او / [illegible] خصم [illegible] زینهار
[illegible] / [illegible] توقیع او نگار
دانی چرا ستاره [illegible] روز / [illegible] آن شب تیره صد هزار
زیرا که هر ستاره که پیدا [illegible] / خورشید [illegible] کند [illegible] نثار

ای چو جد و پدر اندر خور دیهیم و سریر
ناصر دین و هدایت همه کار نصیر

ملک شیر دل خسرو شمشیر زنی | شاه لشکرشکن ناصیه کشورگیر
که ترا چتر فلک سار ز شرق است مدار | که ترا چتر قمر از غرب بشرق است مسیر
اسطرلاب و بتقویم ترا حاجت نیست | که سطرلاب تو تیغ آمد و تقویم ضمیر
هر چه بخشیده است بایام جهانداران سال | همه امروز ترا هست بکر خیب و نظیر
تو کی آن شاه که در دست دبیران جهان | قلم از فخر همی مدح تو گوید بصریر
چه چو در تو نگارد بقلم نام ترا | آسمان تعبیه در مهر قلم دست دبیر
خبر پیراهن یوسف چه بیعقوب رسید | بر او شادی و دیده او گشت بصیر
عدل تو دست چو پیراهن یوسف بگشید | ملک مشرق چو دل و دیده یعقوب ضریر
تا نه بس دیر ز مهجه تو چنان خواهد شد | که در آفاق بانگشت نمایند فقیر
کبک با باز کند شادی در دولت تو | آهو از شیر خورد در کنف عدل تو شیر
هیچ وحشی نزند جز ببهار تو نفس | هیچ مرغی نکشد جز بثنای تو صفیر
گر ز تو قدر فلک را حسد آید نه عجب | زانکه قدر تو عظیم است و فلک هست صغیر
مار گردان اثر از بیم آن گرم شده است | که حسد گرد اثر در دل گردان تیر
آتش هیبت تو در دل انگیخته هند | هندو از اوج از آن همه بکردش تیر

کی نه بنیاد در آفاق فند از او انشان | نه دیر اندر خورشید شاه بچه صغیر
هیچ نخجیر نزیست بجز در روز شکار | اندر آن وقت که بر دین جهد از شست تو تیر
سر کشی و سم نخجیر هم بر سر زنی | کرد به کرش و سر خویش نگارد نخجیر
گر چه هرگز نکند کوه ز مردم فریاد | ورچه هرگز نخورد ابر ز مردم تشویر
وقت کوشش ز تو فریاد کند کوه گران | گاه بخشش ز تو تشویر خورد ابر مطیر
حور عین را به بهشت آرزو آید همه | کاو همی در به بزم تو سبیل شبگیر
آب دست همه بر روی شیر چو گلاب | خاک پایت همه در زلف دلیری چو عبیر
آصف و لقمان باید که کنونی بشوند | تا میان تو و دستور تو باشند سفیر
نه چو دستور تو بر نیست درین ملک جهان | نه چو تو نیز جهانی است در عالم
بعد دستور و مشیر مدبر است خلافه نظام | فخر ملک است که غنیش با تو دستور و مشیر
این چنین به که بود است پس از پشت پسر | هم بر آن ان که پیش پدر بود وزیر
تا وزیر تو بایوان وزارت بنشست | هست هر روز بدرگاه تو از فتح بشیر
که ز توران خبر آید که عدو را بشکست | آنگه او هست نیفزاید تو خاقان گیر
گه بشارت رسد از غور که تو ملک شاه | آنگه او هست بگلم تو سپهدار امیر
که رسید او کرده که در آتش کاهند | نفر درگاه تو آرند اسیر
تو بملک اندر مانند مهر الدین | لشکر افروز و مخالف شکن و شیر دلیر

البارسلان و ملکشاه را | ... بو سعد جهانی دگر
شد اندر نشانه ز نسل ملک | ملکشاه صاحبقرانی دگر
هم از نسل او کرد صنع خدای | ز طغرل شه البارسلانی دگر
ملک سنجر امروز بر تخت ملک | ز عدل است نوشیروانی دگر
دهد هر زمان عدل او خلق را | ز جور زمانه امانی دگر
اگر ملک دنیا بخواهی از او | نگوید که رو تا زمانی دگر
کف اوست رزاق ارزاق خلق | کند هر زمانی ضمانی دگر
نه چیزی ز او سخا گستری دیگر است | نه چون کف او زرفشانی دگر
نه عالی‌تر از پایه تخت او | ستاره شناسد مکانی دگر
نه هرگز بود خانه ملک را | به از تیغ او پاسبانی دگر
نه نیکوتر از دست او نشر ... | نکوتر ز خود داستانی دگر
چه دشمن ز تیغش بر آرد فغان | ز تیرش بر آرد فغانی دگر
که چون استخوانی ببرد به تیغ | نشیند به تیر استخوانی دگر
چو بر هیبت تیر کرکس خصم | نجوید به رزم آشیانی دگر
همی نوتر از قامت خصم او | کمانگر نسازد کمانی دگر
عدو در هوای خلافش کشد | به هر چشم زخمی هوانی دگر

مر آن را بفرما باغبان مرا است | که دولت چنین باغبانی دگر
ز خلق زمانه نیاید بدست | چو دستور تو کاردانی دگر
نه بیند همی دیده مهر و ماه | بعالم چو مهربانی دگر
ایا شهریاری که در بزم تو | نباشد چو من مدح خوانی دگر
مر آن گوهر آفتاب اشکان خویش | که هرگز نخیزد ز کانی دگر
به مدح تو گر برفشانم روان | ز تو بازیابم روانی دگر
همی تا رسد هر زمان از سپهر | به سعد و زیان کاروانی دگر
ترا باد سعد دگر هر زمان | ز نحوست عدو را زیانی دگر
تو هر روز جشنی دگر ساخته | نهاده به هر جشن خوانی دگر
رسیده بجشن تو هر هفته‌ای | ز فرزند دیگر مرزبانی دگر

زمین ساز کر تعمیر اندر نشاط روزگار | زمین همایون تر از البرز شد خنجار
ملک و ملت را کنون تاریخ نو باید گزید | زمین همای اختیار رفتین بار ...
چون بنا امروز بزم وزیر شاه شرق | اختران کردند از برج چرخ پندار نثار
تا در اللطیف نوآیین شهر خسرو وصف زند | لعبتان چین و کشمیر و بتان قندهار
تا زمین انگور ... پنهان کرده بود | در سرا ... آشکار

چون نسیم نازبوران دم زند اعدای او
زمهریر سرد بیرون آید از اجزای نار

جان بلرزد در هوا از بیم عکس تیغ او
سر ببارد بر زمین با کاوش رمحش بار

پیش او رفتن بپای حشمت اندر بزرگ
هر هنرمندی برد بر آب هنر گوهر سوار

چون شود بر بدسگالان خشم او آتش فشان
چون شود بر نیکخواهان جود او دینار بار

تیغ غرا بلند الاعدا بسیار رود در کمین
دست ملک آرای او اندر یمین و در یسار

مشتری و زهره سالار چو بهرام و زحل
تا بدین جنت دهد عدلش شاهان نوبهار

ماه منجوقش بقدر از ماه گردون بگذرد
شیر شادروان او شیر فلک گیرد شکار

نعل اسب او هلال است و سم او کوکب است
آفتاب دامنش آسمان اندر مدار

آسمان زیر کواکب در زمین مرکز کند
کافتاب او یکی باشد هلال او چهار

از فر تو برادر خرم اندر دار ملک
ور ز عدل تو پدر خشنود در دار القرار

انگه هست از تو بلند او را که باید گرد پست
وانکه هست از تو عزیز او را که باید گرد خوار

تیغ بران تو چون در کارزار آید پدید
شیر غران خویشتن پنهان کند در مرغزار

گر تو خواهی از جهان سازی حصار از عدل خویش
ور تو خواهی در جهان باقی نماند یک حصار

شرح مدح تو از آن بود نگنجد در ضمیر
شکر عدل تو بسیار بر نیاید در شمار

گرچه آتش طبع اندر شرر است و دخان
آتش بخواه از قنینه بیدخان و بی شرار

نور شراب خورشید و ماه لطفش از جبین
نوبتش از رشک مهر و رنگش از لبش فگار

چگونه اندرین چرخ مدور
گزو تابد همی مهر منور

وزو هر شب درافشانند تاره
هزاران جرم نورانی مدور

چگونه اندرین اجناس مردم
تصویری دگر هریک مصور

یکی را از شقاوت داغ بر لب
یکی سالار سعادت تاج بر سر

چگونه اندرین مرغ پران
همه سالار گریزان یک زند پر

یکی سالار سیاهی قیرگون شب
یکی سالار سپیدی سیمگون بر

چگونه اندرین سرگشته پیلان
معلق در هوا با کوس و مغفر

کهی پاشیده بر کهسار کافور
کهی پاشیده بر گلزار گوهر

چگونه اندرین محراب مو بر
که خواندش همی رخشنده آذر

لطیف چون گل و لاله که او شد
گل و لاله برابراهیم آذر

چگونه اندرین سیماب روشن
فروزنده همه گیتی سراسر

که در دریا بزخم چوب موسی
یکی دیوار شد پر بر زنده در

چگونه اندرین یک ... ذره
رخ ... تا ... در

که تخت مملکت سالار ... حمال
بنام سلیمان پیمبر

چگونه اندرین تاریک مرکز
گزو خیزد نبات و زر و گوهر

گرفته صد هزاران کالبد را
ببرد و داغ در آغوش و در بر

انوری سپهر چنبری سا | همی گوید که گیتی شد مسخر
درآمد گه قهر او روز قیامت | سپهر چنبری سالار بخنجر
از آن روزی نقش کرده اینو | بحق باشد میان خلق داور
چنان باید که حکم کاری امروز | که آن روزت همه نیک دهد بر
بتوفیق و بتایید الهی | مراد شد کان گردد تیر
بتوفیق او را شکر واجب | بتو تایید او را حمد در خور
که از توفیق و تاییدش بپاداست | معین الملک ملک شاه سنجر
همام دین نعمان سا مؤید | مؤید هم بدولت هم ز اختر
ابو القاسم علی تاج المعالی | که هست از هنر عالی سعد اکبر
از و خشنود صدر الدین محمد | و ز و سلطان نظام الدین مظفر
فلک وار او قدم پرشن مفوض | همه کار وزیر و شاه و لشکر
جز بنیاد کلک او چنان است | که در روضات رضوان آب کوثر
طلب کوی زمکاش انجو ان | اگر در حصر او بودی سکندر
اگر یاقوت احمر خاست از کان | زتاثیر مدار چرخ اخضر
مدار چرخ اخضر گشت کمکش | کز و خیزد همی یاقوت احمر
سپید گرچه بسیاری بکوشد | فلک با همت او در برابر

زر دکلش چن دمیده بر سبزه | راست چون گوهر با مینا بر
ژاله چن بر سمن فتاده چنانک | اشک واهق بروی عذرا بر
سوسن تازه چن که تفضیلست | بو برا او ابلک سارا بر
نسترن چن که غنچه را از شاخ | چون بنا مرکب زد دیبا بر
مهرسا چن زمهر فصل بهار | ز رز شیب آمده با لا بر
خوش سا چن بطبع قد شده | نشاط و سماع و صهبا بر
شاه سا چن ز بهر نصرت و فتح | علم افراشته بجوزا بر
شاد و خرم نشسته زیر تخت | همچو موسی بطور سینا بر

بنا وجهان سکندر سلطان جهان سنجر | که سلطان جهان سنجر شرف دارد بر سکندر
بعزم خویش در عالم نگردد سکندر رومی | چنین فتحی که کرد امسال سلطان [illegible]
معز الدین والدنیا خداوند خداوندان | شهنشاه سبارگیه [illegible]
جهاندار [illegible] | برزم اندر سکندر شان ببزم اندر [illegible]
[illegible] | که هر دو در صفت هست [illegible]
[illegible] که او بست [illegible] تخت | دگر آنست کو بر تخت سلطانی [illegible]
زمرد [illegible] | نگرد اندر [illegible] عجب [illegible]

هلاک همه خصم را چو قوت [illegible] / [illegible] اعدا [illegible]

[illegible] / بخنجر [illegible] بریده [illegible]

بزخم تیر [illegible] بر تن [illegible] / بزخم گرز [illegible] در سر [illegible]

زتیر و تیغ [illegible] / چو طارم [illegible]

میان بسته [illegible] / از آن لشکر [illegible]

نخست آمد [illegible] / غنیمت [illegible] لشکر [illegible]

[illegible] / غنیمت [illegible]

[illegible] غزنین [illegible] شد [illegible] / [illegible] افتان [illegible]

[illegible] چنان [illegible] / چو در دریا [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] کوه و صحرا [illegible] / [illegible] کشتگان [illegible]

چه [illegible] / چه [illegible] سپاه [illegible]

همه [illegible] غزنین [illegible] / هر آن هندو [illegible]

[illegible] / همه [illegible] تن [illegible]

[illegible] / تو کفر [illegible]

چو کشتی [illegible] در غزنین [illegible] / همه پر جامه و دیبا همه پر گوهر و پر زر

نهاد اندر عجب محمود فرزندان او [illegible] / ز بهر تو [illegible] سال [illegible] جامه [illegible] گوهر

برون زین هر سه [illegible] / گرفتن [illegible]

چه [illegible] / چه [illegible] افزون [illegible]

چه اندر مرو با بهرام [illegible] چنان کردی / که بنشیند در غزنین بتخت پادشاهی [illegible]

موافق شد ترا توفیق [illegible] / تخت [illegible] بخارا [illegible]

ز هر سلطان نشان سلطان [illegible] / چو تو سلطان نشان سلطان [illegible]

ملکسلطان شاه الب ارسلان طغرل [illegible] / اگر [illegible] فتح [illegible] کشور

کنون [illegible] فتح [illegible] / سرافرازند و خندان لب [illegible]

[illegible] ملک [illegible] کرد / که [illegible] فغفور [illegible]

ز مرز قیروان ملک تو [illegible] تا حد [illegible] / ز ملک [illegible] تا حد خاور

وزیر تو همایون است بر درگاه سلطانی / [illegible] سلطان [illegible]

خداوندا جهاندارا ز فتح [illegible] / ضمیر بنده پر گوهر زبان بنده پر شکر

بشعر فتح غزنین بنده شاید گر [illegible] / که شعر فتح غزنین [illegible]

[illegible] فتح [illegible] / که [illegible]

همیشه تا بود [illegible] / همیشه تا بود در بزم [illegible]

برآن صفت زورق از کشتیها پر ز نفت | که دم کس نزد از نهیبش هر کنار
شمال پیلان چو ز پاره پاره ابر سیاه | که بر هوا شعله زند و دریا بار
دمان دجله بر دجله چو سیلاب نی | همه چو دیو عجب سهمگین و البرز کردار
نهنگ نهنگ ستون پایه و اژدها هم | بپیچد و گرد که پیکر و صعب رفتار
بتافت آینه از پشت پیل در صحرا | چنانکه مهر درخشان بتابد از کهسار
شعاع خنجر و خفتان و تیر و شکل کمان | چو برق و ژاله و گرد و قوس قزح بوقت بهار
چه روز شست بخون تیغ جنگیان کوه | که گرد زنگ ز پشت گسند هوار
هر آن تیغ که ز خنجرها خون آلود | نمود خرقه شنگرف و سبزی و زنگار
که صاف کرد ز خشم لشکر سلطان | اگر شد نیز پراکنده در زمین و دیار
در چیز درشان اگر وه بقیه بجه | که هر چه که پدید ایزد داد ار
یکی که تا بنماید شاه نصرت خویش | که هست نصرت او به ز لشکر جرار
دگر که تا بنماید بخلق معجز شاه | که بی سپاه که رزم چنین کنند پیکار
عجب نباشد اگر بی سپه شود منصور | گرا خدای بود روز رزم ناصر و یار
چه ذوالفقار برآهیخت شهریار جهان | نمود مردی و کردار حیدر کرار
دلیر وار کمان بلند کرده بزه | به تیر دوخت سپر بر سوار تیغ گذار
ظفر پیاده و چه گشته با پیکان | در آن زمان که جدا شد ز شست او سوفار

خلاف شاه نبود اختیار شاه عرف | گر از خلاف نبود مرد مختار
چه بر مراد سپه نبود تدبیر مجبور | حواله کرد بتقدیر خالق جبار
سپاه پر ز شکر جدا و شد ز ارکان پر جنگ | صلح و درستی و نیکوئی بر آمد کار
سپرد شاه بمحمود گنج محمودی | که بر گرفت ز غزنین بتیغ گوهردار
بتیغ گوهردار آنچه بستد از دشمن | بدست داد و سر آمد بدست گوهربار
ز دست خویش ولیعهد کرد شاه ... | که اختیار ملکت و افتخار تبار
چو داد ملک محمد و آن ز محمود | از و محمد خشنود شد بدار قرار
چنین نماید تا جاودان ایزدی تاثیر | چنین نماید شمشیر معجز آثار
فتوح شاه کرامات و معجز است عیان | که اندر آن نرسد وهم و فکرت و گفتار
اگر ملوک و سلاطین رفته زنده شوند | بمعجزات و کرامات او شوند اقرار
خدایگانا فتح بر آمدت آمال | که بخت نیک بر آن فتح مژده داده و ...
بر آنچه ... تو آئینه زمین کس ملکان | که داده اعراب عراق ... زنهار
چه عذر و جست هر یکی ز فرزندان مقصود | بنزد تو همگان را فزون شده مقدار
نظام یافت همه شغلهای بی ترتیب | نسق گرفت همه کارهای ناهموار
نشاط و بخت احرار ... | که هست درگه عالیت کعبه احرار
چه در دیار عراق و بلاد نام تو رفت | شرف گرفت ز نام تو آن بلاد و دیار

رسید تا بخراسان رکاب عالی تو
فلک بکام دل اولیای تو گرد مدار

زدوده گشته شده دشمنانت را ز دل آن
ز بخت تیز شده دوستانت را بازار

سرور جهان بفشاندند بندگان امروز
که آمدی و نمودی به بندگان دیدار

کشند بر سر ایوان تو فرش ایمان
ز خلد گوهر و از آسمان ستاره نثار

بفال کی همه شعرا شد خوب بیش
همه گزیده چه یاقوت و لولوی شهوار

که گرد کار بغوی تراکند روزی
هر آنچه فال زدند بنده تو در اشعار

کتاب فتح تو ساعتی اگر پرداخته
چو بیت ... آراسته برنگ و نگار

نهال او را از نکته و نوادر برگ
درخت وصال از حکمت و معانی بار

همیشه تا که بود بر سپهر هفت اختر
همیشه تا که بود در زمانه طبع چهار

ترا نصیب ز هفت و چهار باشد هر
تن درست و دل شاد و دولت بیدار

نهاده پیش تو بر دست سروران ...
برزم جان عزیز و به بزم جام عقار

شهان و تاجوران از مشرق و مغرب
بر آستان و سم اسب تو لب و رخسار

تو از سعادت ایوان و از ... بخت
ز عمر و ملک و جوانی و گنج برخوردار

بر فتح عهد سر کند گنبد دوار
برسعد هر سر کند کوکب سیار

وین سال اثر آن که بر ...
گشتند نظر سپه شاه جهاندار

اندر عرب و در عجم آثار فتوح است
از تیغ خصم افکن و از خیره گذار

معبود جهان خواست که از جیش ...
تا حشر بود در عرب و در عجم آثار

از شاه جهان دار جهاندار ...
از فر تو دولت شرف و قیمت و مقدار

تاج است ز فرمان تو بر تارک شاهان
طوق است ز خان تو در گردن احرار

هر کس که ... است بر این ...
داده است به پیروزی و اقبال تو اقرار

آن خصم سیه روز همه کار تبه کرد
تا آینه ملک سیه کرد بزنگار

او دست سرا ... به ...
از دست تو شاه است ...

بشنید ولی نام و خطاب تو ...
هم خطبه بیاراید هم سکه و دینار

هر ... تو آگند از زر و جواهر
سیلاب ... گلنار

... اکنون بر تو شد آسان
وز پیش تو شد بر دگران ...

اسلاف ترا ... این کار میسر
دانند بزرگان که نه خرد است چنین کار

تو شاه ملوکی ملک شاه نشانی
وین است همه ساله ترا سیرت و کردار

هر چند که گفتار ز کردار فرو نیست
کردار تو در ملک فزون است ز گفتار

کس چیز نگوید ... نشان ...
هر چند که خوانیم همه قصه و اخبار

بخت عدو از دولت بیدار تو خفته
... که گویم ز هر دولت بیدار

هر خصم که از کین و خلاف تو ...
گردن ... او گردن ...

سلطان نشان نبود چو تو هیچ پادشاه | خاقان نشان نبود چو تو هیچ شهریار
هر شاه نیست چون تو جهانگیر و ملک بخش | هر مرد نیست حیدر و هر تیغ ذوالفقار
اورا زده اند همه آفریده کان | کز نصرت آفریده [illegible] قهر [illegible]
در شاهنامه گر چه شگفتست و نادرست | اخبار جنگ رستم و رزم سفندیار
پیش از سفندیار و نیابت ز رستم است | هر پهلوان ز لشکر تو روز کارزار
هستی تو چون سلیمان بر اسب بادپای | هستی تو چون فریدون با گرز گاوسار
با گرز خود بگر که فریدون کشد بزد | بر بادپا چه تره سلیمان بعهد سوار
روزی که تیغ گیری و همدوش کنی رزم | خورشید و ماه لا نتوان دید از غبار
روزی که جام گیری و شادی کنی ببزم | مپسند بر زمین مه و خورشید صد هزار
اندر پناه عدل تو هستند بی گزند | از چرغ و باز و شاهین کبک و کبوتر و سار
وز فر دولت تو شدستند مهربان | بر آهوان دشتی شیران مرغزار
هنگام جود فرق و تفاوت نه بس بود | از دست در دهد بار تو تا ابر قطره بار
کان ز آب برف بود قطره بیقیاس | وین لا [illegible] ناب بود در شمار
انجیل [illegible] تو چون سیل بر جبال | و فوج جنگیان تو چون موج دریا بار
گر بر شکارگاه تو شیر گشت کند ز | نخجیر و کبک پیش تو آید که شکار
در سبزه گاه تو غضنفر بکند زو | مهره زند بچه [illegible] تو روز بار

اندر نسیم باغ تو بادیست [illegible] | چون زمانه بود شود موبخت یار
از باغ تو به که بزرگان شوند رست | تا عقلت حجاب بود مغز بی خمار
تا در مدار چرخ بود هفت چرخ | تا زیر هفت چرخ طبایع بود چهار
پیوسته ره بیاد مدار مر تو را | آنجا را تو داده و این هفت را مدار
امروز باد بخت تو بر فرز تر روی | و امسال باد بخت تو فرخنده تر ز پار
تو خسرو و نشان و نشان با تو [illegible] | تو دولت و جهان و جهان با تو سازگار

ای سلطانی نشسته با فتوح و با ظفر | ملک و گنج [illegible] سلطان بسته در [illegible]
در ظفر برهان امیر المؤمنین [illegible] | در شهنشاهی معز الدین و دنیا [illegible]
بخت نام است و [illegible] تو چرخ [illegible] | خسروان و تاجداران [illegible]
روز کین و رزم [illegible] | روز دین و داد [illegible]
هر کجا بر [illegible] گرد [illegible] در شرق و غرب | هر کجا بگذشت باد [illegible] بر بحر و بر
هیچ موری بر زمین [illegible] تو [illegible] | هیچ مرغ در هوا بی [illegible] تو [illegible]
گاه تیغ از جانب مشرق [illegible] | گاه از خاور [illegible] آهنگ [illegible] خزر
تو جهان را همچو خورشید و قمر [illegible] | همچنین [illegible] همیشه سیر خورشید و قمر
دست بحر روز تو [illegible] | دست بحر رستم دستان و زر

هست کار تو بردن از خطر لشکر
دست دست کز تو بود که جابه تو باید
در صف صفین و خندق حیدر [illegible] پیدا
آنکه در طاعت زهجرت [illegible]
هر زمان تقدیر [illegible] اوطالالمان
وانکه او از آتش رزم تو شد [illegible] سوخته
وانکه [illegible] یکباره [illegible]
غافل از [illegible]
بر تو [illegible] تفضیل [illegible] تو
سایه [illegible] در سایه عدل تو اند
[illegible] که در لشکر سپه [illegible]
از [illegible] شاه [illegible]
جان [illegible] بخت [illegible]
از سر دین و دنیا وی عطای تو [illegible]
هم [illegible]
هر که [illegible]

هست فتح تو فزون از [illegible]
کار کار [illegible] تو باید ظفر
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
خلق عالم [illegible]
ساخت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
هم [illegible]
چون [illegible]

بر غزنویان بستر دارا بستان ختی
تا مرح [illegible] زار [illegible] دارم
زانکه [illegible]
گر کتاب تو سوند داوصاف تو [illegible]
چون نعره زند بلبل [illegible] باغ [illegible]
یار تو همه نوشتم [illegible]
آنرا که ترا باید [illegible]
آن تاج سریات والاعضد [illegible]
آن شاه [illegible]
کنج خرد و دانش [illegible] طرب [illegible]
است از همه عالم [illegible]
با جام [illegible]
چون [illegible]
[illegible]
اسبی که [illegible]
چون صید کند [illegible]

در بتکده [illegible] بار رب و تکبر
[illegible]
زانکه [illegible]
هر چند [illegible]
از دست تو [illegible]
ترسیم [illegible]
جور تو [illegible] باید [illegible] عدل [illegible]
منصوب [illegible]
در رزم [illegible]
با کشتن و بخشش [illegible]
او بر همه [illegible] فرمان ده [illegible]
با نیزه و با جوشن [illegible]
کوپال [illegible]
مریخ [illegible]
در چشم [illegible]
سیمرغ [illegible]

در تو همه پیوندی در غزو به پیوندی | در بند تو چون بندی بیچاره شود قیصر
روم از تو بغوان گشته تا نیکون کرد | آتش همه چون که همه خاکش همه خاکستر
از تازه بتو سنت احسان تو بی منت | ایوان تو چون جنت جام تو در کوثر
در مدح تو چون شاعر بر شعر شود قادر | بر نکته کند خاطر بر بذل کند دفتر
در دهر تو بی خسرو بی شک سخن بشنو | دل لعز تو جانی تو مداح هنر گستر
پیش تو به سر پوید هر چند جاه و خطر جوید | آراسته تر گوید مدح تو یکی از دیگر
چون رست ز مجبوری در آفت رنجوری | امر فر بر دستور جان هدیه کند ایدر
تا هست نشاط امر از جنگ و در بار | خواهد که بی اندر بی بر نغمه ز مشکر
از خیش و حد افزونی و دولت و پیروزی | در شادی و بهروزی تا دهر بود بر خور
فرخ همه ایالت حاصل قضا کارت | آراسته از نامت هم خطبه و هم منبر
تدبیر تو فرخنده تایید تو پاینده | آفاق ترا بنده افلاک ترا چاکر
با طلعت تو مقرون بر خدمت تو مفتون | صد میر چو افریدون صد شاه چو اسکندر
نصرت سعی تو تا زان البته تو نازان | در طلعت تو نازان میران بلند اختر

اسال در آفاق درهیبت پیکبار | بر دولت و ملت اثر مهر پدیدار
یکچید زمانه شب شوال دو گرشید | از عافیت شاه جهانگیر جهاندار

گشتند گریزنده چو از نیزه تو روباه | از گرز گران سنگ تو خصمان تو یکبار
شیران همه گردند ز شمشیر تو پرهیز | شاهان همه در بند باقبال تو آوار
در صحت شخص تو صلاح است جهان را | آزرده مبادا که بود شخص تو بیمار
گر صحت و بیماری شخص تو بدیدم | نجات شود چاره پس از قدرت جبار
از شاه پدید آمد شاهین طرب | پر شد ز فلک آینه گون زرین منقار
تا از لب معشوقه به بقا گیرند عید | گرد آمده سر روزه ببرد دو غم تیمار
دل ها که بسی پنجه نیز نجنین وقت | میخواره باندیشه و میخانه بسمار
نه ساز و نه نغمه بکف مطرب خاموش | نه جام و نه ساغر بکف ساقی بیکار
فاسد شود تدبیر ندیمان معاشر | کاسد شود بازار حریفان کم آزار
گر حکم تو و … دلاری تو باشد | این شغل … نگردد و این کار …
تا در گنبد گنبد همه بار | زیر فلک تو گنبد دوار
تاثیر کواکب سیاره همه بار | زیر علم نصرت تو کوکب سیار
کیوان ز تو سلطان و خلیفه ز تو شاکر | سلطان ز تو بر شاه و ترا ایزد یار
عید تو همایون و همه روز تو فرخ عید | امروز تو از دی به و سال تو از پار

چیست آنکه زمین پیما و بار هموار | بانه صحرا نوردد و مرکب دریا گذار

هر جوانمردی و مردی هست رسم و کار او / کز جوانمردی و مردی آفرینش کرد کار
نیست بحر بیکران و کوه بی پایان بهم / گر به بینی شکل هفت اقلیم گیتی آشکار
شخص او اقلیم هفتست و در آن اقلیم هست / هم ز طبعش کوه بی پایان و بحر بیکنار
لشکر یکبارگی سوی صحرای ترکستان کشید / کرد صحرا از همه خانان ترکستان حصار
گر از عفو و رحمت نیابد سر سرشک / ز آتش خشمش هلاک عالمی بودی شرار
پای فغفوران و خاقانان را در آهن قفس بند / از سر گردان و جباران بر آورده دمار
خون گردنکشان تا بعد گردن و شیر کشور / حکم او مانند طوق و امر او چون گوشوار
زیر عفوش هست گنج و زیر خشمش هست رنج / زیر مهرش هست نور و زیر کینش هست نار
آنکه شمشیر او غارت و اعدا را زده / روز رزم و وقت کین ... آتش و نار
نیزه او بر زمین ... / هیبت او بر زمین ...
باش تا ... / شهریارا تو ندارد ... شاه یار
در جهان چیز تو ... / حق پذیر و حق پسند و حق شناس و حق گذار
حق گذار از سخاوت حق شناس از کرم / حق پسند از لطف حق پذیر با وقار
بخت فرخ چیز تا کار ... / کام تو حاصل کند بی وعده و بی انتظار
آنچه گسترد شاید در نوشتن آسمان / وانچه افکند شاید بر گرفتن روزگار
تا ز شاخ ... دستان ... / چون بخندد روی ... نوبهار

تو ز بهر نصرت دین و صلاح مملکت / در زمین روی سفر چون بر فلک شمس و قمر
شحنگان چون ... تو ببینند خوانند ... / ساکنان ... عدل تو ببینند ...
نعمت دنیا اگر دادی خطر نزدیک مرد / پیش خشم تو ندارد نعمت دنیا خطر
خسروان از سیم و زر سازند گنج شایگان / تو بیک بخشش ببخشی گنج سیم و گنج زر
هر دیاری گر ز تو یابد بنامه امر و امان / هر زمینی گر ز تو یابد سایه عدل و نظر
آبها در رودها چشمها افزون شود / بیشتر شود بر درختان در بهاران برگ و بر
باز با بینند با دراج در یک آشیان / شیر با بینند با آهو در یکی آبشخور
چرخ گیتی بی بلا گیرد صید ... / باشه گیرد ... صعوه در زیر پر
بخت میمون ترا گر صورتی آید پدید / سجده آرد پیش آن صورت جهان ...
تا نه گوید امت پیغمبر از بی ... تو / کی نهی پیغمبر ... تویی خیر البشر
شکر تو شاهان ... / ای همین شکر تو شاهان ... سر
شاکرست از عمر تو محمود شاه نامدار / شاکرست ... تو بهرام شاه نامور
آنکه خاقانست در توران ... / روز و شب چون ... شکر تو ...
با قضا ... کار ... موافق شد قضا / با ... موافق شد قدر
از تو ... نصیحت عذر ... خصم / تا قضا ... خندید ... عذر
دل و جان و سر بالای تیغ تو ... / تا که در آغاز کار ... تو تابید سر

از نشان دور زنگ است زهره بر جوید | وز زبان در زنگ است بر و لابد شکر
جان نقش نور تو چون شیر تو کرد وقع | جان نخورد بر دست چو شیر تو بر د الکفر
تا که از روز سپهر رد رفتن ستارگان | از نبات و وز کوه در گشت و کان
باز آثار رست گشت نصرت آیات | باز اخبار فتوحات کان دولت را کهر
تو چو خورشید و همه خصمان پیش تو | تو چو دریا و همه شاهان بجنب تو شمر
جا بگزار دشمنانت جنگیان تیغ زن | جا نغزار دوستانت ساقیان سیمبر
فال نیکت همنشین بخت نیکت یار | سفر کارت رهنمای کردگارت راهبر

آن شکست او را چه چیرت بر قمر | و اندر آمد او چه چیرت بر شکر
خواهی که هر چهار بدانی نگاه کن | در زلف و عارض و لب و دندان آن پسر
آن ترک عهد شکر و انگور ماه روی | و آن ماه سرو قامت و آن سرو سیمبر
چون از خوانش عارض و در ارغوان آتش | چون زیر لبش سینه و در میان حجر
زلفین بر شکسته و رخسار او شکست | بازار مشک بتت و دیبای شوشتر
آن مال بهتر است که باد و بری نگار | انجم خوشتر است که باد و بری به بر
بگذشت ابکهان و مگر پیش من نه دور | و زیر کشی نکرده بنوک مژه گذر
تا گوش گشت چشم و تا تنگ شد دلم | چو خانه کمانش و چون حلقه کمر

حاضر ورش شاهزاده و غایب دو شیش | شاه [illegible] هر چهار بمیدان یکدیگر
بهرام شاه پیش ملکشاه [illegible] شار | مسعود شاه پیش ملکشاه دلاور
اقبال شاه مشرق و دارای [illegible] شاه | او را لفتح راهنمایت و راهبر
آن نصرت که کنند یقین سا نوار [illegible] | وین قوتی دهد که عیان بود از خبر
خاص شاه [illegible] هر که آرند بیش | گنج و سپاه و مملکت و خانه پدر
بر جیب [illegible] رفیع بالا چو سرو | در مرغزار ملک بغرد چو شیر نر
او چو که همچنین بجود و پیش از این بجز | تا ملک از خطر شود و خصم بی خطر
منصور گردد او که بر دست مهربان | مقهور گردد آنکه بر دست کینه ور
چون فال خوب باشد ظاهر شود نشان | چون فال نیک باشد پیدا بود اثر
امروز از نو رسیده برادستان ظفر | فردا رسیده گیر بهندوستان ظفر
چون شاه کامکار [illegible] ظفر یاد [illegible] | مقصود حاصلست [illegible] گشته مختصر
از در مصاف [illegible] ترا نصرت [illegible] | ور در بساط عدل ترا سیرت عمر
هر چند [illegible] ظفر آفرین [illegible] | زیرا [illegible] دولت عالیت [illegible]
در بوستان دولت [illegible] بان تو | در [illegible] نهال [illegible] مبارک [illegible]
[illegible] حشمت و جلالت [illegible] | در نصرت و فتوح تر [illegible]
از نفضای تو و [illegible] شریف تو | ابلیس دیده [illegible] اندرون [illegible]

نکشف الکریم نظر تو تبارک است | کز شاه بی‌نظیر مبارک بود نظر
ناگاه خوف و گاه رجا بیش از قضا | ناگاه نفع و گاه ضرر بیش از قدر
با اطراز سروری و رهی سرورانت | بر آستین حابه و بر آستان در
اسب تو غبره کرده بچوگان بر و فتح | و آنگه غبار گشته بر تیغ بر عبر

ای تاج دین و دنیا وی فخر روزگار | بر تو خجسته باد چنین عید صد هزار
ای در وحی چو یار غیب بلند قدر | وی از شرف چو دختر احمد بزرگوار
ایمار در شاه چو سلطان و چنبر ملک | هر دو خداوندگان و خداوند و شهریار
از یکدگر بدولت تو هر دو شادمان | با یکدیگر بحکمت تو هر دو سازکار
در کار دختر و پسر هر دو پادشاه | کوشی ز خاص خویش بسی سالها بکار
آن دختر زهیه که هرگز نخفتند | شاهان باستان و بزرگان روزگار
هرگز بدولت تو نبوده است هیچ زن | دانا و دین و خردمند و هوشیار
در زهد و پارسایی با حشمت و جلال | در ملک و پادشاهی با عصمت و وقار
کوشی همه سعادت نعمت برفلک | روزیکه آفریده ترا آفریده کار
خیر کر تو تیمرو دانش بود کرده | خیریست در شریعت و اسلام پایدار
دیوار آن چو چرخ مانده است پاکرده | بنیاد او چو کوه گران است استوار

چون دولت تو یار و نگهدار عالم است | ایزد ترا همیشه نگهدار باد و یار
فرخنده باد بر تو بشادی هزار عید | طبع تو شاد باد بروزی هزار بار

رای خاقان معظم شهریار دادگر | در جهان از روشنائی هست خورشید دگر
زانکه چون خورشید روشن رای ملک آرای او | روشنائی گستر بر شرق و غرب بحر و بر
فخر باید کرد توران را بخاقانی که هست | داور چون شیر رای و خسرو جمشید فر
که بغف ملت شاه ترک چین علاء الدین | سیرت نام پیمبر دارد و عدل عمر
کی چنین خاقان نبیند و نه بیند جهان | یکتن از شاه شمار و صد تن از راه هنر
تا که عدل او پناه ملک ترکستان شد است | ملک ترکستان بهر از عدل او دارد خطر
این خطر را گر کسی منکر شد و باور نداشت | رفت بر ملک خطا و جان نهاد اندر خطر
زو خلیفت را امیدست و شریعت را نوید | زو ولایت را نظام است و رعیت را نظر
هست عرصه هیچ پادشاه استوار | با معز الدین و دنیا پادشاه دادگر
لاجرم زانچه بپاداری بخشش بهره مند | لاجرم زانچه آوری است ملکش بهره ور
حال او از خانان دیگر نیکوتر است | فال او از فال شاهان دگر فرخنده تر
گرچه موجودات عالم زیر وهم و فکرت است | وهم و فکرت هست زیر دولت او زیر و زبر
ور چه دنیا از طریق آفرینش کاملست | با کمال همتش دنیا نماید مختصر

باره او کوه و صحرا [illegible] رخش یک / چرخ گردون باید آنجا [illegible] قمر

همسر جمشید همی گاه رسیدن [illegible] / همسر خورشید همی گاه رسیدن [illegible]

هر کجا راند سپاه و هر کجا سازد وطن / یار او فتح است و سعد اندر سفر و در حضر

چشمها در شرق از [illegible] / گوشها در مغرب از او صاف او [illegible] خبر

شهر و بوم کافران گشت از آشوب او / [illegible] از تیغ او [illegible]

گاه کوشش آنچه اندر [illegible] / گاه بخشش باز داد آخر [illegible] کاشغر

تیغ او باید [illegible] / بر سپاه کافران [illegible] ساز چاره گر

قبضه شمشیر دستش [illegible] / از کلک کافران تیره [illegible] خون جگر

انجم و آغاز [illegible] کوه و صحرا گرفت / [illegible] چاک [illegible] مصفر

از نشان تیر او [illegible] در مصاف کارزار / پردهای چشم پشت کافر و [illegible]

حمله و پیکار او [illegible] فرجام کار / گشت قانون فتوح و گشت تاریخ ظفر

از خدا فرزند [illegible] شاهان محمد نام [illegible] / بعد واحد [illegible] مرتبه [illegible]

پایه و نام [illegible] شمار [illegible] / وین بشارت [illegible]

[illegible] / اتفاق [illegible] سعادت [illegible]

رحمت مردم [illegible] / موسم حج است [illegible]

که در ایوان تو [illegible] / که بمیدان تو [illegible] صد نفر

دیگر بوی شکفت زیا پاکیزه [illegible] / آتش [illegible] آتش [illegible]

رخشنده چون ستاره و [illegible] / در آسمان ستاره [illegible]

هنگام کینه [illegible] / دندانهاش تیزتر [illegible]

گوئی که هست [illegible] دندانهای او / [illegible] در بن دندانهای [illegible]

البرز [illegible] لاله [illegible] / دیدی درخت لاله [illegible]

بارید [illegible] همیشه [illegible] معرکه / بارید [illegible] همه [illegible] کارزار

[illegible] / دشمن [illegible] خیال [illegible]

هر دشمنی که دید خیال [illegible] / [illegible]

او [illegible] قلم در خلاف [illegible] / [illegible]

با لوح اگر [illegible] قلم زند [illegible] / بالین [illegible] لوح [illegible]

[illegible] لوح [illegible] / وین لوح هم [illegible]

[illegible] پشت [illegible] کفار [illegible] / [illegible] گشت [illegible]

آدینه چون خطیب [illegible] / تازه [illegible] کردگار

هست [illegible] / آیه [illegible] ملک الموت [illegible]

[illegible] / [illegible] ملک الموت [illegible]

[illegible] / [illegible] خصمان [illegible]

افاضل

راه صواب او بلندی و روشنی — از چرخ تنگ دل او و از آفتاب عار

وانجا که عدل باید و انصاف در است — تیغش برای کوشش ظالمان دمار

تیمار روند قافله از امن و عدل او — بی رهنما و بدرقه در کوه و در قفار

از گرگ میش باک ندارد بدولت او — فرزند کبک باز نیارد بکوهسار

وانجا که جود باید و احسان و مکرمت — ابر بهار که موج زند در کفش بکار

به زانکه در جلالت که کند با وی آرزو — مه زانکه عطا کند زایر انتظار

بر شه چو جز مخالف او خود و همم — آسایش فضای و رنج خزینه دار

وانجا که حلم باید و بخشایش گناه — عفوش خبر دهد که رحیم است و بردبار

جرم گناه کار کند عفوش از آنک — در پیش او زبان کشید باعتذار

هنگامه عفو و رحمت او در منا طره — لرزنده گناه چهره تر آید گناه کار

وانجا که رزم باید و پیکار و تاختن — بر مرکب شجاعت و مردی بود سوار

کار آن کند حسام چو صمصام عمرو یا — کار بحر خویش نخلا کند حصار

تیغش نبرد عرصه کند صولت اجل — بر پیل کارزار و بر شیر مرغزار

دندان شیر در دهن از خشم خان کند — کاندر کمند او بود اژدهای نار

رنگی بر آن جهان بنظاره با نجهان — آید جان رستم و روح سفندیار

تا جنگ بگیرد او بسنان زهره خصم — بوسند دست او بزبانی هزار بار

روزم شود خجسته چو کون مرا بیا — طبع شود گشاده که گویی مرا بهار

تا با رضا و شکر بقا و علو بود — باشد مدام ساخته اسباب هر چه کار

راضی زتو شهنشه و شاکر زتو وزیر — با قیمت تو عشرت و عالی بتو تبار

تا قاف قیر باشد در لفظ پارسی — چونانکه در عبارت ترکیست برف قار

بالا چنانکه قار بترکی سیاه و تا — مویست چنانکه در لغت پارسی قار

تا هست از تو جاره شب و روز را لیب — کان هر دو را ز ظلمت و نور است بود و تار

روشن چو روز باد همیشه شب دولت — چون شب همیشه روز حادیت تیره و تار

بر دشمنان ایزد شاه زمانه باد — از رزم و کار زار تو هم روز کارزار

از تو بساط مملکت شاه سبز بود — یکسر بقیروان و دگر سر بقندهار

ای امیر مظفر و منصور — وی چو خورشید در جهان مشهور

تاج دنیا و دین ز دولت تو — هست روشن چنانکه چشم از نور

هست بو الفضل کنیت تو بحق — که ز فضلت و فضایل مذکور

نصر نام تو نیز هست سزا — که تویی بر مخالفان منصور

رایت پادشه بتیغ تو نیز — هست منصور تا دمیدن صور

گر تو تازی به نیمروز بچین — بگریزد به نیم شب فغفور

دست تاریخ دولت تو نهاد | افسر بر سر سنین و شهور
تو با جاه و منصب محتشم | نه به توقیع نامه و منشور
از حضور تو فروزینت یافت | حضرت شاه و مجلس دستور
عالم حزم از حضور تو اند | امنیت فرخنده و خجسته حضور
گر صدور ند در جهان بسیار | جاه تو بیشتر ز جاه صدور
فضل عاشور اگر چه بسیار است | روزه فاضلتر آمد از عاشور
خلق دنیا کنند در عقب | مکرمات تو نشر یوم نشور
هر کجا صدق بخشش تو بود | بخشش ابر و بحر باشد زور
بحر شد پیش بذل تو لا کرد | ابر زینسان که گفت تلا مزدور
بوی مهر تو نار کار کند | شک [illegible] با طبیعت محرور
ور ز طبعت بود بخور سنجار | بوی خلد آید از سنجار بخور
ابر بفضل و کرم ز خالق و خلق | همه وقت شاکر و مشکور
در بهشت برین اگر داود | خواندی مدح تو بجای زبور
بر سر او فشاندی رضوان | حلهای بهشت و زیور حور
عاجز و قاصرم ز خدمت تو | هست بر من نشان عجز و قصور
سر من شد چنین چون چنبر | شک همی شد سپید چون کافور

چون وزارت یافت صدر روزگار از شهریار
تهنیت گویم وزارت را بصدر روزگار

صاحب دنیا قوام الدین نظام مملکت | سید و شاه وزیران دور شهریار
بوالحسن عبد الرزاق آنکه از رزاق بشر | کرد در دنیا الملک و دولت کردگار
تکیه بر شکر کردن در وزارت هیچ یک | خالقش کرد از خلایق در امامت تکیه دار
خاصه اکنون که چو او [illegible] وزیر | در امامت بختیار و در وزارت اختیار
صدر دیوان وزارت چون بدین شد باد | تخت سلطانی بزرین شد بشاه کامکار
منتظر بود این حالت را جهان از دیرباز | یافت مقصود و بر من آمد ز بند انتظار
این محل بود آنکه میثاق آدم [illegible] | افتخار از دور سپهر و آسمان را در مدار
چون موافق شد قضا با آسمان و اختران | آنچه اندر پرده پنهان بود کرد آشکار
قوم او صدر او وزیران از وزرت کعبه بود | عبد الرزاق است فرخنده و تاج تبار
این وزارت بین که در فر جاه کار آمد پدید | آنچه پیر [illegible] گفت در آغاز کار
الشیال [illegible] بود ز [illegible] | چون [illegible] بر [illegible] گذار
از زبان بندگان آن قضا ما ضرباً کاری | چشم [illegible] بر [illegible]
تا به پنج [illegible] و خورشید خوش | چتر سلطان جهان با جاه و قدر و اقتدار
هم خلفان در امامت در لباس احتشام | همکاران در وزارت بر بساط افتخار

بهینه سپاه او در بسیتان مملکت — شاخ غرور شاه عالم فتح و نصرت آورد بار
جان بخش تیغ بسوی شمشیر شاه روز رزم — پاینده بخت جیب ز پیران روز بار
وهم آتش بیم از وزیدن گو بجنید از اوست — تا ملک بشکست در کوه وقن صعاف کارزار
گردار رسد گشاده بر سپاه نقدمه — بر سر هوا الی کاروار جهان ور سحاری کارزار
گر زین بلاد نسیم خلق او باشد نصیب — هرگز خار بر روید بگیرد غبار خار

پیام دادم نزد یک آن ترک کشمیر — که زیر حلقه زلفت دلم چرا است اسیر
جواب داد که دیوانه شد دلت ز عشق — بره نیاید دیوانه تا نگر زنجیر
پیام دادم که ز بهر چیست گوی زنخ — ز مشک غالیه خط کشیده حاشیه زیر
جواب داد که خط آیتی عجب است — که هیچکس بجهان در ندارد آن تفسیر
پیام دادم کان عارض چو شیر سپید — رها مکن که شود به سر سیاه چو قیر
جواب داد که گر شیر زخ چو قیر شود — روا بود که همه قیر توشه است چو شیر
پیام دادم گر بعیون زند و زاید زار — برزو زیر هجر ماتم اسیر است کشمیر
جواب داد که از زیر و زنده شادی — چراغم است ترا گرچه زرد شد رخ چو زیر
پیام دادم گر عشق تو رخ و تن من — چرا ز زیر و کمان شد که بود لاله و تیر
جواب داد که از عشق چون تو بسیار — ز تیر گرده کمان و ز لاله گرده زریر

جواب داد که از جواهر است نامجود — چو کیمیا و چو سیمرغ در زمانه شهیر
پیام دادم کار از دکان دنیا را — نگاه ندارد توقیع کلک اوست مجیر
جواب داد که هرچه آن ز تیغ گردد نظم — همی گشاده به توقیع کلک او تدبیر
پیام دادم گر دشمنان دولت او — شکست بخت نفور و همی گشاد نفیر
جواب داد که بر بدو نامه ملکان — نبشت گردن ما یکی و من قطمیر
پیام دادم که اقبال بی پرستش او — بعید بود ز دستخوان ما ز بی تکبیر
جواب داد که شعر بی ثنا بیش او — بعید بود ز خردمند خوب بی تعبیر
پیام دادم که طبع من هنر خیزد — کجا کند قلم من مدیح او تحریر
جواب داد که از طبع تو منزه عجب — که هست طبع تو در مدح او چو بحر غزیر
پیام دادم گر مدحتش فزاید رشک — همیشه باد بر چشم روزگار وزیر
جواب داد که تا سعد و نصرت از فلک است — فلک مساعد او باد و کردگار نصیر

هرکس که دید چهره آن ترک سیم بر — از گلستان و باغ نخواهد گلی دگر
زیرا که هست چهره او چون گلی بدیع — لیکن لطافت از همه گلها بدیع تر
گلها چون شود شکفته به روز بپژمرد — این گل محل اللطف امر بود آمد روز تر
گلها کنند با شکر آمیخته نعقد — وین گل ز لطف خویشتن آلود شکر

[illegible]

کوئی که بر تیر فلک او را استخوانند — اندر فلک ستاره و اندر صدف گهر
گاه دبیری و دانش او که بود ز حد — وقت شجاعت و بخشش او که بود ز مر
با عدل او عجب نبود گر ز اشتلان — آید گرگ و میش بهم سوی آبخور
با رای او عجب نبود گر ز آسمان — آید به پیش تخت شهنشاه ماه و خور
هست از نظر همیشه نظر سوی درگهش — یکدم زدن همی نظر نگسلد نظر
با هیبت و سیاست او دشمنان شاه — از طبع و از دماغ برفته است شور و شر
در همت و سخاوت او پیش شاه — در دست و در کف او فرو رفته است نقد و زر
از تیغ [illegible] پیش نماند همی روان — وز [illegible] دشمنش ببود هم جگر
[illegible] کین او که معاد شاه همی — دیده پر از دخان کند [illegible] پر از شرر
بدخواه او سفر همی کرد دیر باز — هرگز امید نیست که باز آید از سفر
[illegible] تا وقت رفته زد به فلک [illegible] — او مصطفی است و انده کار جهان مخور
گو ساکن است اگرچه فلک هست بی قرار — گو کامل است اگرچه جهان است مختصر
از زیر کلک تو ز ختن تا بتیروان — وز زیر حکم تو ز حلب تا بکاشغر
از کدخدای [illegible] فتوح آن — مشرق پر از عجایب و مغرب پر از خبر
تا صورت سپهر تو ایزد نیافرید — دولت نشد مصور در عالم صور
تا کلک چون تو ننگارید در روز — اندر جهان نبود شب فتنه را سحر

[illegible]

[illegible]

باغ مدیح را نسیم است چون صبا — کشت امید را کرم است چون مطر
گر حب او بپوشد بیچاره را زره — ور حاسدش نبیند بر جانش را کمر
آن مرغ شد که به تیر فرو آلود از هوا — وین ریگ را به تیغ فرو آلود از کمر
تا هفت سال همیشه مسیر است در بروج — تا هفت سال همیشه مدار است بر مدر
شش چیز باد بهر تو همواره زین هفت — اقبال و قدر و دولت و جاه و جلال و فر
از بخت بندگان ترا ناز بی نیاز — وز دهر حاسدان ترا نفع بی ضرر
دایم گشاده چشم در اقبال تو قضا — دایم نهاده گوش بر آواز تو قدر
گوشی که نه بجان سخن تو کند سماع — چشمی که نه بدل بسوی تو کند نظر
از حالها [illegible] کینه [illegible] باد کور — وز [illegible] کرده [illegible] کر
از تیغ [illegible] این سال اگر [illegible] جلال — [illegible] اندر سلاح در
بر تو خجسته موسم قربان و روز عید — ور روز عید جشن بهار تو خجسته تر

رازنهان خویش جهان کرد آشکار — در منصب وزارت دستور شهریار
بگشاد روزگار زبان را به تهنیت — چون شد وزیر شاه جهان صدر نامدار
فخر ملک [illegible] صاحب اجل — قطب معالی و شرف دین کردگار
سعد علی [illegible] — بر آسمان سعد و علو شمس افتخار

[illegible]

رود قبهای ز سبب برنج در جست | کز این رطب گردد غمگین و شاهخوار
دین است دگر عهد خلافت بر انگنت | هر روز کند خلق جهان اعزز و خوار
هر که در لب ردیم نگیرد از آن | آنرا که بر فواید و کرم کلک مشکبار
دالله کلید خانهٔ ارزاق در یمین | دالله چو ز جنت فردوس بر یسار
از رای نخی و علم شجاعت چو مرتضی | ای کلک حکم قاطع تو همچو ذو الفقار
خرم ز لطف تو که تو سر منظر [illegible] | فرخ تبار تو که تو سید تبار
در رسته حشمت تو [illegible] | ربع دولت تو [illegible] غبار
جرم قمر ستوده زامر تو تیز رد | قطب فلک ستوده ز حزم تو استوار
گر شعلهٔ نگینهٔ تو بر فتد آب | در قطره ز خامهٔ تو بر چکد بنار
گردد شرار نار ازین قطره چو مشک | گردد سرشک آب از آن شعله چون شرار
بهتید دشمنان ترا [illegible] | دنبال رزم بر زین شیر مرغزار
[illegible] بر سخاوت تو [illegible] ابر | طناز دار خنده زند کبک کهسار
پشت شریعت و ترا گرد کار [illegible] | به حقیقت و ترا شهریار یار
گر ابر در بهار جهان [illegible] | هرگز چو جود تو نبود ابر در بهار
کان گاه گاه بارد و لیکن [illegible] | وآن قطره قطره [illegible] این دست [illegible]
پیش رنخلیان و کم است از عطای تو | اندیشه محاسب و اندازه شمار

از بهر خدمت تو بزرگان و سروران | از شرق و غرب بر در تو خانه مهین دیار
زنبار تو [illegible] | فرخ [illegible]

پوشیده نیست واقعه [illegible] شهریار | وآن رفتگار تیره که بر عمر گذشت پار
کز بار سعد [illegible] تیره بعد | امسال گشت ز خورشید [illegible]
زان پس که بعد ز شرف [illegible] | رسته مدولت و شرف دین کردگار
تاج الکفاة فخر [illegible] وجیه ملک | زین [illegible] ملوک [illegible] تبار
بو طاهر آنکه سیرت شخص [illegible] | طاهر [illegible] وزرات و [illegible]
سعد علی که سعد علا بهره یافته است | از دولت مساعد و از بخت سازگار
او را بجود و بر صفت کن [illegible] | [illegible]
نی نی که بجود الله [illegible] | نی نی که بر [illegible] نو ستعار
در عصر خسروان عراق [illegible] | هرگز چو تو کریم نیامد بدین دیار
گردون نزاد [illegible] | گیتی ندید بهتر از تو هیچ [illegible]
هم در سخن تمیز و هم در سخا تمام | هم در کرم موفق و هم بر هنر سوار
ارزاق [illegible] مروت دهد مدد | زان کلک مشکبار [illegible] هزار بار
لطف خدا [illegible] ارزاق خلق را | کو را حواله کرد بدان کلک مشکبار

اندر حریم عدل تو کبک تذرو سا
باز شکاری نگیرد هیچ شکار

در حشمت تو داغ ستور است رهی
در مرغزار سبحه نبود شیر مرغزار

آتش همی ز تیغ پدید آید از حجر
او را همی ز تیغ پدید آید از شکار

سا نور نیم خشم تو آن سنگ را پناه
گیرد ز شرم لطف تو این آب را حصار

گر نیست ... صدف قلم در کف ان تو
از بهر چیست در در هنش در ش هوار

جز در انامل تو قلم کی شود صدف
جز در کف کلیم عصا کی شود چو مار

... کوهی ستاره شد ستاره ...
آزادگیست ... سد همی شمار

در همت تو شبه و شک نیست خلق را
خورشید رشت دهد خوار از غبار

در معرفت مدبری و در مصلحت ...
در مصلحت مشیری و در مکرمت شمار

هرگز نگشت حلم تو فرسوده از غضب
هرگز نگشت ... تو ... از اختیار

والله ... ابراهیم ...
برد و سلام ... اگر در شود نار

ای آفتاب چرخ معالی نبود هیچ
یکسال ... چرخ ...

آن ... که گذشت ... تو یافتم
در سال دیگر آنچه همی کردم انتظار

گر تیز شهر ... خلافت بر ...
جائز ... اقبال شهریار

ایزد ... سبب ... شوند
... بنده ... سو ...

بهتر شدم که بعد در آنجا ...
تا ... تو معالج ... تو ...

باغ ملت را از نسیم او پدید آمد درخت
سال دولت را ز عدل او پدید آمد بهار

بوی عطر او معطر کرد صحن بوستان
سرو دهقان او مزین کرد طرف جویبار

گلبن ... لطف ... اندر ...
... اندر ... و ...

... امروز ما را کو خرم ...
فر او ... فرخ ...

... طلعت او ...
یافت از ... او ...

ملک را ... او ...
خلق را در خدمت او ...

رام شد ... مرکب ...
آسمان مرکب ...

روزها ...
چنبر آمد ... آفتاب ...

تو ... سپهر ... اختران
...

در صدف دریا ...
از ... مروارید ...

بی ...
بی ...

شمس ...
... یکسار

مهر ...
کمتر از ... در کار ...

ابر ... لطف
خاک را ... وقار

چیست آن ... موافق ...
چیست آنجا که ... مخالف ...

تا ... اقبال او در باغ ملک
هست ...

شکنجه زر و گوهر فشانست کلک اندر کفت / چنین بود گهر افشان کلک کز شکنجه زر
کامهر و کین تو و مهر و نقش او شوند / [illegible] شمار و کرام دشمنان دین
مرغ بی پرست و زو نامه هر پرده چو مرغ / مار بی پیچست و زو دشمن همی پیچد چو مار
جز به دست حیدری مغز بنان از قلم / جز به دست مرتضی مغز بنان ذوالفقار
شاه گیتی را اکنون برست جای اعتماد / ار چه گیتی در عجایبست جای اعتبار
آدمی اسباب دنیا از تو جوید بر دوام / ور چه هست اسباب دنیا آدمی را مستعار
از شراب خدمت تو هر که مست و خرم است / ایمن است از آفت پنج خلل و رنج خمار
وانکه از اقبال تو امید دارد یک نظر / کرد و امید شرف و فا بی وعده و بی انتظار
هیچکس در شاعری چون تو کند او بجا / هیچکس در سخن والا چون تو شناسد عیار
چون ز مدح تو بیاراییم عروس نظم را / بر مثال العبر مشکین خط و سیمین عذار
مشتری باید که باشد خاتم او را اکنون / ماه نو باید که باشد با عدا او را سوار
هر که پیش تو نثاری از در و گوهر کند / از ره معنی نثار او نباشد پایدار
مر ترا اکنون نثار باید آورده ام / بر سبا چون تو دستور چنین باید نثار
تا نه بهر نیاز و فخر بی همی / کیمیای نعمت و شادی شفا و عقار
آب تو خاکیست باد ایم خلق را / مایه شادی و نعمت چون عقار و چون عقار
ماه رویان طراز و مشکمویان ختن / پیش تو [illegible] خدمت صف کشیده چون قطار

موی او چو سیم و روی چو زر شد ز عشق او / گر نسیم و زر ناب میان دلبر و کمر
تا زر او بدیدم شد موی من چو سیم / تا سیم او بدیدم شد روی من چو زر
از دلبری که از لب پر شور و بلا زرست / بر ارغوان بنفشه و در پرنیان گهر
هم حور را درد و هم حور سرو قد / هم سرو ماه روی و هم ماه سیم بر
تا در دل تو آتش امید او فروخت / از لطف او شده است ملاقات جگر
امید او که باشد [illegible] کنم نظیر / از دست تو بمجلس دستور داد گر
زین الملوک صدر وزیران قوام دین / بوالقاسم آفتاب کرم قبله هنر
صدری که نام اوست [illegible] / صدری که بوی دوست رسید بجو و بر
کردند عقل را از الطاف بهر بدن / در باغ فضل را کفایتش بجو شجر
بر شیر برآمدن ز مقامات او روان / بر شیر برآمد ز مقالات او ثمر
در شیب [illegible] کلک او / هر ساعتی [illegible] عجب [illegible]
کان در رفع و دفع ستم هر [illegible] / از نور ذوالفقار حیدر [illegible]
مانند [illegible] عافیت اخلاص [illegible] / زیرا که زمین [illegible]
مانند [illegible] / کاندر میان [illegible]
گر کارها روان ز قضا و قدر بود / بر شاخ کلک او قضا ماند و قدر
گر خطی که [illegible] / بیچاره از قضا و قدر چنین کند حذر

بسیار ریاض از مدح تو خالی شود ز شور — بسیار سر با سر تو خالی شود ز شر
باغ مراد ساخته اقبال تو درخت — کشت امید ساخته احسان تو سطر
در نامها نبشته شود آیت فتوح — در شهرها کشیده شود رایت ظفر
از گفته شکر تو همه آزادگان بجان — در کرده مدح تو همه فرزانگان بر
طبع مرا ز نظم مدیح تو چاره نیست — چونانک دیده را نبود چاره از بصر
در روح مرز نو صنعت تازه گی — چونانک تازه گی نبود از روح در صور
تشریف پادشاه تو حاصل شود مرا — گر تو بچشم سعد بکار آسم کنی نظر
ور در عنایت تو نبود غایت کمال — کامل نبود عطات سخن گشت مختصر
تا درج ساز عز نبود گنج تهار خوب — تا درج ساز قطره باران نبود در ر
در درج مدحت در از شعر تو بار — در درج مدح بار ز اوصاف تو غرر
فرخنده هفت چیز تو دایم کشته باد — طبع و مکان و بخت و دست و کار و در
راضی شعرهای تو شاه نامدار — شاکر ز نیک عهدی تو مهد نامور

آتشم چه ... گر نامه ود فر — بود ش همه شکست و فروغش همه گهر
والز ... چه ابریست که بر سوسن و نسرین — بارد همه یاقوت و فشاند همه عنبر
وآن باز چه بازیست که باشد که پرواز — گیرنده بی چنگل و پرنده بی پر

با ناوک تدبیرش و با نیزه غرش — چون خانه زنبور شود سد سکندر
خونریز مشراکنون چو یکی دفتر کاکش — خیرت و صلاتش طرف و نکته دفتر
گرز آنطرف و نکته یکی نقطه الکاهر — گر زد فر کامل شعر اجزای مبتر
در ملک عجم کار دگر کار گرزان — اندوختن نعمت و مال است سرا
او کار گذار نیست که کارش ز گری — پروردن نیست و نو زینان جگر
چمن نبرد اندر سیرش مرد خردمند — عنوان شرف بیند و پیرایه مفخر
خاقش لصبا بوی دهد در همه نوروز — از خار برآن بوی براند گل احمر
ور همت او سایه بیفتد بدرختان — گیرند درختان صفت گنبد خضر
آهو بره از ناخن و دندان غضنفر — اندر کنف دولت او جسته نگردد
ور سوی کبوتر نگرد بخت بلندش — شاهین نعایت نگرد سوی کبوتر
ای یار خدائی که همی شکر تو گویند — شاهنشه و خورشید شه و خواجه و
آن شهر عقیم است گر زاده نه تو — زیرا که از آن شهر نخیزد چو تو دیگر
از سعی تو ور ای تو اجرام سماوی — گیرند همه فال و پذیرند همه فر
خدمتگر نقش تو و نقش قلم است — بر جیس با هر و عطارد بدو پیکر
گر خسته نشد از خنجر ستم است سرخ — ور گشته شد از ناوک حیدر خیبر
کلک تو که خشم عدو را بخلد دل — عزم تو که علم ستم را بکند در

آنجا که بجمع معالی و معالی | مداح ثناگر به و ممدوح ثناخر
تا اختر سیار بدین گنبد دوار | هر شب گذرانند بخر آهنگ بخاور
در خاور و در باختر اقبال و قبولت | پاینده و تابنده همی باد چو اختر
پاینده همی باد تو دین محمد | تا ملک محمد بود و دولت سنجر
فرخ تر و فرخنده ترا روز تو از روز | وز سال تو امسال همایون تر و خوشتر

ای رسم تو جهان را همه فیروزی و فر | وی ز رایت تو شهان را همه تایید و ظفر
همه عالم بدو دست تو سپرده است خدای | که بیک دست قضا و بیک دست قدر
در جهانی تو و لیکن ز جهان هست فزون | رست گوهری که جهان صدف است و تو گهر
گر بدل و خاطر شاهان هنر گیرد نام | ز بدل و خاطر تو نام گرفته است هنر
نظر و همت تو دولت و دین را مددی است | که تو آن شاه که همت و فرخنده نظر
نیست شهری و شهی کز نظر همت تو | نیست یک بار که کشور و آن شاه خبر
رسمهای تو همه نیک و یکی خوبتر است | کارهای تو همه نیک نه دیگر زیباتر
نامداران چو شنیدند خداوندی تو | همه کردند شها نامه و نام تو ز بر
بگشادند و ببستند چه دیدند ترا | به ثنای تو زبان و به وفای تو کمر
زیر تخت تو و زیر نگین اندر همه سال | ملک و دین هر دو قباد است به فیروزی و فر

زلف او در صفت کوتاه است هر زمان عقید | از درش لختی ببرد تا شود کوتاه تر
در شریعت دزد را باید بریدن دست و پای | زلف او دزدی شد پس چونش ببریده سر
گر بخواهد جز او خضر عاشق آن زیبا صنم | ور بخواهد هم چو عاشق آن شیرین پسر
سنگ خارا را ز چه پنهان کرده زیر حریر | مشک سارا را ز چه پیدا کرد بر طرف قمر
هر کرا اندیست در دل که ز رنج عاشقی | یک شب حیزد ز لب و رخسار او باید نظر
گر گل و شکر بکار آید ز بهر درد دل | اینک آن رخساره و لب هم گل است و هم شکر
هر که باید وصال او باید ز بهر دو شان | هر که باید وصف او باید ز بر فرخ خبر
وصل او آرام جان عاشقان عالم است | وصف او تشبیب مدح شهریار دادگر
خسرو عالم ملکشاه آنکه از فر و هست | شهریار شرق و غرب و پادشاه بحر و بر
ایزد دانا دلش را آفرینش اکرم | دولت برنا تنش را پرورید از بهر خیر
بر ثنای او زبان بگشاد دهر روزگار | تا که او در دولت و شاهی همی بندد کمر
هست فرمانش امام خلق عالم یکسر | هست تدبیرش صلاح ملک عالم سر بسر
متفق گشته است با فرمان او گردون و قضا | متفق گشته است با پیمان او گردون و قدر
ای شهنشاهی که اندر دین و ملک | نام تو هم خطبه و هم نامه و هم سیم و زر
هر که او برد که نوبت در خدمت میان | ایزد دارند و پیروز بر دولت در
هر که بر گرد در خهد تو نعمت ابن الحجاب | وانکه بگریزد ز حکم تو فقد ابن المعز

از مهر و کین تست در ایام نیک و بد / در نحو و خشم تست در آفاق نفع و ضر

بر روی دوستان تو و دشمنان تست / اقبال را علامت و ادبار را اثر

در یک شام در دم یک عزم تو شوند / صد شاه و شهر بسته میان و گشته در

از گرد لشکر تو بشام اندرون هنوز / سرخ است خاک همچو طبرخون و معصفر

کفایت تو ز مقصود مژده داد و خبر / چنانکه صبح دهد مژده از نسیم سحر

گر از خضر بسفر رهنمای سود برد / و گر نشاط کند زیمن از سفر بسفر

ز بس سعادت کامد بحجسته طالع تست / اقبال سعد کند حکم تو ستاره شمر

ز سعد چنین همه وقت از سعادت / ترا سفر خضر به تو حضر ز سفر

بلند بخت سعد فلک بطالع ... / نظر کند چه کنم ز طلعت تو نظر

ز دیر باز دل من در آرزوی تو بود / چو گشت تشنه که بیند در آرزوی سطر

مدار طبع نشاط است پیش از آنکه کرد / رنجش از آنکه مراسم رنج بود گذر

بطلعت تو بیفروختم رخ دولت / ز مدحت تو بپا راستم سر و فر

اگر بخدمت سلطان نه ام مشغول / ز رهروان به بنده مبارک سر

بروز مدح تو عقد مدیح پیوستم / که در زمانه بود پایدار تا محشر

همیشه تا که صور زنده باشد از اثر / بصنع قدرت و تایید خالق اکبر

چه نور او بپدید آید ز باطن / یکی ذره نماید نور ظاهر

مه و شب را کنون بازار تیز است / که هر یک را جوانی همت زایر

ترا خیر چرا چرخ شه آید / مرا مدح خداوند مفاخر

ضیاء الملک خورشید بزرگان / ابو یعقوب یعیف ابن ماجر

نکو بر خسرو و سلطان و دستور / دگر بر هر که خواهی هست قادر

بدولت همچو نسل خویش باقی / بنام همچو اجداد خویش طاهر

نباشد بیشتر زین هیچ دولت / نباشد پاکتر زین هیچ خاطر

ز خلق و هم بپرون شد ضمایش / وزین معنی عبارت هست قاصر

مگر بر غیب کلی مطلع شد / که نا گفته همی داند ضمایر

ز بینم همت او و دانش نی / که تا هیچ جنس گذشته عاشر

همه رسم او بگشت مدروس / چه پیدا شد رسومش در او آخر

رخ جود او و سایط در قلاید / ز رسم او شاغل در مشاعر

بجای علم دین احیاء ر عالم / همی مدحش نویسند از مخابر

خیان چنین جبهها نازند بر ارواح / ز مدح او همی نازند دفاتر

ساعدان ابو سعادت / که او باشد معاشر با معاشر

نیابد کس چنان یار مساعد / نیابد کس چنو پری معاشر

روان شد نام تو در کل عالم | صلات تو چو نام تست سایر
زبان شد بر همه برهانی همیشه | بمدح و آفرینت بود ذاکر
دلم زین بود نیز از فخر میران | همه ساله ز مهرت هست شاکر
مجاور گشتم از شهر و بر خویش | نخواهم گشت ازین خدمت مهاجر
ترا تا کعبهٔ احسان شناسند | منم با کعبهٔ احسان مجاور
دلم تا هست دریای گهربار | منم بر ساحل دریا چو تاجر
نه نظّامم که هستم خازن شعر | نه بنشم هر که نظّام است شاعر
مرا مقصود ازین گفتن قبول است | رسیم زلف پر سنجهای فاخر
چه من بر هفت وافر شعر گویم | ز تو میوزن یابم مال وافر
الا تا هفت باشد در ده و چه | وز آنجا چهار آید عناصر

در بیت خاطر من که بود سخن | در مجلس شریف تو گوهر کنم نثار
شعری که خاطرم بمعنی بپرورد | هر شعر یک طویله پر از در شاهوار
در افتد و در شناختن شعر خویشتن | بر همت و کفایت تو کردم افتخار
تا هست در زمانه فنا بلند و پست | تا هست در میانهٔ گیتی عزیز و خوار
بادی بلند و شعر تو پست و سرنگون | بادی عزیز و حاسد تو خوار و خاکسار

هر گاه کو دگر پدر از نوی کنار شد | بخشش بعزّ و ناز بپرورد در کنار
از مغز و فخار تو تیرایه شرف | در حضرت شریف تو تاریخ افتخار
روز درنگ تو نبود خاک را سکون | روز شتاب تو نبود چرخ را مدار
کار هنر بهمت تو گیرد استوا | بنیاد مرد دولت تو کرده استوار
گفتار تست حجت تقدیر لم یزل | کردار تست صورت توفیق کردگار
جاه تو وصف راند هر شخص خیره را | بخت تو وهم راند هر شخص هوشیار
سرگشته شد ز جود تو گردون بزیر شه | ونحوه شد ز حلم تو ماهی بزیر بار
اسکان دین ز جاه تو جویند ایمنی | احیان دین ز رای تو جویند زینهار
در عزم خویش بر سر مردان زمانه فتح | در حزم خویش بر سر شیران کمر فشار
آسایش قضا و قدر زیر دست تست | با جامهٔ تو مهر رفیقند و سازکار
از جاه تو فرشته بر آسمان علم | وز نام تو نگاشته بر شتر نگار
من بنده آمدم ز نشابور سوی ری | در بهر خدمت تو گذشتم بدین دیار
در عالم که بود یکی شاعر عزیز | از انش عزیز منزلت با ایکار

هر کو که شنیدست چنین بزم و چنین سور | ما بدیده برو همت و فشانده برو نور
بزمیست کزین بزم همی فخر کند ماه | سوریست کزین سور همی رشک برد حور

زین سوی همی بپرد هدایت بسوی … رهبان بکلیسیا برو جامی بجهر بر

در سایهٔ زلف تو سپاه حبش و زنگ … بعضی ز ره کین جادوی نابیت کشید بر

گشتند هزیمت بکر انگیزه غبار اند … مانند هزیمت زده کان بکیده کر بر

بر لب لو خوشاب یاقوت زر و هش … وز غالیه بنگیز غالی بعنبر بر

بستر که رو راه سفر پیش گرفتی … پیش از سفر است رخ بنفر بر

بیسند که دارند ملاذ غم هجران … قفلی تو و زنجیر تو جعد حلقه بدر بر

جسم بکمر ماند و چشم بکوکب … کوکب بکمر بر زده چون جسیم زر بر

ایکاش ترا چشم نبستی بمیان بر … ایکاش ترا جسم نبستی بکمر بر

تا چند نهم بهده لب زرصف عشاق … از حسرت تو داغ جدائی بجگر بر

کر بخت شود یار نهم در صف احرار … از دولت تاج الامرا تاج بسر بر

هنرو حشمت شمس معالی که ز رحش … توقیع معالیست بمنشور هنر بر

شاهی که بر وفتح و ظفر فتنه شدستند … چون شیعه و سنی بعلی و بعمر بر

با دولت عالیش مدارست جهان را … چونانکه مدارست فلک را بمحور بر

انگور خشنود بر انجم هر تیغش … باران شهابست تو گوئی بحجر بر

هرگه که شود سرخ بخون ملک اعدا … گوئی ز در شد آمیخته باران شرر بر

گر صاعقه بر سنگ همی کارگر آید … تیرش به از آن کارگر آید بسپر بر

برشترن و گل بنفیر آمده بلبل … گوز ترن و گل بنفیر آید بنفیر بر

کبکان و شق بیش ز سبلای لاله … منقار همه گشته عقیق بگهر بر

از خاک بر آمده مطر گنج نهانی … گردی بکر از جعد مو کل مطر بر

ای بار خدائی که در اوصاف معالیست … تا وان به نو نظم معالی بفکر بر

بر نقش میح تو همه ساله معزی … مشغول چو نقاش بر اشکال صور بر

مداح شده گفتن شعر تو شب و روز … چون عابد بیدار بتسبیح سحر بر

بگریخته بر کاه تو بر خواسته باشد … آموخته چون آهوی وحشی بشجر بر

لیکن چه همی وزد هر دو ختر شنید … ز رشید که ناگاه نهد دخت بجگر بر

تا چرخ ز یاقوت و در درهٔ نیسان … هر سال همی مرسله بندد بشجر بر

قدر تو چنان باد که خاک قدمت را … تفضیل دهد چرخ بیاقوت و درر بر

در مسلک ترا بر اهل ابر تقدم … تا هست تقدم ز محرم بصفر بر

پیوسته بپاید ترا عمر و جوانی … تا عمر و جوانی نبود چیر بگذر بر

هر روز ترا نو ظفری باد و تو هر شب … نقشی ده مرحلهٔ مرزوق ظفر بر

روزت همه نوروز ز خوبان دل افروز … حوریت ببر بر چو گل تازه ببر بر

شعریت فرستاده بدینگونه که گفتند

نوروز فراز آمد و عیدش بابر بر

زنام و کنیت او چو سر این معنی | که هست کنیت او هفت حرف و نام چهار
ز همتش فلک المستقیم راحت است | که هست همتش از سدره بلندتر بسیار
چه وهم حصر کند تا رسد بهمت او | بجز همت از فلک مستقیم خواهد بار
همی کنند بنامش فرشتگان تسبیح | همی کنند بمدحش فرشتگان تکرار
کسی که موافقتش را غنیمت است نسیم | مخالفتش را هر زمان است خمار
قضا کشاکش کند کار او چه بست بیان | قدر پیاده رهش او چه گشت سوار
کند بمجلس و میدان نه پیشه مستر او | بدست گوهر بار و بتیغ گوهر دار
بتیغ اگر ملک الموت وار جان گیرد | بدست باز دهد جان رفته [illegible] وار
کجا روان شود از دست او بدشت خدنگ | که هر دو سوفار سر پیکر [illegible] فار
چه درفشان نشان خدنگ شیر [illegible] | کند خدنگ دگر را نشانه از سوفار
ایا ز خلت تو دیده هر کسی معجز | و یا بجود تو کرده هر کسی اقرار
حصار پیش تو صحرا شود چو عزم کنی | دگر چه حزم تو صحرا تحصین کند چو حصار
در خزانهٔ عقل باتفاق چنانک | در مدینهٔ علم است حیدر کرار
اگر خدای بدان خوشترت [illegible] | مخالفانت [illegible] بیمار
ز بخشش تو ز عالم برون شدی [illegible] | ز دانش تو [illegible] تیمار
همیشه تا نشود [illegible] | چنان که [illegible] حرارت نار

گفت که چه بهار آنکه اعتدال همه | از آسمان ستاره کند همی نثار
نفشک لاله بگو صبا بار سرو [illegible] | افشه گشت باز دل او بلابه زار
نرگس کشاده چشم و رخ زرد [illegible] | شد چشم او ز رشک رحم شبنم وار
گلبن ز غنچه دمید [illegible] شربت بچزد | آورد ز شاخ او همه یاقوت سرخ بار
گفت بنفشه از جهت داغ و درد من | جامه کبود کرد و خمیده شد و نزار
گفتم رفیق و راز [illegible] | بگوش [illegible] دست سوی آسمان چنار
آری مرا چنار دعا گر بسر دچه [illegible] | باشم ثناگر شرف الملک شهریار
بو سعد پر دولت و پیرانه [illegible] | نور [illegible] سعادت و تاج سر تبار
صدری که نیست جز براه هوای او | نه بخت را سیر و نه افلاک را مدار
در همتش همی نرسد گوش فلک | کوی فلک پیاده شد و همتش سوار
یکی و شمار احد هست زانکه او | هست از شمار بیش و هست از هنر فزار
توقیع او بنیع تراز صورت پرست | از شرم آنکه پر نشود هرگز آشکار
دست زمانه سرمه کند چشم خویش را | چون بر هوا شود ز سم اسب او غبار
گر ابر بهره یابد ز تیغ کشد سرشک | ور بحر بهره یابد شکین کند سنگسار
مانند بار خشمش و مانند بکگ حلم | اندر یکی تحرک و اندر یکی قرار
جان در تعجب است و خرد در تفکر است | تا خاک را چگونه مسخر شده است نار

یار شریف تو بهمه فخرها مشیر / شخص کریم تو بهمه فخرها شار

عید و آدینه رسیدند بیکبار فراز / ور نشیب آمده خورشید بهر سو فراز

زانکه امد ز پی این جشن رسول عربی / جشن شاهان عجم نیز رسید است فراز

فرخ این جشن که بر نامهٔ شرع است نگار / خرم آن جشن که بر جلبهٔ لهو است طراز

اینچنان زاکند از نور چو طبله عطار / وآن زمین را کند از رنگ چو تخت بزاز

باغ سلطان موسم آن سور بهارست نوید / خاطر اموکب این سور بهشت است جواز

این دو مهمان گرامی که رسیدند بهم / آمد استند برما ز دو ره دور دراز

حق این هر دو بسزا بگزاریم تمام / که ازین هر دو همی کار طرب گردد ساز

از نگار بکه تو شرع لعبت آراسته ای / مجلس آراسته کن چون ز نماز آیی باز

نماز آن سر بدر خوش ... / چون ز خویش برآرند حریفان ز نماز

ساز باده بکف ره رود زنان تا بنشاط / بنوازند در ایوان شه بنده نواز

شاه اسلام معزالدین سلطان سنجر / آنکه شاهان جهان را بکف اوست نیاز

پادشاهی که گرفت است بشمشیر و بعدل / هند و توران و خراسان و عراقین و حجاز

بر هنرمندان از بخشش او گشت رقم / هر کجا از هنر خویش نهد است اعجاز

هرچه فرستد ... / هرچه بخشیده او نیست محال است و مجاز

چون کند بارهٔ تو بر تو بمیدان جولان / بازمانند همی آهو و گور از تک و تاز

آتش کینه و خشمت بتن و جان عدو / کار بر نیزه و پولاد کند آتش و گاز

عاشق ... که مرا ز خشم تو و کینه است / کار پولاد ببرد آتش الماس گداز

چون زر ... بت تو روی ... نجار / ... آیینه تو در شوشتر و در اهواز

خطبه بر نام تو کردند همی در بغداد / سکه بر نام تو خوردند همی در شیراز

یافتند از کرم تو همه شاهان انعام / یافتند از لطف تو همه میران اعزاز

فخر کن بر همه شاهان که ترا شاید فخر / نازکن بر همه میران که ترا زیبد ناز

گاه در بزم قدح گیر و بنیکی انجام / گاه بر تخت بیاسای و دل شاد بپرداز

جان حساد به شمشیر عدو خور بسوز / کار احباب به تدبیر ظفر ساز بساز

تا چه آغاز کند شاه بهنجار سعود / دل نجیب سپید ... بپرداز

بار آغاز مدیح تو ستم را انجام / بار انجام ثنای تو بغم را آغاز

کو بر فتح و ظفر امد ز خم چوگان تو باد / چون ... محمود امد ز غم زلفین ایاز

عمر تو دایم و ملک و سپهت بی پایان / عید تو فرخ و روزه و طرب بی انداز

شاکر نعمت تو در همه وقت ملکان / یار تو در همه کار ملک هم باز

ای شاه همه عالم و فخر گهر خویش / در دیدهٔ آفاق ... گهر خویش

شها بهار و بهار ار چه کرد خواهی بزم | شها بزرده هنر ار چه کرد خواهی جنگ
خدنگ فخر کند بر درخت صندل و عود | از آن قیاس که تیر تو چوب خدنگ
پلنگ سگ کند سال و ماه برده و دام | از آن قیاس که خاخت بجز ز پوست پلنگ
حسام تو ز تن دشمنان رباید جان | پیام تو ز دل دوستان زداید زنگ
هرآنگهی که تو آهنگ تیغ تیز کنی | اجل بجان بداندیش تو کند آهنگ
شهنشها ملکا خسروا خداوندا | تویی نتیجهٔ اقبال و مایهٔ فرهنگ
درخت و باغ تو گردد میان مجلس تو | چو نوبهار به بوی و چو آفتاب به رنگ
ز بس بدایع و نقش و نگار گوناگون | نگارخانهٔ چین است و صورت ارژنگ
ببین درخت و ببین باغ شاه را و بکن | همی شنو بسعادت خروش بربط و چنگ
فرشتگان خدا از فلک همی گویند | خجسته باد ترا همچو میر مانی سرهنگ
همیشه باد ترا در سرور و بزم نشاط | همیشه باد ترا بر سریر ملک اورنگ
چنین و بهتر ازین باش با فراغ دل | جهان گشاده به تیغ و قدح گرفته به چنگ

شراب باید و آتش رباب باید و چنگ | که روز فاخته گوشت و خاک غالیه رنگ
نصیب تن کنم آتش نصیب سمع سرود | نصیب گوش خروش رباب و ناله چنگ
نصیب دیده و دل چهره و مهر یار کنم | که او بچهره چو حور است بر بتان سرهنگ

سپهر باید مرکب چه او سوار شود | هلال باید زین و مجره باید تنگ
عدو ز بیم چو خرچنگ باز پس گردد | چه سر کشد علمش بر سپهر و خرچنگ
کجا بعزم تماشا در آرزوی شکار | بدشت و کوه رمه باشان ز نخجیر
کند چو دام کبوتر سرین و گردن گور | کند چو خانهٔ زنبور کتف و پهلوی رنگ
ایا بزرگ سواری که پیش حملهٔ تو | شود چو موم در روز شیر و گرد پلنگ
اگر برهنه کنی تیغ بر لب دریا | بسوزد از تف تیغ تو زیر آب نهنگ
کلنگ وار بترسد ز شاهین سیمرغ | چه باز دار تو بر پای باز بندد زنگ
نهیب و سهم ترا در جهان چنان اثر است | که زنگ باز تو سیمرغ را کند چو کلنگ
ز مهر و کینهٔ تو هر کجا اثر بری | شرنگ شهد شود در دهانه شهد شرنگ
اگر برق بجلانداب تو نگفت | که پیش برق بجاید جنود [illegible] لنگ
برآید از دم اعدا [illegible] | چه از کمان تو در رزم بشنود زنگ
اگر ز مهر رسد زیر چهره و مجر طاهر | کنون ببایند از سیستان [illegible]
تو از نشست همه روزه فخر دارد عار | تو از نبرد همه روزه نام دارد ننگ
اگر بصر تو از رنگ دیو باز آید | بچشم خشم تو چون ارزنی بود ارژنگ
وگر فرشتگ در این روزگار زنده شود | چو پشه بود اندر برابر تو فرشنگ
بدین صفت که تویی در شجاعت و مردی | اگر [illegible] فرنگ

ترا از آینهٔ مهر چرخ آینه گون | زدوده زنگ و بکف در ربیع چون [illegible]

نگار دلبر کو تیز رخش ستم زال | بحمله همچو هزبر و بپویه همچو غزال

نگاه حمله بچرخ اندر افکند شور | بوقت پویه بخاک اندر افکند زلزال

که در یمین نتوان شناخت از رشکی | شمال او ز یسار و یمین او ز شمال

گرش بسوی جنوب و شمال تازی تو | ببر کشی چو جنوب و برمیری چو شمال

بآب و آتش گستاخ در شود گوئی | سمندرست در آتش در آب ماهی وال

جهد بگام فراخ اندر بره جامهٔ رنگ | بگام تنگ بره خورست بره پاره خلال

ز نقد خوشی بنا ... گاه بی سطر | ز خط و نقطه همی بر زمین کشد اشکال

بپشت کوه درون ساق و سینش از نخچیر | ز تنگ بارت فرو رفته کشف کرفته شال

دو پای او بگذار بر شود بسوی نهنگ | دو دست او بگذار بر شود بسوی جبال

اگر بشیر رسد [illegible] شیر ... او | فرو برد سر و در خویشتن کشد دنبال

ز تیر چشمی و روشن دلی تواند دید | شب سیاه بچاه اندرون ز موی خیال

بابر ماند در سوی که شکافت ابری | که رعد او بود ماننده برق او زوال

عقاب شاهین خون ایشر در شکار ویست | تو اش همی برو جو ... محال

بطیره مانده کش نکند در گه شکار | بطیره مانده کش نغز پر بزند [illegible] ل

هوا بنوک سنانت آهنین دندان | زمین بنوک خدنگت شریست آهنین چنگال

تو خنجر عقاب شکار و مثل تیغ چو تندرو | تو چهره هژبر شکاری و مجانیق چو شغال

نمونه ایست تو و شیر مو چو شیر مرکاه | نمونه ایست تو خاسد چو پیش اش [illegible] ل

ز مهر و کین تو معلوم گشت عالم را | که دشمنیست حرام است و دوستیست حلال

ز هر ستوده صفت خبر و بر تو نامه شریست | نفر دولت تو ملت محمد و آل

نه غافلست ز شکر تو هیچ شکر گذار | نه فارغ ز مدح تو هیچ مدح سگال

نه بی‌شمار بود طاعت همی کند عابد | نه چند غار تو دعوت کند همی ابدال

چه طبع من ز هر ابداع تو بر اندیشد | گرفته رتبه بر آسمان مقام مقال

قلم بدست من اندر نگار شیت سخنم | چه دست من بمدیح تو بر نویسد قال

هیئت ناکه بعجز چو میم و دال و الف | دهان و زلف و قد نیکوان شکر خال

کسیکه با تو بعهد اندر من بنجم الف | ز نیم تو بدل و دوستش چو میم با دو چو دال

ز روز بخشش ... تر و خشتر بود امروزت | ز پار خوشتر و فرخنده تر ... امسال

جهانکه در زنه چیز تو صد باده چیز | ز نعمت تو و نساء و دولت تو زوال

عید را با مهرکان هست اتفاق و اتصال | هر یکی در وقت خود با دولت و بخت اتصال

اتفاق و اتصال هر دو برادر خرمست | مرحبا این اتفاق و حبذا این اتصال

در کس خطیر کی کهه کو پابکر تخت | قصه بیژن شد و قصه چاه جمال
هر که با تیغ جهانگیرش نماید سرکشی | گر بماند زنده جان و تن بود بر او وبال
رنگ آب شغاب آذر هر ظرف تیغ اوست | گر بشنت آب و آتش در خورش محال
مرکبش را هم کجا باشد محال تاختن | وهم مردم سوی بیش گرد گردد او مجال
آفرین بر مرکبش کو را سزد در پروین لگام | شتر زین و مجره تنگ و ماه نو نعال
نه نهنگ و نه بهنگان انچه زده در کار | نه پلنگ و نه پلنگان خوب برکرده جدال
پاک دندان تیز چشم آهنین سم [illegible] | سخت سم محکم قوایم پهن پشت آکنده یال
نه ز شیر او را فزع نه از [illegible] | نه ز رزم او را نهیب نه ز صید او ملال
در [illegible] تو بنده [illegible] | در [illegible] او تو بندار [illegible] خوب شمال
انچنین مرکب [illegible] تا بر و | که به صید [illegible] سوی بکمال
از تضعیف کردن قوی تر تیغ تو [illegible] | ور بضد دریا [illegible] دستش زوال
[illegible] فضیلت فرقت [illegible] | همچنان کز شیر شرزه فرق [illegible] شغال
قالب بخت ترا [illegible] | ماه زیبد پاسبان و مهر باید کوتوال
خواسته ناخواسته بخشی [illegible] | از جهان بیش تو [illegible] سوال
کار عالم را همه چون تو سازد [illegible] | چه تو کوهی معیشت و همه عالم عیال
آمد آن فصلی که از [illegible] | دیبه زربفت پوشید [illegible]

کردگار جان و تن پروردگار مرد و زن | کردگار لم یزل پروردگار لایزال
عالم بی‌ساحل که او را نیست پایان [illegible] | زنده بیچون که او را نیست [illegible] زوال
در ارادت بی شبیه و در مشیت بی شریک | در اجابت بی نظیر و در عنایت بی همال
نه ضعیف از انا امید و نه عزیز از انبوه | نه اسیر از اعطا و نه توانا از نوال
نه ضمیر و وهم را بر سر او هرگز وقوف | نه زبان و طبع در ذات او هرگز مجال
نیست چیزی بی‌حجاب [illegible] | تا کند [illegible] از جانب بیکنار اشتغال
هر کجا [illegible] | انکه [illegible]
تا نه پنداری که صانع در خیال آید ترا | زانکه کیفیت پذیرد هرچه آید در خیال
هر که هست اندر جهان او را [illegible] | مالک الملک است [illegible] بی فنا و بی زوال
آنچه اندر [illegible] قدرتش دلیل [illegible] | این جهان در زیر پرده آنجهان در زیر بال
انکه سیمین ترک زرین نعل سازد [illegible] | بر سپهر لاجورد از [illegible] بدر و هلال
انکه پیش اندر [illegible] جنبش و آرام خلق | جا [illegible] ظلمت [illegible]
انکه لاله در تموز [illegible] | در بهار و در خزان [illegible]
که [illegible] موج [illegible] از باد جنوب | که [illegible] آمیزد از باد شمال
که کند [illegible] گلنار [illegible] زر | که [illegible] سیم حلال
که ز باد گرم چون آتش کند ریگ روان | که ز باد سرد چون آهن کند آب زلال

مرد غافل که بود در کار او شهرت پرست — مرد مؤمن که بود بر حکم او همت کمال

او ضلالت و زینت و خلق تمنا او راست — بر خدا افتد از هر چون و چرا او محال

گر ز قهر او گنهکار شود رو یابد خلاف — بنده شاید که بترسد [illegible] اندر فعال

ور ز لطف او برآید بنده [illegible] — مهر و محبت بنده را از فخر و جلال

احتیاج و جهد [illegible] — چند چیز را از یزدان [illegible] اجتهاد

حیلت [illegible] که پیش [illegible] — که ز اصحاب یمین باز اصحاب شمال

گر سزا [illegible] چندین [illegible] — ور سزا [illegible] چندان نوال

چشم [illegible] تو فرسخ [illegible] — [illegible] بر سر [illegible] کور [illegible] چشم

پور تو فردا اگر [illegible] بر سر گور تو زار — گر تو امروز از دل [illegible] زار

صحبت [illegible] — بر ده [illegible] با او [illegible] نال

اگر ز [illegible] طاعت ساعتی اندیشه کن — گر چه داری در ضمیر اندیشه تو [illegible]

گر ز نقد و فعال اسباب دنیا [illegible] — [illegible] اندر [illegible] فعال

چند [illegible] کار الملک ضیاع — چند [illegible] در شغل فرزند و عیال

این همه [illegible] — [illegible] تقوی [illegible] کار رجال

[illegible] بیگانه باشی در [illegible] گوی فراق — گر [illegible] آشنا [illegible] بر سر کوی وصال

با خبر [illegible] آشنا بیگانه [illegible] — ور خویش بیگانه آمد [illegible]

هیچ واره [illegible] مردم نغمه مطرب — از آب [illegible] ز نغمه طبل

پر شد قدح [illegible] از خون [illegible] — [illegible]

در میکده خوشتر که [illegible] مرد [illegible] — در صومعه خوشتر که [illegible]

[illegible] حرفیان — گر پیش خداوند جهان عرضه کنی حال

شاه ملکان سنجر شیرافکن صفدر — دارا [illegible] پرور دارای عدو مال

آن شاه که از فر و شرف [illegible] — [illegible] قیصر و چیپال

از نعمت خدایت سرشته گل او — گر چه که آدمیان است ز صلصال

گر پیت جرم شد بعرب قبله اسلام — [illegible] اقبال

بر [illegible] که [illegible] تخت — از سایه و طوق [illegible]

کوه [illegible] — شیر [illegible] کرده [illegible]

[illegible] — سیمرغ [illegible]

آن قوم که [illegible] طاعت — توفیق با آن قوم نماید [illegible]

و آنجا که [illegible] — تقدیر بر آن قوم گشاید [illegible]

آن روز که راند سخن [illegible] — بس قد الف [illegible]

کم کرد [illegible] فزون شعر [illegible] — آن را که [illegible]

[illegible] بهر شهر [illegible] مرز — ارزد که [illegible] سزد [illegible]

ز اختر فرخنده تو فال زده جید | و ز جید زده اختر فرخنده تو فال

مرا خیال تو هر شب دهد نوید وصال | خوشا پیام وصال تو بر زبان خیال
میان بیم و امید اندرم که هست مرا | بروز بیم فراق و بشب امید وصال
امید هست ولیکن وفا همی نشود | که هست باغ وصال تو [illegible] خیال
مرا بباغ وصالت نبود [illegible] | مرا ز داغ فرقت [illegible]
وصال آب زلال است [illegible] حرام | و فراق [illegible] استیصال
بکر جفت دهر کزاف کار شده است | حلال [illegible] و حرام آب زلال
ترا اگر چه جدا دیده داشتم هر روز | کنار مرا [illegible] خویش [illegible]
کنون کنار مرا کرد حادثات فلک | ز دیده خالی و از خون دیده مالامال
تن چو کوه مرا زانده است کاه صفت | قد چو نارون از سر و گشت نال مثال
که دیده هرگز کوهی ز ناله گشته چو کاه | که دیده هرگز نازی ز سر و گشته چو نال
بر آنچه [illegible] وفا و محبت [illegible] | بجد صدق [illegible] بر مقام مقال
ملازمت کنم [illegible] | مواظبت کنم [illegible]
چو [illegible] خورشید [illegible] | [illegible] هلال
کنون [illegible] خورشید [illegible] کسوف | کنم بمجلس خورشید [illegible] کسوف [illegible]

کسی که با دل خلاف تو [illegible] اندر سر | رسید [illegible] زبار استیصال
ز [illegible] سر شیر بار کشور گیر | ز [illegible] صفت [illegible] جنگ و جدال
کدام خصم ترا دید کو نگشت شکار | کدام شیر ترا دید کو نگشت شغال
اگر چه [illegible] بر آید سر | [illegible] چو [illegible] اژدهال
کسی که با تو دلش [illegible] خلاف [illegible] | ز هیبت تو شود [illegible]
عداوت تو [illegible] ترتیب کاعدا | [illegible] اکمل [illegible]
نماند زنده کسی کو عداوت تو گزید | اگر بماند [illegible] تیغ کشت و وبال
هلال تیره شود بر فلک چه [illegible] | هلال [illegible] خاک تیره [illegible]
موافق سپر [illegible] | مه سما که شود گاه بدر و گاه هلال
تو ای خلیفه بغداد را یمین و معین | که دین و دولت [illegible] یمین و شمال
ز آفتاب بقای تو [illegible] | که از [illegible] تو خیزد سعادت و اقبال
ز فر تو [illegible] نسیم [illegible] | شود [illegible] زمین [illegible]
بسوی دجله نگر کن [illegible] تابان | شود [illegible] آب [illegible]
[illegible] بر کف [illegible] | [illegible]
شراب آب حیوة است گر [illegible] بجام | بر آب دجله [illegible] مالامال
همیشه تا که ز دور سپهر در عالم | بود تفاوت وقت و بود تغیر حال

دال

بدار کفر در از هیبت سیاست تست | بهاله منبر و بگذشته صلیب و صنم
زبیم تیغ تو در جهانیان هر کو نبید | که بهتر است مهر زعیسی مریم
گر از اقبال آنکه گشت منصور تو | دهد سر چو هر کس نه زنگین تو دم
چه سایه زر تو بی لشنود در هد زبا | چه ظلیر از تو نغم لشنود در سر نغم
بکر بلا را اسمار کرده ز بطی | بکر نغم سر را مفتاح کرده ز نغم
خدایگانا اقبال تو مهندس وار | بگرد عالم پرگار در کشید و رقم
کجا مهندس اقبال تو بعجب | که بر کشید رقم گرد جهان عالم
بکام اهل بستان زآن می کنند از | زلحاد دلالو رنگ و رنگ دلشم
روزنت آنکه شود هرزبان زتاب گرد | چو حاعتها برنه زلعلا دخم اندرخم
اگر کند چو لب خویش حشیش تو شیرین | اگر کند چو رخ خویش بزم تو خرم
تو خوش نشسته زنیک خبر تو نیم طرب | مخالف تو ز نشم خبر تو نیم ندم

هفت چیز از خسرو عالم همی نازد بهم | دین و ملک و تخت و تاج و رایت و تیغ و قلم
آنکه خداوندی که مغرب بالواء فیروز نگین | و آنکه شهنشاه مشرق و دللوا فیروز علم
سایه یزدان ملکشاه آنکه اندر ملک هست | شبکاه دلاله چو افریدون و چون افزون ز جم
تا کرد او کیتی گشاد و دست بر شاهی کرد | قیمت شاهی فزون گشت و کیتی ستم

رکن اسلام ملکشاه جهانگیر شهر | که امام ملکات و خداوند امم
اندر آن وقت که بر لوح قلم رفت همی | فخر کردند سر و در لو لوح و قلم
علمش دفتر اشکال اقالیم شکست | زانکه صد باره بپیمود جهان زیر علم
لب میران همه آنجاست که او دارد اشکال | سر شاهان همه آنجاست که او دارد قدم
از حد مشرق و چین تا بحد غرب و روم | عدل او کرد تهی از بد و خالی از ستم
هر هنرمند که از خدمت او جوید نام | شجره دولتش از دولت او یابد نم
خطر آنست بلادی که او هیچ پناه | صید را هیچ حصاری نبود به ز حرم
در میان خرد و حکمت اگر حکم کنند | بهتر از رای صواب تو نبود هیچ حکم
بخشش یم بر بخشش او باشد خرد | دانش چرخ بر دانش او باشد کم
آنچه او داند در ملک کجا داند چرخ | و آنچه او بخشد در جود کجا بخشد یم
از فلک سال بعلمهای فرستد تو شرف | در ملک سالها بعلمهای عزیز تو قسم
جز بر ایوان عالی تو ننهد گردون گام | جز بکام و دل تو نزند گیتی دم
خالق تو خوش سه چیز به هنر تو داد | معجز موسی و عمر خضر و شاهی جم
کنیت و نام و خطابت بلقب اسلام است | تا قیامت شرف خطبه و دینار و درم
نیم از بتکده هند بر انداخته | و آن دگر نیمه بشمشیر بر اندازی هم
مرکبان تو لب خرد بجو هند شکست | هر چه در خانه کفار صلیب است و صنم

مانند تو یکشاه نبوده است و نباشد | از هست پیغمبر و از گوهر آدم
جم کرد بانگشتری خویش جهان [illegible] | هست چو جم و تیغ تو انگشتری جم
چونانکه همه شاهان عزم تو نپذیرند | زرتشت نپذیرد سخن عیسی مریم
از دست تو چون چشمه روان شد [illegible] | زان چشمه کوثر شد و این چشمه زمزم
پیکان تو بر هر که بیاید بزد جان | مرگ است مگر در سر پیکان تو مدغم
بدخواه تو بر قلعه محکم چه گریزد | با مرگ کجا سود کند قلعه محکم
در سوم ز شمشیر تو برخاست قیامت | تا قیصر از سوخته بنشست بماتم
که غرقه شود دشمن تو گاه بسوزد | گر دیده [illegible] است چو جیحون و چو جم
هر کس که در آفاق خلاف تو [illegible] | خیزد ز [illegible] دیده او صاعقه و نم
از پیش صف لشکر تو پست شده کوه | ور پیش تف خنجر تو خشک شده یم
نوشیکه نه بر یاد تو نوشند بود زهر | مدحی که نه بر نام تو گویند بود ذم
با ایمنی ملک تو کس را نبود بیم | با راستی دین تو کس را نبود خم
دولت نپسندد که نهد [illegible] تو نام | [illegible] که زند دشمن تو دم
زان فخر که مداح تو شد نیز معزی | نزدیک سخن پیشه عزیز است و مکرم
تا در مه ذوالحجه بود موسم حجاج | تا نوبت عاشوره بود ماه محرم
سلطان زمان باش و جهاندار نشین باش | مداح تو با شادی و بدخواه تو با غم

شاعر ترا معزی [illegible] | دولت ترا پیاپی نصرت ترا دمادم

ای شاه جوانبخت که داری دولت بکام | ایزد اندر [illegible] دل تو داده تمام
اندر [illegible] شاهی [illegible] | وندر آفاق جهانداری نظیر تو کدام
شیرمردان گشته اند پیش تیغ تو زبون | تاجداران گشته اند پیش تخت تو غلام
از پی ملک جهاندار بر [illegible] حلال | در خلاف تو قدم برداشتن باشد حرام
از سعادات دولت تو خانه دل [illegible] | عالم اصغر [illegible] و عالم اکبر [illegible]
هست روشن حجت اقبال تو در شرق و غرب | هست فرخ سایه اجلال تو بر خاص و عام
گوهر برهان و حجت باید اقبال ترا | پس بود برهان و حجت فتح روم و فتح شام
را بود در شام [illegible] گرد صبح | تیغ تو در روم صبح بدسگالان کرد شام
کین تو مانند [illegible] سوخته است | خنجر حاسد [illegible]
تیغ تو [illegible] و دام [illegible] | دست [illegible] بدنام
[illegible] آید [illegible] گر فرستی [illegible] | شاه چین آید بخدمت گر فرستی یک پیام
از خلاف [illegible] | وز معادن [illegible] لشکر تو [illegible]
نوبت جام است شاها نوبت شمشیر نیست | جام باید در کف و شمشیر باید در نیام
آتش شمشیر تو چون کار شاهان پخته کرد | اکنون جام تو باید [illegible] پر ز خام

[illegible]

تا هست جهان شه جهان باری | تو جفت نشاط و مخالفت جفت غم
در خانهٔ دوستان تو شادی | در خانهٔ دشمنان تو ماتم

از رشک اگر نه دیر بر بنیان علم | ور قیر اگر نه دیر بر ارغوان رقم
بر بر بنیان ز رشک علم دل آن نگار | بر ارغوان ز قیر رقم دل آن صنم
زلف سیاه بر رخ او هست سایبان | بر طرف او ز طرفه نهاد سایبان ظلم
با روی او بهشت مزین شد آن نگار | وز شرم روی او ز جهان شد نهان ارم
روی لبش همی بشکفته تر آمد ز رشک من | گر تا نه بشکفته شود لعبتان ز نم
از جنگ او چو چنگ شدم در فراق او | از ناله همچو زیر شدم از فغان چو بم
در وصل او کنم جگر گرم را علاج | گر با هم از لبش شکر و ناردان بهم
بنشیند روز و صاف چو صبح بر رخ نهند | بر شنبلید لاله و بر زعفران بقم
از دلبری که قد تو چون تیر راست است | در عشق است قامت من چون کمان بخم
بر من ستم مکن که با انصاف و عدل خویش | بر داشت شاه جهان از جهان ستم
سلطان خدایگان عجم کز شرف و تیغ او | گشتست پر عجایب و پر داستان عجم
شاهی که در لواء چو فریدون و سام اوست | صد با تاجدار شاه و صد پهلوان عجم
از خیل چاکران و غلامان خاص اوست | در قندهار لشکر و در قیروان حشم

[illegible]

شگفته

[illegible]

درویش با کف تو توانگر کند همی | گر چه دارس آنکه کوه فشان چو یم
بر دوستان درم کرم تو کند نثار | چیزی از تو بها بر لعبتان شه
سیم با محبت تو شود در کار چون نقش | نقش از سر عداوت تو شود در دکان
هر چیز را که آخر بکم ارزند بها بود | ارزند هم مخالف تو را یکان بکم
بر خاک رزمگاه تو هر کس که کشته بود | باید خبر ز ناله و پند نشان ز دم
تو همیشه از هوا بود تر تا قند بسر | کشته شدند بسر ارزند هنوز [illegible]
از کشتگان هنوز طیور [illegible] | پر گوشت [illegible] استخوان شکم
انجم [illegible] با کف تو کاه [illegible] | هر کرد [illegible] امید [illegible] خلاف [illegible]
با آفرین و شکر تو هرگز نظم و نثر | مرد حکیم [illegible] بر زبان حکم
هیچ نبود در پرستش تو [illegible] | [illegible] تیر تو [illegible] الم
گر [illegible] سعادت تو در [illegible] | کشتن [illegible]
فر تو [illegible] قبول تو [illegible] | [illegible] محنت [illegible]
خلاف هم [illegible] مهربان ترا | [illegible] اگر [illegible] کرم
تا باغ [illegible] فردوس [illegible] | تا [illegible]
جان [illegible] | دار السلام جنت و بیت الامان حرم
تو [illegible] مظفر و منصور [illegible] | بر تخت [illegible] تا جاودان [illegible]

[illegible]

ممدوح چو تو باید تا مدح و آفرین ... هر چند بیش گویم با قدر تو بود کم
بر ملک و دولت تو دستور است پیشین ... چونانکه بود آصف در ملک و دولت جم
بر تخت پادشاهی تاج پدر تو داری ... او نیز در وزارت دارد کفایت عم
چشم جهان نه بیند تا آفرینش ... شاهی چو تو معظم صدری چو او مکرم
تا در طباع باشد با شیر ساختن می ... تا در سماع باشد با زیر ساخته بم
زیر عنان بادت چونانکه هست گیتی ... زیر رکاب بادت چونانکه هست عالم
بر مژده فتوحت نصرت شتاب پایی ... بر شادی صبوحت ساغر شتاب دمادم

ای کرده عراقین را بنوک قلم ... وی یا سپرده سماکین را بزیر قدم
قلم بدست تو و بر فلک [illegible] ... زبان کشاده بشکر تو پیش لوح و قلم
ز پادشاه جهان بود داده دست بعهد ... ز شهریار بسعی تو کرده صلح بهم
بحسن همت و تدبیر تو شد حاصل ... هزار مصلحت از صلح بهره در عالم
غیاث دولت شاه و شهاب [illegible] ... چو تو وزیر نخیزد ز گوهر آدم
تو انتخاب [illegible] که تا که محشر ... عماد دولت بونصر و امام امم
نظام ملکی و [illegible] کار ملک قوی ... قوام دینی و [illegible] دین محکم
اگر حیات دهد کردگار عمر ترا ... برفضا کار تو از فخر سر فرازد عم

از آن پس که بدیدند خویشتن [illegible] ... شدند مغلوب از تیغ شاه [illegible] چشم
[illegible] قضا شد یکی عدلیت [illegible] ... یکی اسیر [illegible] شد یکی ندیم ندم
اگر نبود سعی تو در میانه کار ... و گر نکرد در سلطان [illegible] کرم
ز آتش فتنه رسیدی به [illegible] ... ز تیغ کشته رسیدی به پشت ماهی هم
[illegible] ... وجوه سپاهکاران بدل شدی بعدم
اگر جهان [illegible] تا فتنی سلطان ... تا فتنی [illegible] ز دود الم
بروم [illegible] رومیان شدی ... بمصر [illegible] مصریان شدی [illegible]
[illegible] گردان تیغ [illegible] ... [illegible] زنک [illegible]
[illegible] دولت تو گرفت [illegible] ولایت ... خطیب [illegible] منابر [illegible] صنم
[illegible] تو [illegible] عراق ... کشاده شد در شادی و بسته شد در غم
[illegible] ... [illegible] بر آمد از میانه هم
[illegible] ... [illegible] گرده [illegible]
[illegible] عرب [illegible] ... شدند بنده سلطان عرب [illegible] عجم
[illegible] ... لواء و خطبه و منشور و مهر [illegible]
[illegible] ... [illegible] جم
تو آصفی [illegible] ... جم است شاه و [illegible]

مصورست کرده ساحت آب او باد | شعبده‌ایست که صد سلوت است باژونیم
چراغ خانهٔ شرع است و بر سقف خرد | نهال باغ علوم و کلید گنج حکم
حریف شیر اجم بعد در نشان شباب | قرین صدر مجسم گشت در نشان هرم
خدایگان شه دو نیکو بُدی و نیک خوست | که او فتاد بصدر مجسم ز شیر اجم
همیشه تا که خلاف زبون بعد چهره | بر آن مثال که شد در شم بعد خشم
تو باش چهره و عدای تو همیشه زبون | تو باش حزم و حساد تو همواره در شم
صدور دهر ز خاک در تو کرده بساط | ملوک عصر کیان و سر تو خورده قسم
بزم موکب منصور تو چو چرخ برین | بزم مجلس میمون تو چو باغ ارم
تو صدر روی زمین و مخالفان تو را | ز بیش خویش در انداخته زمین شکم
قدم تو بجهان فرزده نثار خلق | فرزده نثار تو خالق بوصف قدم

پیش از این با رضا ایان و بزرگان عجم | که همه بنده خرند به بنیاد درم
امروز نوبت صدر بزرگ اونش نشست | که همه ساله خرد بنده بجان و کرم
فخر ملت شرف الدین و قوام الاسلام | شیر عصر امام وزرا صدر امم
صاحب عادل ابو طاهر سعد بن علی | که شد از صدر علا و دهر آفاق علم
آنکه هست از هنر شرعه معالی [illegible] | و آنکه گشت از شیمش امه معالی محکم

با موالیت شب و روز همه هست آمیخته | با معادیت مه و سال ندیم است الم
سکنه مهر تو درست و [illegible] گرد دیم | نوش با کین تو در کام عدو گردد سم
عاجیانی که به پیوند نگار قلمت | سر آید سعی حدیث تو بخط قلم
همه مشتاق به دیدار تو چون تشنه به آب | همه محتاج بگفتار تو چون گشته بنم
شاه اسلام که یکی نیمه ز گیتی بگشاد | آن دگر نیمه به پیر تو بگشاید هم
سال دیگر بنهد از رخ جنوب تو بروم | منبر و مصحف زرجاب که چلیپ و صنم
از سیاه تو همه تاجوران کرده نثار | در نیام تو همه نامهوران خورده قسم
بر زبر آدم چو به خلد شد و رست از تو جهان | نه عجب گر بتو در خلد بنازد آدم
تا به پیوست سعادت به جوار تو مرا | دیده‌ام از طمع هر به سرور تو گاه نعم
آن لطافت که ندیده‌ام نه رخاخم [illegible] | و آن کرامت که ندیده‌ام ز نثال [illegible]
سعی فناء و افضال کنی در حق من | سعی و افضال که دیدست بکیبار بهم
گر طبع افزون بود اندیشه و نطق است چه چیز | نطق و اندیشه من است گرد در تو کم
جای آن هست که چون شکر تو منظوم کنم | گرم لا دست سید روح کنم با آن خم
زانکه اندر تن من هست ثنای تو چو جان | زانکه اندر رگ من هست هوای تو چو دم
بی ثنای تو نخواهم که نهم هرگز گام | بی هوای تو نخواهم که زنم هرگز دم
تا همی بانو و طرب باشد مقرون صنیا | تا همی رنج و عنا باشد مضمون ظلم

میان شاه و خردمندان اگاهی تنگ | میان شیر دلیر و میان گاو زبون
ایا بجذبت تو هر کس شود مشغول | و یا بطاعت تو هر دلی شده مرهون
ز مهر تو تن اندر شکفته گردد جان | ز کین تو بدل اندر فسرده گردد خون
چو مجمر شد ز مدیح تو خاطر شعرا | سخن صدف شد و معنی چو لولو مکنون
خدای داند هر سلسله بسته است | ز حالات معاف و ز نایبات مصون
ز خط حکم تو بیرون بگوی سر خویش | که پای او ز خط زندگان بود بیرون
در آمد بار ره شمشیر تو برهنه شود | بجان بدگهران خاکسار شود مجنون
ز آب دیده خصم تو زعفران روید | گیا ز آذر تیغ تو روید آذریون
کسی که با تو دلش چون الف بشارت | ز هیبت تو شود قامتش خمیده چو نون
بسجده کهنه شکفته لشکر … | بزنده کردن دیرینه مرده مدفون
ببست تیغ ترا چون کلیم را ثعبان | ببست چو ترا چون مسیح را افسون
بمجنه کلک تو باغ شکفته را ماند | پر از درخت و پر از میوه‌های گوناگون
تو بر مطالعه خویش هر کجا خواهی | بباغ خویش تماشا کنی همی اکنون
گذشت فوج سپاهت ز موج چون … | رسید تا بحسامت آب دجله کنون
زدند پرده سرای تو بر لب دجله | هنوز گرد سپاه تو بر لب جیحون
در این مجسته سفر بر ظفر ببست ترا | خدای عزوجل یار و بخت راهنمون

گفتم که گلستان شکفته است برخت | گفتا شکفته باشد بر ماه گلستان
گفتم رخ تو راه قلندر بمن نمود | گفتا که ماه راه نماید بکاروان
گفتم ز چهره تو دلم را زیان رسید | گفتا ز ماه تا عجب را نبود زیان
گفتم عجب بود که در آغوش گیریت | گفتا که بس عجب نبود ماه در کمان
گفتم که بر کف تو ستاره است جام می | گفتا که با ستاره نبود ماه را قران
گفتم قران ماه و ستاره بهم کجاست | گفتا به بزمگاه وزیر خدایگان

آنچه کرد امسال در روم و عرب شاه جهان | هیچکس هرگز نکرد از خسروان باستان
کشور روم و عرب را رام کرد اندر دو سال | کس ندیده است این عجب وکس نداده است این نشان
هر که را … عجب خلق را باور نبود | گشت باور زین سفر کز شاه گیتی شد عیان
پیش از این ما را حدیث هفتخوان آمد عجب | زانکه در تاریخ گبران نادر است این داستان
آنچه کرد امسال شاه از هفتخوان افزون تر است | زین سپس … عجب نامد حدیث هفتخوان
رفت سوی شام و … کرد ملک … | رفت سوی روم و صافی کرد ملک بیکران
… شام اندر … بود غایب یکنفس | نه بروم اندر … بود خالی یکزمان
آنچه اندر شام صاحب … داشتند | دیلم اکنون از شاه با پیشکش …
از نوشته سال و مه … | و … سال و مه از فتح … زبان

بشکفت و تازه گشت دگر باره مرغزار
از دولت و جلالت شاهنشه جهان

سلطان شرق و غرب که در شرق و غرب هست | صاحبقران و خسرو شاه و خدایگان
شاهی که از لطافتش افروخته زمین | شهری که [illegible] آراسته جهان
آباد کرده نظر و عدل او شده است | هر جا خراب بود شده آن بوستان
باد [illegible] و نصرت او را شده همه | در سینه سرگذشت و که کین گشته داستان
گم شد گمان خلق در اوصاف ذات خویش | هرگز گمان خبر ندهد [illegible] در مکان
کو [illegible] دولت او قدرت خدای | کاندر [illegible] هم گم شود گمان
در رزمگاه نصرت و در بارگاه ملک | ایزد اگر به تیغ و به عدلش دهد امان
تیغش به رزمگاه نگوید جز الحذر | عدلش به بارگاه نگوید جز الامان
آنجا که شد ز نعره شبدیز [illegible] | و آنجا که شد ز شعله شمشیر او نشان
چون تیغ [illegible] گشت و چون [illegible] سوخته | خون در رگ مخالف و مغز اندر استخوان
که خشم او [illegible] بر آتش همی نفیر | که سهم او ز ترک بر آتش همی فغان
در هر کجا که هست اثرهای او پدید | بر قصرهای قیصر و بر خانهای خان
[illegible] که حکم [illegible] کرده [illegible] | [illegible] و بر هر [illegible] روان
از [illegible] کرده [illegible] | وز [illegible] بر فتوح سبک کرده عنان

از نور رایت تو خورشید از طلوع [illegible] | از شکوه یاقوت از انفصال [illegible]
از [illegible] ذو [illegible] حجه | از [illegible] کعبه از [illegible] فرقان
از [illegible] خسروان ممالک | ز اقلیم هفت [illegible] جهان [illegible]
زین پیشتر [illegible] | گر جمله [illegible] سلطان
شاهنشه معظم [illegible] آدم | [illegible] عالم [illegible]
از [illegible] رونق گرفته [illegible] | [illegible] قوت گرفته ایمان
[illegible] | تیغش [illegible]
در شرع هست [illegible] علم در | در ملک هست حکمش [illegible]
با حکم او [illegible] موحد | [illegible] سلیمان
بر خاتم سعادت [illegible] | [illegible] خاتم سلیمان
نور سعادت [illegible] اسکندر | هرگز طلب نکرد [illegible] ظلمت آب حیوان
از [illegible] نوبهار [illegible] | [illegible] آفتاب تابان
کفر از تو [illegible] | عدل از تو گشت پیدا [illegible]
بس [illegible] خشم تو [illegible] | دشوار [illegible] تیغ تو [illegible]
از هیبت [illegible] | از قصرهای قیصر و خانهای خاقان
هم [illegible] شرق هم در زمین [illegible] | هم در دیار ایران هم در بلاد توران

مزه دارم از عقیق بحقه اندرون اثر | لو دلو از شکر بحقه اندرون نشان
جز دیده مرز دلبر او در جهان که دید | جزع عقیق بار و عقیق شکر فشان
تا گوشت قامت چنبر تیر او مژه | پشتم شده است در طلبش چشمه چنبر کمان
هرگز کمان روان زپس تیر کس ندید | چنبر کمان مرا زپس تیر او روان
هر شب دست در علم وصال او زنم | خورشید برکشد علم صبح در زمان
و آن شب که قصه‌ها فراقش کنم بشعر | گم ره شوند فرقد و شعری بر آسمان
تا کی بلبل زنم بر ارامنده عشق داغ | تا کی کنم ز هجر بتان ناله و فغان
جان پرورم بمدح و مدح صاحبی | کو هست پرورنده ملک خدایگان

هر کو نه سر نهد بر مجلس و میدان | که فخر مجلس و میدان بود باین و بآن
یکی آب لطیف آمده بید از خاک | یکی با آتش تیز آمده برون از کان
یکی رسیده بشربت ز زخم در جرحت | یکی رسیده بضربت ز رشک در سوهان
یکی [illegible] همه میل او بسحر عقل | یکی نه جان همه قصد او بسحر جان
یکی نشاط جوانان دهد بمردم پیر | یکی ز هیبت پیران دهد بمرد جوان
یکی سرا نور حقیقت و کیمیای نشاط | یکی طلایه مرگست و اژدهای دمان
یکی دهد بکه رامش از صبوح خبر | یکی دهد بکه گردش از فتوح نشان

ببین رکاب و خانش چه کرد موسم شعر | اگر هوای [illegible] خواهی فرزین کران
که پر دلی با او چه پای زد بر رکاب | که دست سایه با او چه دست زد بعنان

سزد که سرفرازد ملک و شاه که زبانش زد دین | که گیتی در همه آذر گرفت آئین فروردین
بملک و دین همی نازد شهان [illegible] | که آمد شاه ملک افروز و جهان قوام الدین
کجا بر ملک چنین سر زده ستوار او چونان | کجا بر شهر چنان سرفراز او چونین
ز سلطان [illegible] دست هم تمکین [illegible] | زهی سلطان [illegible] هر [illegible] با تمکین
چه جویم فر افریدون چه گویم عدل نوشروان | چه خوانم قصه شیرین چه خوانم نامه رگین
سخن گویم ز سلطانی که با عدلش نیاید | کو [illegible] ضیغم [illegible] صعوه
گر ابطال جهانداران چنین عالی چنین سیرت | گر ابطال شهنشاهان چنین همت چنین آئین
جهاندار چنین [illegible] ایزد دهد [illegible] دولت | شهنشاهی چنین [illegible] دولت و تمکین
بخشش [illegible] الخیر و عادل | [illegible] بخشش و کوشش [illegible]
تو با [illegible] ز شاهان [illegible] شرف [illegible] | نگین [illegible] تیغ و تخت و کلک و تاج و زین
توان [illegible] فرمان بر | یکی [illegible] توان [illegible] فرمانده فرزین
سپاه [illegible] خواهد [illegible] آتش ها | کنی [illegible] نبات النعش [illegible] پروین
که گوی [illegible] فلک جوب اندر شو کب | ز [illegible] اندر [illegible]

بر سرین گور و چشم آهو اندر شعرها | شاعران مفخر همی گویند چون دشمن
تا شنیده است که آن بیگان اندر [illegible] | خشم دارند آهوان بر چشم و گوران بر سرین
آنچه نادر سایه و همره تو تیغ تست | کی سلیمان داشت [illegible]
سایه و همره تیغ بیاید جهانداران [illegible] | در جهانداری تو اندر مهر [illegible]
لشکر کین عفو [illegible] | هرچه اندر ترک خاقانست و [illegible]
آنچه بود نوزده سال این جهان [illegible] | شرع آن تا حشر در دست [illegible]
از پدر بگذشته در ملک گیتی داشتن | حجت آنست [illegible]
بعد ملک او چنان تا ذات و ملک | از لقای خوب تا [illegible] چمین
نیست در ایران و توران [illegible] | که [illegible] پیش تو [illegible] جبین
بدعت و کفر از [illegible] | و [illegible] بغداد [illegible] اسلام و دین
هست چون آب بر همه عالم دعای شکر تو | خاصه بر بغدادیان و بر امیران این
آرزو کردند همی بغدادیان همچون تو شاه | از زمان معتصم تا روزگار مستعین
تا بعالی سپهر و تا بود باقی بهشت | از قضا [illegible] جان آفرین
باد بخت تو [illegible] و تو بر دو مهر منیر | بار بزم تو بخت و هر دو ماه معین
در نشاط آورده [illegible] | در ظفر پرواز کرده کرد تو [illegible]
از تو و کردار خوب تو هر ساعتی | پیش یزدان شکرها گفته کرام الکاتبین

چهره بنمود دشمن تو بر تو بیچاره | [illegible]
[illegible] همی لشکر خدمت | گفتند [illegible] خراسان بکف [illegible]
حالی نه باندازه و کارش بترتیب | بر دست گرفت آنکه کمر بست بعصیان
پیمود [illegible] سر از چنبر طاعت | بر خیره جدا کرد [illegible] همان
چون رایت پیروز تو آمد بدر ری | [illegible]
از هیبت شمشیر تو برگشت همی گفت | از گفته پشیمانم و از کرده پشیمان
حقا که بفرمان تو [illegible] سر | هرگونه بفرمان تو [illegible]
گر دشمن تو هست چو هامان و چو فرعون | هست تو به پیروزی چون موسی عمران
رای [illegible] تو همچون ید بیضاست | شمشیر گهردار تو مانند ثعبان
ثعبان و ید بیضا از شاه تو داری | چه بیم و چه باک است ز فرعون و ز هامان
چوگان ظفر داری و میدان شجاعت | عالم همه گویست ترا در خم چوگان
گویند که جاوید [illegible] | بخشیدن او هست ز خورشید درخشان
تا تابش خورشید درخشان [illegible] | [illegible] درخشان [illegible]
[illegible] که از گوشه خورشید | نوروز بزرگ آمد و بگذشت زمستان
بر مدح و ثنای تو زبانها بگشایند | بلبل به سمن زار و چکاوک به گلستان
لعلست فروریخته بر دامن کهسار | در هست در آویخته از گلبن بستان

زین پیش جان من ز فراق اندرون سوز — زین پیش جسم من ز فراق اندر حزن

هر دم سپیده کرد [illegible] خمار — شب [illegible] کرد ز آن زلف پر شکن

جان من از فراق رخ تو بر آتش است — گر چه [illegible] داغ غم [illegible] کرده من

گاه آمد [illegible] رسم بر وصال را — تا کنون بباغ [illegible] تو شگفته چمن

هر غنچه را تو گوئی لعل است در نهفت — هر لاله را تو گوئی لولوست در دهن

یاقوت ریزد [illegible] گو شود [illegible] — دیبای سرخ [illegible] بر هن

اکنون [illegible] کمان بوزد باد مشکبوی — [illegible] خویشتن

فرخنده [illegible] دنیا [illegible] دانش و دین — [illegible] شهریاران و پادشاه زمین

شه ملوک ملکشاه [illegible] ملکی — که روزگار [illegible] دولت [illegible] زمین

پناه هفت زمین [illegible] هفت سپهر — [illegible] فرین

نه از [illegible] او خالی است هیچ مکان — نه از [illegible] او فارغ است هیچ مکین

هم از جلالت او هست [illegible] تخت — هم از شجاعت او هست زین مرکب زین

بر روزگار [illegible] نور کرده [illegible] — مبارزان هنر [illegible] خسروان گزین

همه [illegible] فلک [illegible] قدم — همه [illegible] او بر زمین [illegible] جبین

ایا شهی که [illegible] اسباب دین [illegible] — [illegible]

[illegible] کار [illegible] — بسوز جان همه دشمنان بآتش کین

کجا ثنا تو [illegible] کند تعلیم — کجا دعا تو [illegible] تلقین

[illegible] ثنا [illegible] ستارگان [illegible] — [illegible] دعا [illegible] فرشتگان آمین

همیشه تا بود آثار [illegible] قوی — همیشه تا بود آئین خوب قطب متین

هزار سال [illegible] تخت [illegible] — هزار سال [illegible] خوب رسم و خوب آئین

وجود [illegible] تو تا بیوم الحشر — بقای دولت و دین تو تا بیوم الدین

موافقان [illegible] — مخالفان [illegible] رسیده [illegible]

آفرین باد آفرین بر خسرو روی زمین — سایه یزدان ملکشاه آفتاب داد و دین

آنکه دولت را جلال است آنکه [illegible] جمال — آنکه امت را [illegible] است آنکه سنت را [illegible]

[illegible] شاهان عالم ناصر دین خدای — خسرو [illegible] رکن اسلام است و [illegible] المسلمین

[illegible] — مشرق [illegible] مغرب [illegible]

تا که [illegible] — فتح و نصرت [illegible]

آنچه [illegible] مملکت را آفتاب — از شرف [illegible]

چه خطر [illegible] زمین [illegible] — کاسمان زیر [illegible] زمین زیر [illegible]

آنچه [illegible] — جمله در فرمان [illegible] خسرو روی زمین

همه جمال ز ترکان همی دهند خبر | همه کمال ز ترکان همی دهند نشان
جمال جمله پدید آمد از کلاه و کمر | کمال جمله پدید آمد از کمند و کمان
به صرح سعن نگارکشای در مجلس | بناخج سر منی جان ربای در میدان
یکی نغمه‌ای حاجر همی سازند | یکی بخنجر هندو همی ستانند جان
کلاه در سر ترکان و تیغشان در دست | چو زهره در حمل و مشتری است در سرطان
همه زبون شمرند از هنر سوار دلیر | همه سبک شکنند از ظفر سپاه گران
درو بموز در انجکیان از کمند | مگر فرشتگانند لشکر توران
کمر لبان کمند و موی هیچ کمر | دهان لبان خیال و چشم هیچ دهان
کشاند خنجر و بستن کمر همه را | خبر دهد ز دهان و نشان دهد ز نشان
بمهر خدمت ترکان تعادل ایام است | بقای دولت ترکان بدولت سلطان
جلال دولت و جمال ملت حق | که شهریار زمین است و پادشاه زمان
معز دین و سرافراز دوده سلجوق | پناه خلق و خداوند خانه خاقان
جوان و پیر شه جهان همی نازند | که پیر عقل و جوان دولت است شاه جهان
بر اسب پاک همی تخت سلک عالی | بتیغ تیز همی ملک راد مر سامان
زنندگان همه کوشش بود از بخشش | رخسروان همه طاعت بود از قربان
چه تیغ او که کنند شیر شرزه را چنگال | چه تیر او فکند فیل مست را دندان

چرا بحضرت سلطان ز دور همی نرسند | که فر دولت او در گرفت چون تابان
عجب نباشد از اقبال و بخت پادشها | که آفتاب ملوک است و سایه یزدان
اگر ز شوره نبات آب بر دمد چشمه | و گر ز آتش سوزان برون دمد ریحان
خدای چشم بد از شهریار دور کناد | که دور بهتر از شهریار چشم بدان
ز بند داور هند و بروم قیصر روم | ز بیم خسرو کیهان همی کشند قربان
بجای عقل یکی را بمغز در شمشیر | بجای خواب یکی را بچشم در پیکان
چنانکه بود سکندر بمال و ملک و سپاه | عماد دولت و سلطان عالم است جهان
کسی که خدمت سلطان کند سکندر وار | سزد که زنده بود خضر وار جاویدان
چه میزبان همه خلق شاه آفاق است | بجود و همت آفاق بخش و گنج افشان
سزد که تا بقیامت بود بقای کسی | که تا بمشرق و مغرب خبر دهند نشان
سپاه در شرف شه چنین کند خدمت | که میزبان همه خلق باشدش مهمان
چنین و بهتر ازین صد هزار خواهد | عماد دولت سلطان مبولت سلطان
شهنشها ملکا خسروا خداوندا | چو آفتاب تو سر بر همه جهان تابان
چو آفتاب تر از انقلاب هیچ مخوان | که شرق و غرب جهان از تو نیم تابان
بتیغ چیز تو صلح و عز و هم نخواهد بود | ز ابتدای جهان تا بانتهای جهان
تو ای زمین و زمان را بزرگوار ملک | مبارک است تو ملک یکی زمین و زمان

[illegible]

تا بریخ چین ز خط عنبرین چین زنان | سرو بالا چین زدند ... [illegible]
تیر مژگان از چشم تو در پیش ... [illegible] | زلف هم بند کرده ... [illegible]
تا ز ... [illegible] | شکم ... [illegible]
از هجر او گشته انجم صبور ... [illegible] | مانند ... گشته ام ... [illegible]
اندر بیابان ... کرده ... [illegible] | در ... [illegible] در سر خیال ... [illegible]
که ... [illegible] در شهر | که از رفیقان ... که از ... [illegible]
... [illegible] | از آهوان برده ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible]
سیاره ... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | ... مقصد ... [illegible]
دین ... شریعت ... [illegible] | ... خلق ... [illegible]
بوطاهر ... سعادت ... [illegible] | ... فضل و ادب ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible]
اورا ... تخت ... [illegible] | اورا ... دین ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

گر غایم و ... از نعمت تو شاکرم | شکر تو اندر ... [illegible]
مدح تو ... شکر تو ... [illegible] | ... [illegible]
شعر ... [illegible] | ... مدح تو گویم سخن
شعر ... [illegible] | ... [illegible]
تا ماه ... [illegible] | گردد در ایام خزان ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | ... آل سعد ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible]

چون ... این همایون بزم ... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible]
نوبهار ... شکفته در میان ... [illegible] | ... در میان بوستان
چون لب ... خوبان آب و یاقوت رنگ | ... خوبان ... [illegible]
... [illegible] | طالع میمون و فال فرخ و بخت جوان
... [illegible] | تا جهان ... [illegible]

[illegible]

سروران گشته ازین شاه چنان ارجمند | خسروان گشته ازین راه شه برافروخته جان

کرده دستور وفا کن سپاه خوب تو | هر یک از شاه [illegible] بر افشانده

تا بخندند از غلغله و کامرانی نوبهار | تا که شاخ زعفران پر کاله شده در بوستان

ز غلغله [illegible] | لیک باشد دشمن خاره همچون [illegible]

تا که جان دلها بخندید [illegible] | بنشیند شاه [illegible]

عید است بس مبارک جشن است بس همایون | بر شهریار گیتی فرخنده باد و میمون

شاه رعیت و طاعت او مهر فرزند [illegible] | عید بر تو مبارک جشن تو همایون

آنجا که هست کاشش با کام او [illegible] | و آنجا که هست [illegible] با رای او هست گردون

تا آخته است خنجر پرداخته است [illegible] | از دشمنان [illegible] حاسدان [illegible] بخون

اقبال ایزد او را [illegible] دهد دگر سان | هر ماه دولت او را فتحی دهد دگرگون

گرد لشکر او خیره زآب دجله | که ماه رایت او تابد زآب جیحون

[illegible] دانش او بر دانش [illegible] | بگذشت بخشش او از بخشش فریدون

با عدل او نماند جور و فساد و فتنه | با تیغ او نپاید بند ظلم و افسون

از دولتش چه گویم گر وصف [illegible] | وز همتش چه گویم کز وهم هست بیرون

جود است [illegible] | ابر است تیغ تیزش [illegible] قطره خون

خدایگانا [illegible] و همت و نظرش | غریزش قلم و تیغ و تخت و تاج و نگین

گرفت ملک ز آیین و رسم او رونق | که هست حسن و فرخنده رسم و خوب آیین

اگر بجد بکوشند اختران فلک | بصد هزار قران نیاورند قرین

وگر شمار کنند آنچه کرد در یک سال | [illegible] شهور و سنین

شهان رسند بمقصود در کمین مصاف | رسیده [illegible] بمصاف و کمین

ز بهر [illegible] | کمان خویش باقبال خویش کرده یقین

حسود [illegible] | چنان مخوف که روباه پیش شیر عرین

مخالف [illegible] اقبال او و دولت او | چنان گرفت که گیرد [illegible]

کشید [illegible] | بتاخت [illegible] اعدا [illegible]

شهرت او که بیک سال [illegible] | [illegible]

سریر تو [illegible] مرکب تو چو باد | گهی سپهر نشین و گاه باد نشین

تو آنکه [illegible] | شکفت عالم ازو سرسبز چو خلد برین

تو آنکه تیغ و کف تو خبر دهند | ز صورت ملک الموت و جبرئیل امین

تو شاه بازپسین در جهان ملکی | چنانکه بود محمد رسول بازپسین

همیشه تا که [illegible] | همواره تا که ز نیسان کند خزان تشرین

[illegible] تو شاه همراه و دولت تو بلند | ز بخت نیک ترا دانش و هنر تلقین

کس ندیدست چنین تخت و چنین فرّ و شکوه / کس ندادست چنین تخت و چنین شاه نشان

هرکجا شاه جوان تخت روان کرده بود / از تن دشمن بدبخت روان گشت روان

بعد از شرق و در مغرب [illegible] / هست در غرب [illegible] در شرق [illegible]

شاه را [illegible] به تحقیق ملک روی زمین / دیر [illegible] ملک زمان

آنکه با تیر و کمان کو همی قصد برد / قد [illegible] گشته چو کمان

خسته با [illegible] هست [illegible] خویش / نشنیده است که خنجر تو بود بار گران

خصم هست چو فرعون و تو [illegible] / [illegible] ید بیضا و حسامت ثعبان

قلعه خصم تو ماننده زندان [illegible] / چه خطر باشد او را که بود در زندان

گر برانداز [illegible] / دست در سنگ [illegible]

حکم و فرمان تو ماننده قضا و قدرست / ز قضا و قدر [illegible]

دشمنت [illegible] رفتند و بماند است یکی / وین یکی نیز چنان دان [illegible]

ملکا تیغ تو و جام تو [illegible] دارا نند / [illegible]

هست بر تیغ تو [illegible] / هست در جام تو [illegible]

بدسگالان ترا [illegible] / نیکخواهان ترا مهر تو [illegible]

داشت نوشروان [illegible] / [illegible]

[illegible] / هست بر حکم تو صد سلسله نوشروان

[illegible] گشت از سلطان [illegible] / سلامت یافت [illegible]

[illegible] / نماید [illegible]

[illegible] / [illegible] گلبن [illegible] باغ و در سرو [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

چنین که هست پیمبر [illegible] عادل / بعهد طاعت و آن طاعت [illegible]

ملک [illegible] چنین باید شه عادل [illegible] / [illegible] عالم علوی [illegible]

بهر روز که تو [illegible] کشوری دیگر / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] تیغ [illegible] / یکی در بزم [illegible] یکی در رزم [illegible]

یکی از صفت [illegible] عیسی بن مریم / یکی از صفت [illegible] موسی بن عمران

خداوندا جهاندارا [illegible] / تو دارا [illegible]

هر آنچیز که از آفتاب [illegible] در عالم / [illegible]

[illegible] تقدیر و قضا خالق اکبر / همه [illegible] ساکن [illegible] فلک گردان

زمین [illegible] تو باشد [illegible] تمکین / فلک [illegible] تو باشد [illegible]

نظام دین [illegible] عزم تو [illegible] / صلاح ملک [illegible] تیغ تو [illegible]

او راست تابوت را بجا نشان | او راست تابوت سوی زمان

گوید همی خدای که خشنودم از ملک | کو داده مر مرا خشنودی روان

امروز شاه هفت زمین کردمش بدین | فردا چراغ هشت بهشتش کنم بدان

این خیر که ملک زمین و زمان بر تست | و ماند زمینی و دارنده زمان

تا داد و خلق و لطف و نکوئی تست ستم | پیدا نکرد هیچ تو بر گنج شایگان

کوه از اجل کشیده کند دیدگان خویش | هر جا که تیر خشم خدای تو بر کمان

هر دشمنی که تیغ تو بیند برون جنگ | سر رشته ز هیبت تو سوزد در استخوان

در سر جهان و قدر جهان داری ارز | پس هم خدایگان جهانی و هم جهان

تاج و کلاه و افسر و تیغ و نگین و تخت | هر شش خدای کرد ز تو جاودان ضمان

هر کس که مومن است و شناسد خدای را | داند یقین که مملکت تست جاودان

شاهان با حضور تو خاک حرم اند | ور شاه مانی تو سپاه تو شاهان

هر کو بهر روان و تو مانند آفتاب | بر کت آفتاب سزد گوهر روان

هر چند طبع هر بحر آلوده نشد | بی نور طلعت تو نیابد نشاط جان

دست تو هست کان و تو خورشید گهر | خورشید رنگ و گونه گهر داده به کان

تا عالم است حضرت عالم تو باشد | ملک تو بی نهایت و عمر تو بیکران

راز تو شیر بنده مر او تو مالک شای | چه تو ال کشت و خلاف تو ...

جوان دولت شهنشاهی که با شمشیر دو دستش | نه هیچ کس بر انداخت تا بر کسوت زیبان

بقا ... همی در دین و دنیا | که اندر چشم ... اندر جهان

ز خشم او ... | نگین او ... دست بی دربان

جهان او را همی گوید ز تو بخشش | سپهر او را همی گوید ز طاعت تو فرمان

اگر لشکر فراوان کرد پیغمبر که بود دوش | پدید آمد در ایام شهی عادل چو نوشروان

کنون این لشکر ... | که شاه چون ملک سلطان ...

ز عدل شه جهان ... | ... رعد طغیان

خداوندا جهاندارا ز ... عدلت | جهان آباد و خرم گشت همچون روضه رضوان

که ... خلق عجب | سر تیغ تو ... صلاح ملک ایران

گروهی ... | گسسته رشته طاعت گرفته در خرمان

همه در فتنه و شور ... | همه در حیله و تلبیس گشته بی سر و سامان

هنرمندان و هشیاران ... | که شور است ... عاصیان

جهان ... | ... باطل شد ...

فلک ... | قضا ... تو نصرت داد و ... دشمنان

... | همه ... دیگر سان

... بر آورده | حصار دشمنان ویران ...

این اثر شهر که دید از خسروان نامور — وین خبر هر که داد از سروران باستان

چند گویم قصهٔ افراسیاب کامکار — چند خوانم نامهٔ نوشیروان کامران

چاوشان در رکیب غالب‌تر از [illegible] — حاجبان در رکیب عادل‌تر از نوشیروان

ای بسا میر که اندر خدمت درگاه تو — بر میان دل کمر با جان کمر دل بر میان

بر شمال قلعه‌ها [illegible] جاه از سر بسر — وز دو شمشیر تو چون کوتوال و پاسبان

زهر باید هر ملک را تا گرد دشمن از زمین — بند باید هر ملک را تا جهان گیرد بدان

زهر تو اقبال است زان هم [illegible] — بند تو شمشیر است وز آن هم [illegible]

چون کمان صد سر کرده دست تو بلند — چون خدنگ دیده [illegible] دست تو گردد روان

بس کمان افروزه تیر انداز کان [illegible] — سر بنه بر خاک و [illegible] بند از کمان

تیغ تو هنگام حرب و [illegible] تو هنگام [illegible] — آتش اندر جوشن [illegible] در برگستوان

ز آتش فرزند آرزو کرهٔ [illegible] — ز آتش تیغ تو روز رزم [illegible] خوان

ور همی رانی سلیمان ... بر اورنگ تخت — تو همی رانی به دولت [illegible] ان

آفرین تو [illegible] در که هر است — [illegible] پیش تو کوه رشان

گر [illegible] در خدمت تو جان ده — بر [illegible] بر جام جان

تا که زیر گنبد گردون هوا باشد سبک — تا که در زیر هوا خاک زمین باشد گران

بوستان عدل تو جاوید همی شکفته باد — وز جهان از عدل تو همچون شکفته بوستان

عالم دولت از فر تو شاد است — فر [illegible] از طلعت تو شاه جهان

سپهدار [illegible] میهمانی — چو [illegible] سزاوار چون تو سلطان

چنین مهمان و مهمانی که دیده است — ز هر مهمانی اندر خورد مهمان

ز هر کس شرح مهمانی بگوید — یکی از صد هزاران گفت نتوان

همیشه تا بود نقصان و آفت — همیشه تا بود شب و روز و آسمان

حیات [illegible] مباد اهیچ آفت — کمالت را مباد اهیچ نقصان

همیشه نامهٔ شاه [illegible] را — ملکشاه محمد باد خوان

خدایا چو [illegible] چشم بد ازین ایت میمون — وزین شاه مبارک [illegible] روز افزون

شه [illegible] ارسلان [illegible] — [illegible]

[illegible] تاریخ فتح اندر — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

زمین از عکس [illegible] شد [illegible] — هوا از زنگ [illegible] شد [illegible]

آنکه بالای کمر زلف بر آن عارض گلگون — سبزه است در آویخته از عاج و طبرخون
و آنکه از سیم جز سینه چکانند — بر برگ گل و برگ سمن کرده شبیخون
ای بر لب شیرین تو عابد شده عاشق — وی بر خط مشکین تو زاهد شده مفتون
نخلیست ترا ساخته از سیم و بر آن نخل — از لعل رطب ساخته از غالیه عرجون
دارد صدف پیچاله درون سی و دو لولو — وان لولو و پیچاله لبالب شده میگون
گویی که به زلف تو نوشتست ز عنبر — خال تو چو از غالیه نقطه زده بر نون
ماهی تو و بیدار و منم در غم تو زار — چون ماهی بر خشک که چون دور ز جیحون
زینسان که منم در طلب وصل تو امروز — هرگز نبد اندر طلب لیلی مجنون
هستی تو دلم هست چو کانون پر آتش — وز عشق تو سوزست دمم چون دم کانون
دم سرد دم و دل گرم آری عجبی نیست — کاندر مه کانون عجب آتش و کانون
ای عاشق دل شیفته بگذر ز ره عشق — کز وسوسه عشق تو بی حد شد و افزون
دل برکش از عشق سوی مدح شهنشاه — کز مدح شهنشاه بود طالع میمون
روزی ده آفاق که روزی همه آفاق — گشته است مدبر ز همایون کنش همایون
کیوان شود زیر قدم همت او پست — گردون شود زیر علم او ستاده
از هیبت او دیده خصمان شود پر دود — وز خنجر او خانه خاقان شود پر خون
گرد سپهش خاسته از شرق و ز غرب — ماه علمش تافته بر دجله و جیحون

جاودان

جاودان باد دولت سلطان — ملک او شاد باد و بخت جوان
رای او پاک و همتش عالی — تیغ او تیز و ملکش آبادان
کرده با بخت او قضا بیعت — بسته با قدر او قدر پیمان
دست او روز بزم گوهربار — تیغ او روز رزم خون افشان
هر زمینش نظیر افریدون — هر امیرش بعدل نوشروان
روز بزم است و روزگار نشاط — فرودین است در مه آبان
بچنین روز شاد باشد ملک — در چنین بزم شاد باشد جان
ساقیا رطل باده پیمای — مطربا دست بر بزن دستان
ای بزرگان حضرتش کنید — یارش شه نشین و زمان
مر روشن بباید طلعت شاه — قوت خاطر است و قوت روان
ای شاهی که هست گیتی بخش — شهریاری که هست شهرستان
ای جهان کوشش و از و بخشش — وز فلک طاعت و ورد فرمان
میزبانان و میهمانان را — هیچ ازین دیده اند خلق جهان
میزبانی که دیده چنین سرهنگ — میهمانی که دیده چون سلطان
شاد باش ای خدایگان بزرگ — حکم تو بر بزرگ و خرد روان
همچنان باده نوش و خرم زی — مجلس آرای و کام خویش بران

همیشه کبود است دود سر زنگ | هم شکسته [illegible] چشم و چنگ دهان
نیم آنکه شهنشاه بر سبیل شکار | زحد شام تا بنگاه روم [illegible] شان
اگر بغزو بدرد از فتح شاه بو خبر | کنون بشرق در از تیغ شاه [illegible]
رسید است مر [illegible] بسی جانب [illegible] | ز هیبتش بنه [illegible] خصم راه امان
هر کس [illegible] فغفور گشت خاک آلود | بهند دیده چیپال گشت خون افشان
هزار زلوله و شغل در اقالیم است | ز تیغ شاه بهندوستان و ترکستان
شهی که هیبت او را بود چنین تاثیر | شهی که دولت او را چنین بود برهان
محال باشد با او شکستن پیمان | محال بر تابد او [illegible] عصیان
ایا شهی که ز مریخ رنگ تیغ تست | بشرق و غرب رسیده است [illegible] کیوان
سپهر بر خطر از نهیب تست در صحرا | ستاره بر حذر از گوشت در میدان
سپاه خصم تو کز جاودان نگون شد | تو شیر دولت و تایید سوی تو حیران
کجا برهنه شود تیغ او برابر خصم | فرو خلد همه در رنگ خصم چون ثعبان
تو شاکر [illegible] ملک اندر فروغ شمع تو | نسیم تو بجهان اندر [illegible] جهان
ز بهر سجده براه سرکشی [illegible] | کند سعود برابر سرکشی دگر زبان
زیاد هیبت تو ملک [illegible] | بآرزو [illegible] فال در نقصان
کنون ز [illegible] خویش او گرانبار است | شکسته [illegible] بار گران

بجای آنکه در نبرد و [illegible] شد حسام | بجای آنکه در صف و در خشنده [illegible]
بجای آنکه ز ترکش کشیده یک خنجر از نیام | بجای آنکه ز ترکش کشیده یک ناوک از ترکان
کمان [illegible] این سرقند که هر قلعه [illegible] | سر زد مهر کوتوال بجه ماه پاسبان
ز زلزله [illegible] تا بعرب [illegible] ز خصم | لب بسته میان وقته بیرون [illegible] زبان
هر کس که یافته است چنین طالع قوی | هر کس که داشته است چنین دولت جوان
از عجم گذشته [illegible] جز ترا | این ملک وین خزینه وین لشکر گران
از ترک و دیلم و عرب و روم و عالم | جز تو [illegible] که آید از [illegible]
جز تو حصار و خانه خاقانیان که کرد | جای امیر و حاجب و سالار و پهلوان
اخبار و قصه تو زبس [illegible] شد | منسوخ کرد قصه و اخبار باستان
تیغ از تو دیده ایم [illegible] تیز دیده | نشنیده ایم در کتب [illegible] داستان
از دولت تو هر چه گمان بود شد یقین | ور دشمن تو هر چه یقین بود شد گمان
آنکس کجا تو ملک کند با تو همسرا | از [illegible] تا بقیروان
تو [illegible] و از فروغ جهانیان [illegible] | در کاشغر [illegible] فغان
سیماب شد تن چگل از نهیب سر | [illegible] از نهیب جان
[illegible] و فغفور [illegible] | در دیده [illegible] و بر چهره ارغوان
[illegible] از نهیب تو [illegible] | و اکنون شده [illegible] استخوان

[illegible]

بر طالع فرخنده باغ از که آکنده / فر ابر پراکنده لؤلؤ بدل باران

خوبان بدل یاران از غنچه خوشتر ان / با غمزه چو خماران با طره چو طراران

اندر چمن و گلشن از سوسن و گل خرمن / با برگ گل و سوسن تکیه زده با یاران

اقبال نسیم افرخته دیم ما / بجلاه پرچم باد خجسته چو چاران

در طبع همه شاد و در دست همه رادی / و زبخت با آزادی خورشید جهانداران

سلطان بلند اختر شاهنشه دین پرور / شاهی که سته گیر جباری جباران

ای ملک سعادت شوهر سزای آفرین / وز مهر او تو خشنود ایزد جان آفرین

کرده هستند آسمان از اختران نور بخش / رشک بر شیر نمیش تو باشد بر زمین

در همه کاری تو را است خواهد همی / راستی خواهد از صاحبقران راستین

نسخه از لوح محفوظ است گویی خاطرت / کامد و پیروز و انگه بود نه بهار الیقین

زین قبل شاید که خوانند حکیمان آن / شهریار پاکدین و پادشاه راستین

نور تو تابنده بود از پشت آدم در ازل / ور بر آن نور او قادر ابلیس لعین

سجده گه گفتی که آدم از طینت و من / ز آتشم آتش چرا سجده بود در پیش طین

در جهانداری تو داری پایه و همت و تیغ / گر سلیمان داشت مهری نقش کرده بر نگین

پایه و همت و تیغ باید در جهانداری نه مهر / در جهانداری به... ز مهر خاتم تیغ چنین

[illegible]

[illegible]

عاشقان سازند بخوبان بر جان قرار / بلبلان با گلبنان گوند مرجان قرین

با بخت تو سپهر و تو بر در شمس منیر / با بزم تو بهشت و مه رو ده ماه جبین

در نشاط آور زداده ... او بخت بلند / در ظفر پرور زکرده گرد تو روح الامین

از تو بر کردارها خوب بهتر ... عشق / پیش بخوان شکرها گفته کرام الکاتبین

ماه سویا ... در اقبال ... / هر که را اقبال باید ...

خور اندر ... بستان ... / خوش بود ... بستان ...

از غان و گل همی ... / تخت زیر ... درخت زیر ...

از گل و مل دست ... / جام مل ... شاخ گل ...

برگ گل بر شاخ گل ... / کوهر کوه ... کوه ...

خوشه خوشه لؤلؤ و یاقوت ... / دسته دسته یاسمین ...

شد ... طاوس ... / زعفران رنگت ...

گر نه ... / بار ... خرم ... فشان

گر نه سپید گشت ... / ور نه عاشق گشته ...

... اکنون چو بزم خسروان ... / ... قمری ...

بانگ مرغ اکنون همی ... / ... باغ اکنون همی ... بجان

[illegible]

باشد تا سازد زبهر خلعت امیرالمؤمنین — جامه و تاج و لوا و خواندش صاحبقران

بخشد تا بردارد وزیر تمکین آنقدر گنج — گنج باد آورد و گنج گاو و گنج شایگان

بخشد تا غزنه و برنه کرده بر ظفر — کوس تو در روم و هند و تیغ تو در قیروان

بس بجو دید از تو چندین حالت از اقبال — بس بجو کرد از تو چندین بشارت آسمان

خسروا مریخ سلطان آفتاب از بهر تو — چتر رفعت بر فتح و ظفر بر آسمان

این یکی در فتح تو دلالت باوج اندر وطن — وان دگر بر بقعت تو در شرف دلو مکان

گر برین حجت نبوده است اتفاق پیش ازین — خانه آن جا بر این و خانه این جا بر آن

گر توان گفتن ترا با رستم دستان قیاس — گرچه رستم بود در کین برده دستان

بود رستم پهلوان لشکر کاوس کی — هست در لشکر چو رستم مر ترا صد پهلوان

در خط فرمان رستم سیستان بودی — نو بر رستم داده اینک هر دو سیستان

قدر ملک غزنه آل سامان داشتند — بعد از ایشان داشت شاه غزنه و هندوستان

هر یکی را بود رسمی دیگر و کاری دگر — نامه ایشان بخواه و قصه ایشان بخوان

تا از ایشان هیچ شاه و هیچ خسرو در دو سال — کرد چندین فتح گوناگون بشمشیر و سنان

در عمر پیشتر تو ایشان در زمان بوده‌اند پیش — هست پیشتر در عمر از آن ... زمان

شک و شبهت نیست کز این خطر در شکار — کار تو ... است و عمر از خلق کم ...

آنگه درست از تو گردش از قدر بر خبر — وانگه تو نیکست گردش چشم بد از پر عیان

هست ختم و عضو ... بر آیه بیم و امید — هست مهر و کین تو پیمانه سعود قران

فرقه طلعت با نور رایت هر دو هست — دیده را حرز روشنائی کالبد را حرز جان

شرع بشنید که مر نوشیروان خواهم ترا — ور چه کس چیزی بود از خسروان باستان

زانکه هست اندر بلاد تو داعیه دین ترا — وا رهید این بود تنها در همه نوشیروان

گفت پیغمبر که در آخر زمان آید پدید — خسرو گر قند با عدلش ... قران

ظاهرا معلوم شد کز خسروان آخر تویی — آنکه پیغمبر نشان داده است در آخر زمان

تا فلک پرورده گنج ... تو را پروردگار — تا کواکب با قران زهر تو را صاحبقران

آهن تیغ تو در هندوستان آید پدید — گر زمین از نعل اسب تو شد کشور هندوستان

روز آبان بهر سال نه تو وقت خزان — گاه چین چو چشن تماشاگاه چین گلستان

وز بهار آرایش بزم تو هنگام بهار — شاخ گل بندد کمر از مرصع بر میان

تا تبوت تابه اسکندر رسید مثل — تا درفش کاویان باشد بنصرت داستان

باد هندی تیغ تو چون نابه اسکندری — باد عالی رایتت همچون درفش کاویان

هم میان و هم کران عالم اندر حکم تو — پیش حکم تو میان بسته سپاه بیکران

پیشه جان در دوام تو تا روز حشر — دامن شاه هنشر درد است تو تا جاودان

زین مبارک سال گردش کرده ایام ترا — جشن نوروز مبارک و هم روز و بهر و خزان

بنده مخلص معزی تهنیت گفته ترا — گاه در جشن بهار و گاه در جشن خزان

خرد خواند مر او را چه گیرد جام در مجلس | فلک سوزد سپند او را چه پیرایند گون مجلس
چه گشت پیر بخشش تیغ او در ملک رزم | چه سپاه پر آتش دل ز تیغش گیر بخشد
چه پا بر بزم او بس زند گردون عنان زرین | چه گرز رزم او کوبند گیرد کشور طوفان
بلا و صاعقه شد بار تیغ او القسطنطین | فروش و شعله است از رخش تیغش بر بر گستان
قسطنطنین چو معموره است که قیصر قیصر | بر گستان چو خونیست که خاقان خاقان
چگونیم قصه خصمان و حال بد سگالانش | که معروف است و مشهور است حال قصه ایشان
سر و سامان چو جستند کار ملکت اول | رسیدا درشدند آخر سر بی سر و سامان
بدر جستند ز پیدا در سوی سلطان گرگوشد | که باشد ضحکه گردون و باشد سخره شیطان
چه لشکرها که سلطان جهان در عصیان آمد | که با ایشان ولدان اندر پاکی اندر قصه عصیان
الا با دلو کر شاه که اندر شرق و مغرب | کجا بها رستم ویران شد از غل تو ایلان
چه نامت بر زبان آرند شنیدند شاه | که شاه جهان یکی نامست و نام تو بر دو عنوان
ز اطراف جهان شاهان همی آیند تا روی | مگر پیش تو بنشینند بر اطراف شادروان
پس از عهد ملکشاهی نخورد خلق عالم را | ز رسم خویشتن حجت ز تیغ خویشتن برهان
ز بهر ملت تازی فرا تبت ای ملکی | کشیدن لشکر تو بغیر جنگ لشکر خذلان
دیار شام خالی گشت از لطریق و نقف | بلاد روم خالی کردن از قیش و زر
بجا بگذشتن آنجا که خون بنگاه و بنگاه قیصر | که گرگان تیز گردد دستند هم چنگال و دندان

این محمد هست در دنیا نیابت دار آن | و آن محمد هست در عقبی شفیع خاندان
ای غیاث دین و دنیا تو که چون شمشیر نیست | رونق دیگر گرفت از فر تو دنیا و دین
تا امیرالمؤمنین را خیمه تو باشد مقیم | نصرت و رحمت و قسم امیر المؤمنین
دست اقبال تو اگر سخن خاتم نمی | آسمانش حلقه با بستر و خورشید نگین
همت تو گر ای کوید اندر صلح هان | هیبت تو گر اجل را گوید اندر جنگ هین
تا نگاه ملک و دولت را بین و داد تو | تهنیت گویند هر روز کرام الکاتبین
تا که تو عدل و سیاست بر جهان گستردی | اهل ملک و قطب ملت پایدار است در دین
هم تر زدوان رسته اندر چنگ باز تیز شد | هم کبوتر لا حجت اندر پنجه شیر عرین
عالم اندر خواب نغنوده است دل خلق خوش نغنود | بر چنین عدل و سیاست آفرین بر آفرین
در زمان چون روز گردان قدرت دادی علیم | در جهان چون روز روشن نصرت تو در زمین
آسمان جنب قدرت شاهی بعضی است | قدرتی باید جهان و نصرت با ید چنین
ملک چون باغ است عدل تو در او چون باغبان | سروران چون سر و ویران چون گل و یاسمین
دولت بر فضل و علم عالم افروز و ست | جو چون شکر ابر نو فضل و بار فرود دین
از پسان سلطانت جنت و ملک سلطانی | فرو تو خلود جان هم در خلد برین
زیر فرمان تو خواهد شد بفرمان خدای | از لب دریای مغرب تا لب دریای چین
تا نه بر قرعت دولت فخر و سلطان | تا ابد با کافران ناکه بکشاید کمین

زند خواند بر ریاحین بلبل باغ اندر سحر
زند و خنت او بلفظ پارسی باژند خوان

کوه ها چون پرنیان دلاله شد چون علم
سرخ نیکوتر علم چون سبز باشد پرنیان

بنگر اکنون غنچه در زعفران گون شنبلید
گر همانا نیلگون ستاین سمانه زعفران

لعل گوئی از خجالت تعب زد زیر زمین
در زمین پوست نپذیرد بر شاخ ارغوان

برق در ابر و سیاهی در میان لاله است
همچو آتش در دخان و همچو در آتش دخان

چون بر آمد ابر سیمرغ کرده زیر چرخ
پر سیمرغ بر روی زمین گوهر فشان

در هوا از غیرت ابر بنفشه در خروش
چون گرد مو گر تیغ شه گیتی ستان

ناصرالدین خسرو شرق ملکشاه بزرگ
یافت میراث از ملکشاه و از آلب ارسلان

آنجهاندار که هست اندر خراسان جش او
جوش او در ماوراءالنهر و در زاولستان

پادشاهان پنج چیز او را مسلم کرده اند
خاتم و شمشیر و تاج و تخت و گنج شایگان

از بنات النعش تا قصر تخت او را لشکر است
ور ثریا در گه اقبال او را پاسبان

چرخ باشد زیر پایش هر کجا آید بکار
دهر باشد زیر دستش هر کجا آید فغان

گر بجود اش که دریا بدر نشان رفته را
چون ستاره گاه رجعت باز پس گردد نشان

گر بر اندیزه از دست او روز نبرد
مرد در جوشن بریزد اب در برگستوان

هم بر آنسان گر زند چشم افعی بر کند
چون دشمن بر کند چیز او بر گیرد انجنان

بر مساعد تیغ او گردن گردان داغ حلقه
زهره ماه بر خط گواه و مشتری او در ضمان

هر که بد کار ری کند ناگه نهد بر خاک سر
هر که بد اندیشی کند نا گه دهد بر باد جان

چون اصحاب بار گران همره او اقتاد چشم
آمد از نوران بیچون پاسبان هر کران

مار و مرغ آرنگ چنگ دام اژدها شد
مار بیرون آید از سوراخ و مرغ از آشیان

هر که با تو سرکشی با پیش تو لشکر کشد
باشد آنجا پیش چون بر باد آغاز خزان

نصرت تو روز دهر افروز را ماند همی
روز دهر افروز را انگار گیهان کی توان

آنکه عصیان کرد ملک از دست او بیرون برد
وانکه فرمان برد ملک آمد بر شش ارمغان

چاکر فرمان تست و بنده جان تست
آنکه اکنون در دیار ماوراءالنهر است خان

نام سلجوق از جهان هرگز نگردد منقطع
تا چو تو شاهی بود سلجوق را در دودمان

یک گهر باشد که دقیقه فزاید حضرت ترا
یک پسر باشد گزو باقی بماند خاندان

هر کجا لشکر کشد اقبال باشد پیش رو
تا بود ابنا چه کمتر در لشکر تو پهلوان

با دلیرها را دو صنوخ گشت اندر عجم
آن دلیرها که رستم کرد در مازندران

لشکر افروزنده ملک آرای شیخ تخت تو
این سپهسالار عادل دین غدیر خرد جهان

زین مبارک تر تو بزیر دست سپهدار نرشت
ملت از سپه حضرت نوشیروان

تا بود در عالم سفلی طبایع را مزاج
تا بود در عالم علوی کواکب را قران

تا کواکب را بپاینده در آن عالم اثر
بر طبایع را بود فرمانت در سفلی روان

تا که دشمن زتیغ آبدار تست خاکسار
بار الطاف تو اندر مملکت ...

تا با تو جهان راست ترا از قد الف شد — قد همه اعدا ز تو شد خمیده تر از نون

هر کس که سر از چنبر حکم تو بتابد — با این که ز دایرهٔ عهد تو بیرون

هرگز نبود مقبل و آهسته و عاقل — لابد بود مدبر و آشفته و مجنون

آن روز که تو گوی زنی پیش سواران — از نعل سمند تو شود گرد بگردون

و آن روز که تو صید کنی بر که و صحرا — از سنگ دهد لاله و از خاک طبرخون

و آن روز که تو تیغ زنی در صف کین — پستی و بلندی همه یکسان شود از خون

از نیزهٔ تو بیشه نماید همه صحرا — و ز زر هیبت تو کوه نماید همه هامون

خصم تو با فسون و با فن نکند کار — لیکن بزبان شود آن کار دگرگون

بیچاره نداند که همی سود ندارد — با دولت و شمشیر تو افسانه و افسون

ملک پدران دل و دست تو نماند — لب بسته است میان تا تو چه فرمانی اکنون

گر باز نزاد ملکی از پی تماشا — ور روی بتوران نهی از بهر شبیخون

فغفور نیابد ز تو در بتکده چین — چه بال تبرزین تو بر ساحل جیحون

تو خرم و شاهان شب بوزش ستاده — سر هم تو مدح است و نهیب تو بجیحون

پس دیر نماند است که ملک ملکان — آرند بدیوان تو آورده و مفتون

خاتم لطف سحر تو اعجاز عیسی — گر زنده شد از معجزه او مرده مدفون

از مدح تو در سر دهم لؤلؤ و یاقوت — و از لؤلؤ و یاقوت بغیر شود مدحون

اورده وقانون

چه باز صدر جهان گشت یار تو و تیغ — رسوم ثابت بگیرند تا بقسطنطین

روان شاه ملکشاه و جان خواجه نظام — گزیده اند کتاب و ملک ز علیین

ز بهر هدیه فرستند با نثار — بدست رضوان پرابهای حور العین

هر آنچه خسرو مشرق بگوید و بکند — بحق بود که خداش همی کند تلقین

جهان بسیرت و آیین او همی نازد — که نایب پدر است او به سیرت و آیین

خدایگانا هرچ از خدا بخواهد دولت — با فر و فخر ز رب دولت و دین

برد بعدل تو از پشت پادشاه خم — فکند تیغ تو بر چهرهٔ بسکالان چین

ضمیر روشن تو هست خلق را مسکن — رکاب فرخ تو هست بخت را بالین

ز بیم خنجر تو ولوله است در توران — ز سهم لشکر تو زلزله است در غزنین

چو لشکر انگیزی تا ظفر روز مصاف — چه از کمان تو پرد اجابت تو قت کمین

ز نعل مرکب تو اختر گشته تو رسد — بروی باختر و بر پشت ماه لعین

گر از تیغ سپاه تو بر لب جیحون — شوند کشته و ریشه سپاه خان و تگین

گر از پیشه مازندران سوار انت — خصال کنند بدست سپهبدان زوبین

گر شیر ز توران بکمین تو بشتافت — خبر نداشت گرفت تیغ تو بتوفد کین

نهاد روی باقبال چنین کشید بصف — گرفت در غزه او باره وکشته در چین

پگاه زمان سپه شش منهزم شد چنانک — هزیمت لب جیحون رسید تا در چین

نظام دین هنر باز و عزّ و دین نبی | ترا وزیر و سپهدار تا بیوم الدین
چنانکه ناصر دین و معین خلق تویی | خدای عزّ و جل ناصر تو باد و معین
سپاه و مملکت و عمر و روزگار ترا | دعا ز دولت و آمین ز جبرئیل امین

همه تا دولت و مملکت در توران و در ایران | ملک سنجر خداوند است در ایران و در توران
جوانمرد گیتی ... که از اخبار و آثارش | سپهر قدر همه دولت سپهر آیین همه ایمان
سپاهش در خراسان است و اخبارش به قسطنطین | رکابش بر در مرو است و آوازش به ترکستان
به ترکستان همی بالد ز تیغ و تخت او خاقان | به قسطنطین همی نالد ز بیم تیغ او قیصر
ز او نوشین و نوشروان خبر کم ده چه بر خیزد | ملک افزون ز او نوشین بعدل افزون ز نوشروان
خدا عرش و فرشته آسمان گردون | که هر روز دهد او را اقبال دیگرسان
چو خورشید جهان افروز تا اقبال او پیدا | که داند کرد خورشید جهان افروز پنهان
بیک دیدار او کرده همه تیمارها شادی | بیک گفتار او کرده همه دشوارها آسان
همه گیتی گشاده چشم تا او کی کشد لشکر | همه عالم نهاده گوش تا او کی دهد فرمان
طرب در جام او باید ظفر در تیغ او گوهر | امان در دست او خاتم اجل در تیر او پیکان
جهان از عدل او در هر چه در سرما چه در گرما | هوا از سرد در آتش زمین از خشکی ابر باران
گر از عجز و ثبات او تن رضا او دهد رحمت | گر او در بر نبود در طرز سخای او نبود باران

نرگس نشاط ماه فروردین
بر دست نگار ساغر زرین

ابر آمد و کرد ساغرش پر می | تا نقش کند بهار فروردین
بی آنکه شکسته گشت و پیچیده | شد زلف بنفشه پر خم و پر چین
دستی که بزلف او در آویزد | پر مشک شود چو نافۀ مشک آگین
تا گرد دم صبا گلستان را | از خوشی و خرمی بهشت آیین
گلبن به بهشت در همی نازد | با جامۀ سبز همچو حور العین
گر پروین شد در آسمان پنهان | پروین صفت در زمین نسرین
چون فاخته باغ را دعا گوید | طاوس دعاش را کند آمین
از بهر دعا ثنا کند بلبل | بر ناصر دین ابن معز الدین
سنجر که زمان دولت آرایش | دین را شرف است و ملک را تزئین
والا ملکی که در صف هیجا | داد علی و زور صاحب صفین
آنجا که امید عدل او باشد | لذت دهد جان بود تن نوشین
ایزد چه ولایت خراسان را | زیبست بعدل او بسزا تعیین
دادند باو سعادت کلی | از برج شرف ستارگان هگین
در طالع او همی توان دیدن | گر نوم و لایتش بود تا چین

تا شاه مرا مدیح گفتند | سخنیش درست و لفظها شیرین
درشان تو آمده است پندارک | وندرشان حسود ما نفرین
هفتم آیت ز سوره یوسف | پنجم آیت ز سوره یسین
تا باد دل دشمنان بر زنم اندر | کین تو کند صناعت سکین
هر کس که ز کین تو خطر جوید | سر در سر آن خطر کند مسکین
آنجا بر آتش کمیت میمونت | کو شیر زنست ز آذر بر زین
کوه است در تنگ ساحه کوه زهان | بار است شتاب را چه کوه زمین
هر که که به پیش آید زبا لا | کو زیر نشیب عید دلو پایین
تا ماه پر بود در کتاب او باشد | نعت تو سر ماه سالها بالین
شاها به بهار و موسم نیسان | بر تخت سزد نگار ملک نشین
نیکست و نیست موسم گیتی | مدیح ساکنی از و نیک ساکن بزین
خوارزم شه آمد از لب جیحون | زی درگه تو بحشمت و تمکین
تا رایت و رای او درین خدمت | عالی شود از تو همچو علیین
تا دانش و دولت و دین هرسه | باقی شود از تو تا بیوم الدین
با دولت و فتح تو بهر کشور | گر قصد کنی بگیرد اندر مین
از جانب غرب تا در مکه | وز جانب شرق تا در ما چین

کار آدم بدست لطف سرشت | نهاد اندر کمال آدم جان
چه محکم کرد اصل کار آدم | بعالم کرد نسل او فراوان
قلم زد بر سر قوم ز نوح فیق | رقم زد در ملک خلق زنقصان
ز بهر دعوت نوح پیمبر | چهل روز از هوا بگشاد طوفان
ز بهر حرز ابراهیم آذر | بیک لحظه ز آتش کرد ریحان
هم اندر آب دریا پیش موسی | بلا بارید بر فرعون و هامان
زمین خشک کرد از آب دریا | ز بهر لشکر موسی عمران
صبا را گفت تا از شرق تا غرب | کشید اندر هوا تخت سلیمان
یوسف دلو که و تخت شاهی | رهانیدش ز چاه و بند زندان
به پیر سال بزد لو از بوی یوسف | چشم روشن اندر بیت الاحزان
بگرد آن به عیسی سفر زهانی | ممانش باکواکب کرد کیهان
محمد را نبوت داد و معجز | دلیل معجز او کرد قرآن
شنیدستی این شکفتیها که ایزد | بکار بسته کرد از فضل احسان
همه بر قدرت او هست حجت | همه بر هستی او هست برهان
چنان باید همی در ملک قدرت | چنین باید همی بر خلق فرمان
درین فرمان نه بینم هیچ تقصیر | برین قدرت نه بینم هیچ تاوان

بر زیر سایهٔ انصاف و عدلش — نترسد آهو از شیر بیابان
نگردد چرخ گردان جز بکامش — خدایا چشم بد زو دور گردان
ضمیر مزهر از آفرینش — چو درج گشت پر یاقوت و مرجان
کف راد اندر آسیج بر خلق زمانه — زبانم هر زمانه گوهر افشان
نسیم نوبهار بخرمی شاه — نشسته ساکن اندر دل نهان
بقای دولت و ایام او را — هواخواه و دعاگو و ثناخوان
بدستوری بخانه رفت خواهم — که رنجورم هنوز از رنج پیکان
اگر رسیم بغیر باید خداوند — بود درد مرا از رسم درمان
همیشه تا نه بار ماه نوروز — گل سوری بخندد در گلستان
بنا بر دولت اندر باغ عمرش — گل شادی و شادی باد خندان
جمالش را مبادا هیچ آفت — کمالش را مبادا هیچ نقصان
هزاران سال فرخ باد و میمون — بر و ماه صیام و ماه نیسان

منت خدای را که تیغ خدایگان — فرزند و بنده نشدم کشته رایگان
منت خدای را که بجایم نکرد قصد — تیری که شه بقصد بینداخت از کمان
منت خدای را که بنزد شاه — ماندم در جهان و نرفتم با آن جهان

هر جوان و خرد و بزرگ وقف کرده — بر دین و ستودن او دیده و زبان
ملک زمانه زنده بآثار او شده — کآثار اوست کالبد ملک را روان
هر نصرت و ظفر که جز به جیش او — از تیغ سر زبان و شمشیر او عیان
منقار باز و چنگل شاهین او بدید — سیمرغ از آن نهیب نهان شد در آشیان
برهان راستی و درستی یقین اوست — هرگز در آن یقین نرسد خلق را گمان
دولت پی افکند ظفر و جهد را بنا — چون در گرفت تیغ و قلم در کف و بنان
در معرکه بدست مبارز نهیب او — نه سر کند چو تیر و کمان را
نوک سنان و نیزهٔ او بد سگال را — از زهر زهر تن کند دهان
چون زر بپایان برنگ بهر تیغ او — آهن شود ز هیبت تیغش چو پرنیان
آسیب اسب شاه بهار و مه رسید — چون اسب بار آنجا در رهش روان
کز گرد سم خویش بگرد تیره روان — و از زخم نعل خویش بکرد رخنه آسمان
کو هر به چه شاه کند پی در رکاب — بار شود چو شاه زند دست بر عنان
کوه گران کو دید که بار شود سبک — بار سبک که دید که گوهر شود گران
شاها عجب تر است کتاب فتوح تو — از داستان و قصهٔ شاهان باستان
از بر بیاد دهند هواخواه دولت را — و زبر دیار ترک ثناخوان دولت عیان
ز هر که در نوح چو نشنیم کرده — اخبار آن رسید بچین و بقیروان

یکسال بی‌قبول تو غمناک بوده‌ام / وقت است اگر شوم ز قبول تو شادمان
جانم ز نوبت دار تو شادست بی‌گمان / برهست ز زرفشان تو امروز جانفشان
تا در بهار خوب و شکوفه شود چمن / تا در خزان تباه و فسرده شود رزان
املاک ناصحت چو چمن باد در بهار / اسباب حاسدت چو رزان باد در خزان
در شادی و نشاط همه روزه کار تو / خصمت ز رنج باد و غنوده مهرگان
گنج تو بیقیاس و سپاه تو بیشمار / ملک تو پایدار و بقای تو جاودان

جهان را یادگارست از سلاطین / شه توران و ایران ناصر الدین
ملک سنجر ولیعهد ملکشاه / خداوند ملوک مشرق و چین
فروزان آفتاب عالم افروز / که او را آسمان تختست و بالین
رکاب او به سر شاهان بار / نهیب او به ترکستان و غزنین
دلیران زیر حکم او زبون شد / چو زیر بند طهمورث شیاطین
برد از پشت دولت تیغ او خم / برد از روی ملت بار او چین
چو جیش او بجنبد در خراسان / بجوش آید ز توران تا فلسطین
چه روز رزم گیرد تیغ بر کف / نگار خصم رسد بر ماه و پروین
چه روز بزم گیرد جام بر دست / شود روی زمین سیمین و زرین

کی که دولت تو شاد گرده / سپهر او را نیارد کرد غمگین
بر آن مسکین که اقبال تو تابد / در آتش کی عجب دارند مسکین
کمینه پهلوانت کم ز بیژن / کمینه مرزبانت به ز گرگین
اگر فرهاد در عصر تو بودی / نبشتی مدح تو بر جان شیرین
نگاریدی هنرهای تو بر سنگ / بجای صورت پرویز و شیرین
ترا زیبد که خوانم شاه شاهان / که از تو میر میران یافت تمکین
ز بهر حرمت او خسرو تو امروز / خرامیدی بدین جشن و آیین
شدند از فخر حور العین و رضوان / درین مجلس شکربار و گهرچین
همیشه تا گل نسرین و شمشاد / ز عید و در دی و کانون و تشرین
مزین باد ایوان تو هر روز / چو باغ از برگ و شمشاد و نسرین
ز گیتی بهره تو آفرین باد / ز گردون قسم بدخواهانت نفرین
بقای دولت این خاندان باد / دعا از بندگان و ز بخت آمین

خدای راست خداوند آسمان و زمین / منزه از زن و فرزند و همال و قرین
مقدری که برو بنیاد سپهر و نجم / مصوری که برو بگذرد شهور و سنین
مؤثری که بتاثیر صنع و قدرت او / محقق است شود نطفه در قرار مکین

نهیب برق کمانت ز آفتاب سر برد | اگر ز خاک گریزد مر دو سر بطلیین
حوادث از فلک و صد کمان تیر عجب | فلک همیشه چنان بود و روزگار چنین
غرض چه بود فلک را که سحر دریا برد | ز درج عز و شرف گوهر عزیز و ثمین
سزا نشاند شه بر شال خاتم بود | چه بود یارب گرد سرا و قار نگین
بحر که گنج گران بود شخص نازک او | که همچو گنج گران گشت زیر خاک دفین
اگر بخلد برین شد خدیجه کبری | جهان ز فرقت تو بود همچو خلد برین
وگر ز قالب شهزاده رفت روح لطیف | بصبر بود عیار اندرو ز روح امین
وگر بنار حیات زبیده گشت خراب | حصار دولت معمور باد معمور و حصین
وگر بزیر زمین رفت نام شاه جهان | بکام شاه جهان باد ملک روی زمین
بباغ دولت اگر خشک شد شگفته گلی | شگفته باد گل دولت معز الدین
وگر گسسته شد از روزگار دولت آن | مباد منقطع از روزگار دولت این
مباد نیز درین حدیقه گریان | مباد نیز ز رنج جهان دلی غمگین
عفیفه که ز دنیا بسوی عقبی رفت | شفیع شاه جهان باد تا بیوم الدین
ز روزگار ز گردون نصیب شاه جهان | همه فتوح و ظفر باد و نصرت دین
نظر شاه جهان تاج دین و دنیا را | همیشه باد بدار شاد و چشم روشن بین
ز روز خلق ثنا باد و از فلک تحسین | ز روز نجات دعا باد و از ملک آمین

گر شود شاخ کمان افروخته از ابر بهار | ور شود برگ سنان تیغه از باد خزان
چه او ابر بهارست و ولی شاخ سنان | خشم او باد خزانست و عدو برگ سنان
ای بقا تو جهان یافته از فتنه نجات | ور بعدل تو زمان یافته از جور امان
میش با گرگ ز عدل تو همی آب خورد | حاش لله که خوانند ترا نوشروان
حاش لله که اگر نوشروان زنده شود | پیش تو سجده برد بر طرف شادروان
اندر آن روز که تو اسب برانی بر دشت | وندر آن روز که تو گوی زنی در میدان
ماه خواهد که ترا نعل شود بر سم اسب | زهره خواهد که ترا گوی شود در چوگان
چون کند تیر تو بر شیر ژیان پیشه حصار | شود از تیر همه پیشه تن شیر ژیان
نیست جز تیغ تو کرسی قضا پیکر | نیست جز تیر تو کرهت اجل را فرمان
تا ابد در فضل تو نصرت اثر | تا ابد در فتح تو نصرت نشان
در سعادت پسر پادشه غزنین است | در رکابت پسر پادشه ترکستان
تو باقبال همی یکبار از خصم پدر | تخت بستد بیقین و دو دیت کمان
دست برد از اقبال تو از نوک | پیش تخت آمد در طاعت تو پیش میان
از تو شد مقتدا و از فر تو فرخنده | فتوحت خوش و کشور بکشا نکو زمان
آنکه آنست که تو اندر تعداد و | وان سعادت که درو دولت تو گرد جهان
کو شناسد بسر نعت این | که مدام بتمام عدد و منت آن

هست آفتاب سعد زمین خسرونشان
گسترده روشنائی او بر همه جهان

سعد شاه ماه در هفت آسمان بشیر او | طغرل شهست مشتری و حضرت آسمان
روزی مبارکست که بر آسمان جاه | هست آفتاب و مشتری و ماه را قران
اقبال بخت همراه ر کن د ین | تا از فتح شاه دلش گشت شادمان
او را بنزد شاه متانت زیادتست | کآمد باختیار بر شاه میهمان
اینجا همه ملوک همی میهمان شدند | زیرا که پادشاه ملوک است میزبان
از شاهزادگان خردمند با هنر | بخت و شهجوان و شاه همچو جوان
فخر آورید و سر بفرازید شاهوار | زین هم نیکبخت و خداوند مهربان
کامروز همه جهان نیست خسروی چنین | بگزیده اش خدا بجهان از همه کسان
شاهیست او که دولت او هست بی‌حساب | شاهیست او که نصرت او هست بیکران
آثار اوست از حد کشمیر تا بروم | اخبار اوست از در چین تا بقیروان
همتا ز روی گوهر سلجوقیان که بود | سلطان ملک پرور و شاه ملک نشان
مانند او بتجربه و داد و دین کرد داد | دلو هنر و دولت و تیغ جهانستان
هنگام لشکر بدر غزنین مصاف کرد | اسپ او سپید ز غزنین بمولتان
ورنشنم او ز تیغ جوان انگیسا ز | از تیغ نیزه انکس چو شکفته ارغوان

ای گوهر شمار که این رهرو سخن | از تو زند کریم سخن دست در استان
گر گنج او سخا بود تو بر بحر موج زن | ابر ار گرد ز دهر بود جز گهر فشان
هر دار سپهر تیغ چو زرین سنان زند | تا نیزهٔ ترا بود از تیغ او سنان
چون محشرست درگه تو روز بار و رزم | چون خلدست مجلس تو روز بزم و خوان
می چون بیاد تو قدح دوستان شود | سرچشمه ساقی چشمه حیوان شود دهان
آمد بفر سپر شعبان و حاضر آمد | آنکه کامران بزم تو و شهزادگان
از بهر تهنیت رمضان بر فراز جام | وز بهر دیدن همگان بر فزود جان
بشنو ثنا رهی که باخلاص بوده ام | پیش چه پیر شاه چهل سال مدح خوان
وقتست بر دو چیز تو ز نیکوئی جز | بر دیدن تو دیده و بر مدح تو زبان
تا باشد از بهار و خزان در جهان اثر | هر سال بر دوام ز نو عشرت و مهرگان
از مهر تو خزان ولی با چو بهار | بر کین تو بهار عدو با چو خزان
تو ملک سلطنت عدل و سیاست نگاهدار | وایزد ترا ز آفات و حادثات نگاهبان
در خدمت تو بهره ملک باقی و قبول | افزوده از قبول تو اقبال این و آن
ایام تو بساعد و انعام تو مدام | پیمان تو نکو و فرمان تو روان

جهان بکام تو بادا خدایگان جهان | خدا سایه تو باد اندر نگهبان زمان

و گر ببیند پرویز بارگاه ترا / بچهره بر زند از نقشهای شادروان

رسول گفته باخر زمان شهی باشد / که عدل او بجهان افزون ز عدل انوشروان

بشرق و غرب بجز پادشاه خرد و بزرگ / به بر و بحر بود شهریار پیر و جوان

حصارها بگشاید مصافها شکند / همه چو چرخ بلند و همه چو کوه گران

کنون بعصر تو آمد درین زمانه پدید / هر آنچه داد پیمبر در آن زمانه نشان

رسید باز بآبای تو هزار درود / که چون تو شاه نیاید بصد هزار قران

اگر حکایت کسری و قصه قیصر / بگنج و ملک در آفاق سایر است و روان

هزار کسری کاخ ترا سزد درویش / هزار قیصر قصر ترا سزد دربان

اگر ز نیزه بخشم پای بر خارا / و گر نهی بکه جود دست بر سندان

شود ز نار تو خارا چو آذر خراد / شود ز دست تو سندان چو چشمه حیوان

چو گرم گشت بمیدان [illegible] / سپهر پیش [illegible] ترا میدان

چه بهر [illegible] بچوگان بر [illegible] / ترا ستاره سزد گوی و در خم چوگان

چه تیر بار تو از شست تو روان گردد / روان شود ز تن بدسگال هوش و روان

زه کمان چه بنالد ز فرق سوفار / بدل عدو بگرد و شدر ز فرق پیکان

چو تیغ و تیر تو خندان شود بروز نبرد / شود ز بیم تو چشم مخالفان گریان

عجب ز تیغ گهردار تو که در صف رزم / ز فرق تا قدمش هست ناخن و دندان

اگر نگردد در بارگاه خدمت تو بتن / بشهر خویش همی گفت خدمت تو بجان

و گر نبود ضمیرش [illegible] گوهربار / شود ز طبع و زبانش [illegible] نشان

کنون که رایت میمون تو رسید بمرو / [illegible] ز بطارم نشان

خروش چنگ بکیوان رسان ز ایوانت / که تا نه دیر بکیوان برسر ایوان

سزد که سازد جان نشاط دیگر گون / که روزگار شد از نو بسر دیگر سان

چو روز خاک شد از برف [illegible] / ز شاخ بید مقام برگ چون خنجر

اگر درخت نشد چون مقام معمور / چرا بروز [illegible] گشت وز سلیب عریان

کنون که از [illegible] و ریحان شد دست باغ تهی / رواج ساز بزم اندرون گل و ریحان

کنون که آب بگیرد اندر است همچو بلور / شتاب خانه بکار بلور منه مرجان

همیشه تا نبود جامه بعلم زیبا / چنان که نبود نامه خوب بی عنوان

[illegible] بزم همه جا [illegible] / [illegible] بزم همه جامها [illegible] خوان

که از شرق کلاه بر ز بهر عید بکار / که از غرب [illegible] ز بهر غزو خفتان

هزار ملک بگیر و هزار گنج ببخش / هزار عمر بیاب و هزار سال بمان

عید قربان و ماه فروردین / هر دو با یکدیگر شدند قرین

شد مصلی ز آن چو چرخ بلند / شد گلستان ازین چو چرخ برین

خشم او آتش زبانه زند زنان | [illegible] زمانه [illegible]

بر عدوش همی گشاده کند | آب حیوان ز آذر برزین

همچو کوه است آب او لیکن | بار گردد چه بر نهندش زین

شاه بر باره چون سوار شود | آتش فتنه را دهد تسکین

آن زمان در زمانه خواهدش | شاه آتش نشان و باد نشین

تا ز تمکین کردگار جهان | هست او در مکان ملک مکین

در مکان شرف مکین کرده | هر که رای او کشد تمکین

حاملش در ترازوی گردان | گر بسنجند بشکند شاهین

در ملک اختران زند منقار | گر بپرد ز دست او شاهین

صدف و نامه از مدایح او | گوهر آگین شد و مشک آگین

زین قبل طبع و کلک مادح او | هست پر شکّر و دُر ثمین

ای چو حیدر و پدر سلطان | از سلاطین روزگار گزین

شاه غزنین و خان ترکستان | ملک لشکر تو کرده اندر [illegible]

چین تو [illegible] | بخت عالی علم بعلّیین

هر که کین تو دل اندر [illegible] | از دلش روزگار تو زد کین

وانکه از تیغ تو شد اندر خواب | بر نشر بر نگیرد از بالین

کفته ادوات [illegible]

ملک دولت [illegible] | برزمین از فتح این بزرگان از سعد [illegible]

شاه بهروز در فتوح و ظفر [illegible] | از [illegible] سلطان [illegible]

کان سلاطین چنین [illegible] | وان بزرگان ز اچنین [illegible]

داستان فتح غزنین اکنون باید | زانکه در کتب [illegible]

بر در غزنین دلیر شاه روزگار | کرد شوخ آنچه رستم کرد در مازندران

زنده پیلان [illegible] | پیش صد دریا چو ایشان [illegible]

کله سلطان بر زمین [illegible] | اندر آن اقلیم [illegible]

وان سپاه هند [illegible] | جا [illegible] پهلوان

نعره ایشان همی [illegible] | حمله ایشان همه [illegible] جان

زیر رخت و بار ایشان ناتوان شد [illegible] | پیش [illegible] زبان

شاه عالم [illegible] | ایشان [illegible]

شیر [illegible] کشور [illegible] | شاه تیغ [illegible] لشکر [illegible]

از تفنگ لشکر تو چون خانه زنبور شد | بر پیلان [illegible]

یکنفر بسته [illegible] | یکنفر خسته [illegible]

خصم آه و دریغ [illegible] | بشکر [illegible]

شاه [illegible] پیروزی و فتح | بر سر [illegible] شاهان

در نعمت آنچه وار صفت آب زلال | زرنب آب بهشت و ز لعب آب زبان
زهره بالا بشتر کوی قران باشد بهم | چرخ نحو بابت تو آرد بقرین صاحبقران
تا تو گشتی معز الدین و دنیا چرخ پیر | شد بعز پیش تخت تو چو انجم جوان
نوشد اندر دهر کار تو معز را لقب | وین شرف اعقاب او را بس بود جاودان
گر زبان باشد قضا را بان گوید چنین | در دعا تو قضا این لفظ را از بر زبان
کای پناه نسل آدم تا فلک پاینده باد | در شهنشاه معظم تا جهان ماند بمان

ای ساقی نوآیین پیش آر جام زرین | مژده بدست سلطان بربا کی فتح غزنین
گر چیره شد سلیمان یکچند بر شیاطین | امروز شاه سنجر چیره است بر سلاطین
پیلان شدند خسته ضمان شدند غمگین | ضمان ز درد و حسرت پیلان ز تیغ و زوبین
در هم شدند لشکر بر هم زدند همگین | آنرا تاج زرین و آن تخت تاج سیمین
دشمن بکوه و صحرا مسکن گرفت مسکین | از غار کرد بستر و ز خاک کرد بالین
شد ملک حضر رانده فرمان شاه این | فتح ضمیر کبوتر و شمشیر شاه میمن
از خسروان ماضی و ز خسروان پیشین | در هند و زاولستان فتحی که کرد چونین
تا کی نگار خسرو و در تن نگار شیرین | و ز سر گذشت پرشن و ز داستان رنگین
چون هست فتح سلطان تاریخ روزگار | اخبار او همی خوان و آثار او همی بین

ای جهان سا ز تو نهاد و شرف | چون صدف سا ز لؤلؤ مکنون
کرد کار جهان همی سازد | کار تو بی عزایم و افسون
چرخ چون تو بصد هزار قرن | ننماید بصد هزار قرون
هر کجا عهد و موکب تو بود | مملکت سا بود قرار و سکون
از لب قاتان نگشاید لف | که شود پیش تو بصورت نون
در سپاهان شدی بطالع سعد | هم بدان طالع آمدی بیرون
دولت اندر شدنت راه نمای | بخت در آمدنت راه نمون
بود آنجا نهاد شه معاف | هست اینجا ثبات مصون
حضرت و بارگاه سلطان | از تو شد فخر و جاه را قانون
تهنیت شد بمعز او موصول | عافیت شد بشخص این مقرون
شاه سنجر بدولت تو کشد | لشکر بست تا لب سیحون
مهر و قبله او کجب دیده | آنچه او دید رزرد بیچون
هست بر طبع او هنر عاشق | هست بر تیغ او ظفر مفتون
مال قارون بدو سپرد خدای | در زمین رفت خصم او چو قارون
تا نه بس دیر در ولایت هند | بکشد همی بباد و حصون
نعو بشد که از در غزنین | در جهان جواهر مخزون

این روزگار فرخ و این سال همایون
بر تاج دین و دنیا فرخنده باد و میمون

خاتون پاک سیرت کاندر سرای رحمت | هرگز بزرگتر زو ننشسته هیچ خاتون
است از همه بزرگان در شرق و غرب عالم | با [illegible] با حشمت دگرگون
با قدر او نگردد کس سوی خور شید | زیرا که هست گردد در پیش فر او دون
اقبال او گرفته است [illegible] | فرمان او رسیده است [illegible]
بر رسم و سیرت او مفتون شده است دنیا | تا دولت مساعد بر عمر او است مقرون
چون پادشاه سنجر نازد ز طلعت او | اسفندیار نازید بر طلعت کتایون
سعی و عنایت او اندر عراق و غزنین | کرده است خسروان را [illegible] لشکر افزون
از حسن اعتقادش شد شهریار عادل | در ملک همچو اسکندر در فتح همچو فریدون
چون در عراق سلطان لشکر کشید و پیلان | گفتی گرفت عالم سیل فرات و جیحون
از جوش لشکر او چون تیره گشت هوا | وز شکل و لون پیلان چون کوه گشت هامون
پیش مصاف خصمان از بهر فتح سلطان | دعوی و دعای او شد بهتر ز [illegible] و افسون
از دشمنان ملعون شد رزمگاه خالی | چون حمله برد سلطان بر دشمنان ملعون
گر مهر و همت او اندر میان نبودی | [illegible] بخت خون
[illegible] در پیش بارگاهش | با قدر [illegible] شده [illegible]

همچو خورشید فلک روشن همی ماند زمین
زان خاتون اتابک زینب النساء العالمین

دختر سلطان ماضی خواهر سلطان عصر | شاه خاتون صفاء آرای دنیا و دین
آنکه او [illegible] اقبال [illegible] | از زمین هفتمین تا آسمان هفتمین
آسمان بر پرده و درگاه او [illegible] | آنچه بعد از سلیمان با او [illegible] نگین
[illegible] قیمت است | گر خطاب و نام او [illegible]
دهر با او کمال است و چرخ با او هم زبان | عهد با او همره است و بخت با او هم نشین
نیست او زهرا و مریم لیکن اندر وقار | هست چون زهره ستوده هست چون مریم گزین
تا که بر روی زمین برجو نیک اختری | هر زمان بر آسمان فخر آید [illegible] زمین
[illegible] از بهشت آید نثار | لؤلؤ و یاقوت و لعل قیمتی [illegible]
[illegible] رضوان [illegible] | باده و خلخال و تاج و گوشوار حور عین
در جهان هر کرد چون خاتون نخواهد [illegible] | از تبار طیبات و از نکاح طیبین
کرد [illegible] دستان و مجنون | [illegible]
[illegible] | زانکه هست او در خود [illegible]
بخت او همراه [illegible] اقبال آن | عدل او هر روز [illegible] الطاف این
[illegible] سلجوق را فرزند و سلجوق شاه | تا [illegible] در دنیا و دین [illegible]

رخش نگارست و جبینش لاله و نرگس و نور | خطش چو سنبل و زلفش بنفشه از نقره و چین
نه از حوست مگر که بنفشه و سنبل | بگرد لاله و گرد گلش بود پرچین
کی نهان شود از مهر رخ چو پروینش | کنم خروش و علم گیرد آذر برزین
ز مهر مبرمع بنشد خروش آذر دل | که رعد و برق بود چون نهان بود بزمین
اگر مرا ز دل آتشین بزنم هر دم سرد | شگفت نیست دم سرد ازین دل آتشین
بت مرا ز لب شیرین جواب تلخ دهد | جواب تلخ شگفت است زان لب شیرین
بعشق و حسن کنون داستان و قصهٔ ما | سمر شدست چو اخبار خسرو و شیرین
اگر چه بر رخ شیرین بود دل خسرو | نه حسن بود چنان و نه عشق بود چنین
در آن غزال غزل گفتم و لطیف آمد | که عشق کرد غزل را بلو مرا تلقین
اگر نگاه غزل شعر از لطافت یافت | نگاه مدح علو یافت از علاء الدین
بلند همت خاقان پادشاه گهر | ستوده تاج سلاطین جمال شرف و دین
سپهر فتح ابو الفتح قبلهٔ اقبال | محمد آیت احمد و مایهٔ تمکین
شه کرام شرف نام و فخر کنیت او | کشیده محمدت و فتح سر بعلیین
نگاه دولت او نهیب [illegible] او | امیر شاه و ملک [illegible] خان و تکین
بزرگوار چو خاتم است و گوهر او | نگین خاتم و فرهنگ او چو نقش نگین
[illegible] امروز | چنانکه بود [illegible] زرا و غزنین

چه لعل فام شد همچو لاله در نیسان | رخ حسود کند جبر زنبر در تشرین
ایا بجای سخا با کف تو کرده قران | و یا رسوم ادب با دل تو کرده قرین
مگر صدف [illegible] حجت تو بان | که دست ابر [illegible] دانش و تمکین
مگر [illegible] وقار و حلم ترا | که دست باد کند [illegible]
اگر [illegible] بهار | چهار فصل [illegible] ماه فروردین
زبس [illegible] | همه [illegible] تو در [illegible]
بدان نیاز [illegible] ترا | که در مدیح تو شعر [illegible]
ز حاجبان تو بر درگه تو خواهد بار | چه اختصام [illegible]
ز ساقیان تو در مجلس تو خواهد می | چه اشتیاق [illegible]
خدا [illegible] | [illegible]
اگر [illegible] احسنت | و گر دعای تو گوید [illegible] آمین
همیشه تا که [illegible] | همیشه تا که [illegible]
ضمان [illegible] | مدد [illegible] این
اگر قرار [illegible] سنین و شهور | قرار [illegible] سنین

بروز عید همایون و روز گار بهار
مغنیان [illegible] بنشین

[illegible]

تا بود بر راه جوش قافله بر قافله — نگسلد از راه لشکر کاروان از کاروان

صورت دولت خبر بود کنون در عهد ما — گرد میمون طالع او صورت دولت عیان

پاسبان قصر بخشش هست خورشید بلند — قصر چرخ گردون بود خورشید زینت پاسبان

پیش طبعش هست چون خاک [illegible] — پیش علمش هست چرخ [illegible] سبک خاک گران

فضل او افزون تر از دریا [illegible] — هست دریا بیکران و هست فضلش بیکران

لفظ او از خوبی و پاکیزگی در لطف [illegible] — بر در انگه گوهر [illegible] در دریا و کان

نیست [illegible] زان گوهر در تاج [illegible] قیمتی — نیست [illegible] زان گوهر در گنجهای شایگان

[illegible] قرآن و [illegible] پیام [illegible] — از یمین او یمین و از بنان او روشنان

هست [illegible] کو [illegible] — هست [illegible] کو [illegible]

زان خط [illegible] — زان هنر [illegible]

گر لقا [illegible] — ور شناگر [illegible] بی هنر [illegible]

چون رکاب [illegible] — با فلک [illegible] زیر ران

در مبارک [illegible] — در خجسته دست [illegible] گرد هان

خانه او هست [illegible] — قادر [illegible] آید برون از آشیان

[illegible] — وین [illegible]

[illegible] سلیمان [illegible] — یا [illegible] محمد [illegible] خزان

[illegible]

[illegible]

از پی نعمت سزا باشد که آیم بر تو — کز پی گوهر [illegible] دریا [illegible] کان

هر کجا ذکر تو و شکر تو گویم پیش خلق — [illegible]

[illegible] ذکر [illegible] شکر [illegible] گفت در قرآن — گر چه [illegible] ذکر [illegible]

تا که هر ساله خلایق را وعید آید همی — در زمستان و تموز و در بهار و در خزان

بر تو میمون و مبارک باد [illegible] — روز عید و موسم نوروز و جشن مهرگان

[illegible] تو بر هر [illegible] — باد عالی رایت اقبال تو در هر مکان

گرد کار [illegible] آسمان [illegible] — [illegible] بر تو دایم [illegible]

گرد کارت [illegible] — آسمانت [illegible]

عمر [illegible] سیم تن — موی سیاه خویش ز موی سپید من

داند که [illegible] کافور کم شود — کافور [illegible] با مشک خویشتن

گر [illegible] سنبل [illegible] چون بنفشه بود — [illegible]

اکنون که سنبلت [illegible] — [illegible]

گرد [illegible] — در [illegible]

[illegible] — [illegible]

بالا [illegible] سرو [illegible] — تا گردش [illegible]

[illegible]

باشد کم از فضایل او فضل دیگران
آری بقدر کم ز نوافل بود سنن

گر در جهان بجود و مروت شد او سمر
نعمان و معن زنده و سیف ذی الیزن

هر کس که خدمت او کرد خدای خویش
ارواح هر سه باز رساند سوی بدن

از کید اهرمن شد ایمن بهر مقام
هر چند در زمانه بود گونه گون فتن

زیرا که او بسیرت خلق فرشته است
ایمن بود فرشته از کید اهرمن

هر کو بزمین وقار شکن گشت او
ز ریشه پای سازد و وارد صعوبه کرکدن

هر کو برون در خلاف شد صغیر
افتد بمحنت قفس و دام باز زن

گرچه بصورت است محن با مجن یکی
هست از مجن تفاوت بسیار تا محن

وین طرفه ترست این که همی تیر او
در پیش تیر محن خلق را مجن

ای گوهری که دست تو ابریست مشکبار
ای منشای طبع تو بحریست موج زن

ای رسم تو مهذب و در لفظ تو بدیع
انگاه تو مجرب و در خلق تو حسن

دنیا بر فکار تو خالیست از غرین
دلها باهتمام تو خالیست از حزن

از دولت است گشت همی دیر را ثبات
در نصرت است تیغ ملوک ترا سخن

انگشت هست تازه همه ساله بی خطر
ولی تیغ است تیز همه روزه بی سخن

از غایت کرم گهرت هست درشت
بر حاسدان خویش بیکی بر تو طعن

دارد سوا اگر نه تو باشد حاسدان
درزنده که هر یه و در درده کفن

در دور شاه سنجر و خاتون و صدر دین
در آخرت محمد و زهرا و بو الحسن

احباب تو ز طالع مسعود شادکام
و اعدای تو ز اختر منحوس ممتحن

با تو نشسته دولت و بر تو خجسته عید
در تو نماز و روزه پذیرفته ذو المنن

زمان چو خلد برین شد زمین چو چرخ برین
کنون که صدر زمان شد وزیر شاه زمین

ز فر شاه زمین و ز قدر صدر زمان
همی نماید خلد برین و چرخ برین

معقدریکه فلک را بصنع و قدرت خویش
لطافت و نخوت کرد از مجره و پروین

بفضل خویش بیفروخت دین احمد را
چه کرد احمد بن فضل را ز خلق گزین

بخلق احمد فضل است و احمد مختار
وزیر بابه نسبین و در سعادت بار بسین

چنین وزیر سزد پیش پادشاه جهان
که شاکرند ز عدلش جهانیان همگین

نه از نشابت او هست هیچکس بیجور
نه از وزارت او هست هیچکس غمگین

سران ملک بر این خلعه خرمند امروز
بچشم سر نگرند بچشم عقل ببین

که روزها همه تازه است و چشمها روشن
که طبعها همه شاد است و عیشها شیرین

موافقند بیکجا پادشاه و وزیر
یکی معز الدین و دیگری معین الدین

بهیچ عصر در اسلام دین تازه نبود
چنین معز و چنین صاحب معین

معین چو شیر عرین است و ملک بیشه او
سزد ز بیشه نباشد مگر که شیر عرین

اگر شریف کند مرد را سخاوت و عدل / ترا سخاوت و عدل است سیرت و آیین

سه چیز دیگر بود این دو چیز را تبعت / ضمیر روشن و عقل درست و رای رزین

ز رای توست عجب گر خدایگان جهان / طناب خیمهٔ دولت کشد بعلیین

بمصر و سغد چنانش کند که بکار / همایه کرد [illegible] و غزنین

ز رنج آنکه بغزنین [illegible] / بگنج خانهٔ او حمل مصر و قسطنطین

[illegible] خدایگان [illegible] / نشسته ترا [illegible] یمین

چه کوه [illegible] تو [illegible] / چه [illegible] تو [illegible] یمین

ترا زوی که سخن [illegible] / ز رای و کلک تو [illegible] و همین

بریز سایهٔ عدل تو [illegible] / [illegible] منقار و مخلب شاهین

اگر شکفته کند باغ را نسیم [illegible] / و گر [illegible] کند طبع [illegible] تین

وفاق تو بموافق همان کند که [illegible] / خلاف تو بمخالف همان کند که کمین

بحاسدان تو کیوان چه [illegible] / بدشمنان تو بهرام بر کشاد کمین

[illegible] کند [illegible] / فریضه کرد هم آفرین و هم نفرین

کسی که جوید انعام تو پس از اکرام / کسی که خواهد احسان تو پس از تحسین

[illegible] طبع کریم تو در حال / دهد [illegible] دست [illegible] تو در چین

چو نافه مشک آگین است نوک خامهٔ تو / و گر چه هست [illegible] در آگین

شکفته باد بباغ بقا و دولت تو / ز جاه و عز و شرف لاله و گل و نسرین

تو [illegible] حشمت و اقبال شهریار ترا / حصار محکم و سد بلند و حصن حصین

حمایت و کنف و حفظ کردگار ترا / پناه اعظم و حرز بزرگ و حبل متین

ای مبارک [illegible] ای همایون مجد دین / ای سزاوار آفرین از خالق خلق آفرین

ای بامداد اندر ترا [illegible] فضل / سور کار و کار تو چون نام [illegible]

صاحب خیرات [illegible] / گر [illegible] و ختم صاحب [illegible]

مجد دین [illegible] معین دین [illegible] / چشم دین [illegible] مجد و معین

هست رسم خوب تو بر [illegible] / هست [illegible] خاتم دولت نگین

تو [illegible] در [illegible] / و آن [illegible] در [illegible]

تو گریم حق [illegible] / تو [illegible] کار [illegible]

هست برج سعد را توفیق تو [illegible] / هست درج ملک را توقیع [illegible]

رایت ملت بتو منصور شد تا نفخ صور / خانهٔ دولت [illegible] معمور شد تا روز دین

[illegible] پیوسته توفیقت [illegible] / آمد اندر شان هر [illegible] اجر العاملین

تا که این صدر [illegible] آمد / نیست یکدل [illegible]

آفتاب [illegible] امید آمد برون / [illegible] برون آمد بدیوان [illegible]

از آن فندان چو پروین مرا اشعار دیبه چون / فراز رخ چو خط ... پروین مرا اشعار چون پروین

روا باشد که نسرین خیزد از نسرین طبع من / ولیکن خود عجب که پروین خیزد از پروین

اگر خواهی آنکه از یکی هندی یک ... / ... زلف ... شکسته مجعد ... پرچین

شعر ... جعد او پرچین شعر ... زلف او پر / ... هندوان ... تا ... چین

خرد ... همچون رخ عذرا / لب ... شیرین همچون لب شیرین

... وقت ... آن رخ زیبا / ... بیمار ... لب شیرین

که اندر عشق ... دیده ... / که اندر ... او ... از ... بر زمین

برین ... دیده ... / ... شعله ... قطره ...

ندارم ... خوب ... دل ... / ندارم تاب ... دل ... سنبل ...

فغان از ... نرگس و سنبل ... / ... عشاق ... سکین

نگارین ... العین ... / که ... کرده ... مجلس ... بکین

چو پرسش ... ساقی و مجلس ... / ... دین ... العین

کرامی ... چون چشم روشن ... / کرده ... چشم روشن ...

بروز ... عالم ... / چنان ... حضرت سلطان ... الدین

عماد دولت ... ابوالقاسم ... / رسید از مجلس شاهان ... و تمکین

... خلق ... / ... صاحب ... صاحب ...

چه در دیوان ... فرمان ... / دبیر ... فرهنگ ...

... که ... / همه ... دل ... یقین

اگرچه تیغ ... قطع / هر ... قاطع ... تیغ ...

سر او ... سکین ... / از آن ... سکین

چه از ... قدم ... / چه از ... تو ...

کی ... خاطر / چه ... روان ... زبان ...

ای شخص که مدح تو بجان گوید ... / که از تو ... جان ... تحسین

که مدح تو ... / که در مدح تو مادح ... تحسین

... مدح تو ... تحفه دارم / ... تحفه ... تحسین

... خاطر / ... روح ...

... آفرین ... / ... آفرین

همیشه طبع ... آفرین ... / ... دولت سلطان ... حضرت ...

... بزم ... / ... پرورده ... پروین

دعا ... دولت ... / که ... دعا ... الامین

چو قوام الدین و فخر الدین ندیم ... / چو شهاب الدین ... ندیم ...

ای سیاست لاغر و چشمت دژم از چه قبل — روی مهر چون چشم داری و تنم همچون میان
ور دهانت تنگ و زلفت چنبر از چه گرفت — پشت مه چون زلف داری و دلم همچون دهان
هرکجا باشم ز صد روی هجر تو پیدا شود — در خزان مه بهاره در بهار [illegible]
هست هجر تو بصد اندوه و بیم انباشته — هست وصل تو [illegible]
سوی تو ماه زمین است و [illegible] — گر ز نور او جوید تنویر ماه آسمان
فرخ آنکس کز [illegible] صافی بود مانند [illegible] — فتنه ماه زمین و [illegible] شاه زمان
سایه یزدان معزالدین والدنیا که هست — دین و دنیا را از او تایید و عز جاودان
تا بگردون بر کوکب [illegible] — او بود در دین و دنیا بی‌قرین صاحبقران
تا قیامت روشن از دولت او باقی است — کو [illegible] والب ارسلان
ملک را فرمان او [illegible] — قاف تا قاف زمین و شرق تا غرب جهان
طاعت او در خرد بایسته چون در سر خرد — خدمت او در روان شایسته چون در تن روان
هرکه سر [illegible] — هرکه جان [illegible] دهد بر باد جان
ای جلال دولت [illegible] جان تست — نعمت خرد و بزرگ و حشمت پیر و جوان
[illegible] در آفاق [illegible] ضمیر — [illegible] در اسلام [illegible]
لشکر گردون [illegible] فتحها آرند بار — [illegible]
سر بسر دستان شمارند از [illegible] — چون نکو [illegible] از کتاب فتح تو [illegible]

شناسند

اندر زبان ملت تازی ترا سخن — و هر روز [illegible] بدولت باقی ترا زبان
مانند [illegible] و پروین است جوهر آن — پروین که دیده گوهر [illegible] زبان
آنی که روز رزم سرافراز [illegible] — و آنی که گاه ضرب [illegible] زبان
در باغ کارزار درخت ظفر تویی — دست [illegible] ترا [illegible]
کار تو در خزانه و کان برقرار بود — از بهر دست میر برون آمد از کان
در کان ترا خدا [illegible] معجز آفرید — در دست [illegible] ملک خدایگان
میراث [illegible] فرامرز خسروی — رستم رسوم و معن سخا و سام [illegible]
افراسیاب ملک و سیاوش [illegible] — اسفندیار دهر و منوچهر [illegible]
و هو المؤید الملک العادل [illegible] — [illegible] و دولت [illegible] کان
[illegible] — شد بر مدائح [illegible] طبع [illegible] زبان
پیغمبر [illegible] شاد [illegible] — [illegible] ستوده بدین همت [illegible]
لشکر [illegible] مخالف اسلام کامکار — و هست بر مخالف اسلام کامران
آنکه [illegible] مصطفی [illegible] کاربساز — و این همت [illegible]
از اختیار خلق و ترا [illegible] اختیار — [illegible] ملک [illegible] قهرمان
در راه سیرت تو همی [illegible] خرد — در راه قدرت تو همی کم شود گمان
گر [illegible] — [illegible]

نظم

چندانکه شاهان بتوان زیست تو بمان | چندانکه در جهان بتوان ماند تو بمان

شد دم مهر سرد باز از وصال ماهرویان | چون دم بهار داد کان از هجر یار مهربان

هجر یار مهربان گر چهره را زرد ... | ... را لو زرد ... وصال مهربان

ابر بسنجید گر چنین باز قاقم پوش گرد | کوه دیبا پوش را داد از خواهش ...

شنبلید گشت از شوخی نبات ... | زعفرانی گشت از شوخی درخت بوستان

باد در شب او ... گوی شنبلید | ابر در آب ... گوی زعفران

... را ... بوده چون سرمایه را | از چه ... گشت ابر اندر هوا گوهر فشان

گرچه پژمرده شود ... | چند کار ... و تازه چون طبع جوان

گر جهان ... پژمرده ... | تا ... و تازه باشد دولت شاه جهان

شاه شاهان سایه یزدان ملک سلطان ... | طلعتش چون آفتاب و حضرتش چون آسمان

... کز ... جلالش ... | ... کز ... جلالش ... ملت جاودان

طبع از ... تازه است همچون ... | جان ... از ... زنده است همچون ...

... از مدح او ... | ... بگذر از هجو او ...

بگروان از مهر او ... | بگروان از مدح او فارغ نیاید ...

خلق عالم را ... | خدمت سلطان عالم است ...

از بن دندان هر نیست کرد و از بیم تو | چون بن دندان ... مو بر اندام او

تا بود شمشیر شیران تو لوزا در قفا | هر کجا کاهی ز هند بر عکس شد کام او

هست عاشق بر سر اعلام تو نصرت همی | زانکه با اعلام تست آسایش و آرام او

گر کجا نی مر خط آنز اسعد درگاه خویش | آتشین گردد ز تعجیل اندر سعدان اقدام او

ور فرو شد بتکده جا پوشش سوی قنوج ... | مسجد جامع کنند از بتکده اصنام او

رفت نوشروان فنا ... شاه ... | از تو عالم ... تو هنگام او

هر سلمانی ... دارد و ... | نیست از خیر و سلامت بهره در اسلام او

جام کیخسرو اگر گیتی نمود از نو ... | را ... آرا ... روشن تر است از جام او

خسروشاهان ترا خوانند هر کز ... | اختر فرخنده تو خسرو اجرام او

همچو کیوان حضرت را بنده فرمان ... | تیر و ماه و مشتری و زهره و بهرام او

... دست ... | سوسن و شمشاد و سیب و ... او

چون بهار خرم و چون ... تازه کن | مجلس میمون خویش ... او

از شعاع مجلس تو روشن است ایام | هر که زین مجلس ... ایام او

هست ... بتو انعام ... | تا جهان ... تو ... شکر انعام او

آمد رسول عید و مه روزه نام او | و خنده باد بر ... سلام او

ای روزگار ساخته آموزگار تو / روز جهان برآمده در روزگار تو

تو شهریار و خسرو و خلق زمانه‌اند / وز در زمانه نیست کسی شهریار تو

کار زمانه ساخته کردی بعدل خویش / ور زود نقص ساخته کرده است کار تو

در زینهار خالق هفت آسمان تویی / خلق زمین بعدل تو در زینهار تو

صاحبقران ملک تویی در تبار خویش / هستند مفتخر بتو جمله تبار تو

سعدین را مقارنه بنهاده است بر فلک / روزی که آفریده ترا کردگار تو

فغفور چین پیاله بخدمت در آن شهر / گر کید به کشور چین یکسوار تو

از چون علی و تیغ تو مانند ذوالفقار / دشمن بباد داده سر از ذوالفقار تو

هر کس که آفتاب ترا بیند ای ملک / ظاهر شود او فتد چو فلک در کنار تو

گر کید سرکاب دریا شود شها / دریا بحجت شود ز کف در بار تو

در ملت و شریعت پیغمبر خدای / نخجیر شد خلاف ز شمشیر شکار تو

شاهان به بزم اندر شکار زند خسروا / باشد شکار تو همه در انتظار تو

در آرزو که تا یار اگر شکار / نخجیر گشته رده بره گذار تو

لشنوده آنچه رفت ترا با جهانگذار / باقی بود موافق و خدمتگزار تو

زانجا که دین است ز هر سروری تو / پیوسته شود به اختیار تو

تا چرخ را همیشه مدارست بر مدار / جز بر سریر ملک مبادا مدار تو

ای چرخ بر نهاده سپر و ز رای تو / وی اختران چرخ همه خاکپای تو

هر چند روشنند و بلند آفتاب و ماه / دارند روشنی و بلندی ز رای تو

جز کردگار عالم و سلطان روزگار / تو چون نیست در همه عالم ورای تو

مستظهر است بحشمت موروث و مکتسب / اصل نفیس و پاک ایاب و نیکو رای تو

لیکن ترا همیشه تفاخر بود بنفس / کز نفس خواست دانش و عقل افزود کار تو

از دیگران بدین سبب فضیلت زیاد نیست / عز و جلال و مرتبه و کبریای تو

بخت زهره و سعد مشتری / در آسمان برابر خشم و رضای تو

بحر است موج زن صدف در فشان / دست جلیله و خامه معجز نمای تو

آزادگان شوند ترا بنده بی بها / هر کس که بنگرند بفر و بهای تو

خوشتر ز مژده ظفر و وعده وصال / در گوش بندگان سخن دلگشای تو

در مجلس تو ساقی و مرجع کوثر است / مانند بحد مجلس جنت فزای تو

گر خلد بجهانی نسیه است خلق را / اکنون بنقد بار خلد است جای تو

ایزد جزای بنده بعقبی دهد همی / تو شکر کن که داده بدنیا جزای تو

معلوم بهتر است که هستم ز دیر باز / من بنده در سرای تو بی جستجوی تو

تحسین کند زمانه چه خوانم مدیح تو / این گنبد ستاره چو گویم دعای تو

هر چند قادر است زبانم بنظم و نثر / امروز عاجز است ز شکر عطای تو

ماه نو و مجره و پروین و فرقدین | نعلست و تنگ و معقود و زین و لگام او
بارات مرکب تو که در مدتی بتک | پیموده گشت مشرق و مغرب بگام او
ابریست بی خلاف که در سهل و در جبل | خیزد ز برق و رعد نکام و رکام او
گردون شبدیست و جهان نیست یکران | خالی ز زنگ و شبه و بره ام او
ادهم پیست اگرچه بیانست صید او | او رام است اگرچه جهانست رام او
از دشمنت همی کشد ایام انتقام | تو ساکنی و فارغ از انتقام او
گردون در امید چه بر دشمنت ببست | زنجیر و قفل کرد عروق و عظام او
دست اجل چه تیز کند تیغ دشمنت | جز جان دشمنت نسازد نیام او
چون روزگار دولت و حالت بگسترد | جز پای حاسدت نباشد مدام او
از شمال عنبر دولت گذر کند | آلوده مجلس تو در هود و سپام او
چون دولت اهتمام نماید بکار خلق | گردد بهمت تو تمام اهتمام او
هر کس بنزد مجلس کند با تو احتشام | باطل شود ز خشمت تو احتشام او
آنرا که احترام کند رای شهریار | افزون شود بحرمت تو احترام او
کعبه است درگهت که همه خلق روزگار | بوسه دهند بر در و دیوار و بام او
سید الرسل بیار تو باید گذشت شب | تا بر دمد ز مشرق اقبال نام او
هر کس که عقد و فضل تو را بنده کند | هر شغل کار و فضل تمام او

دیری که از قوام تو آراسته شده است | تا دامن قیامت باد از قوام او

نوبهار و آفتابی ای مبارک پادشاه | نوبهار ملک و دین و آفتاب تاج و گاه
جز تو در عالم ندیدم نوبهاری با قبا | جز تو در گیتی ندیدم آفتابی با کلاه
داد و دادن رسم تست و داده‌ی شهریار | نام جستن کار تست و نام جوید پادشاه
اصل شاهی گر بود پیش تو نی اصل هنر | پشت شاهی گر سپهر شد تو پشت سپاه
ز آتش خشم تو بدخواهان همی گویند وای | ز آهن تیغ تو بدگویان همی گویند آه
روز رزم از تو چنان بر تشنه شاهان دلیر | چون گنه کاران بروز محشر از بیم گناه
پیش تو دشمن خیان بشر بدیدار و صفت | همچو پیش ماه ماهی همچو پیش کوه کاه
دشمنانت را همی بینم ز محنت چار چیز | اشک سرخ و روی زرد و سرد و سینه سیاه
دوستانت را همی بینم ز دولت چار چیز | سعد بخت و سعد چرخ و فر مهر و نور ماه
ای شهنشاهی که دستور داور یزدان پرست | آنکه خداوند یکه هست خسرو یزدان پناه
آمد مهمان فرزند زیر خویشتن | آنکه نیک بخت و کدخدای نیکخواه
آنکه زیر گوهر صافی کند پاک جان | آنکه زیر گوهر باقی کند دین اله
همچو رضوان آمد مهمان فخرالملک | چون بهشت آراست این مجلس
لاجرم زین افتخار و زین شرف | صدره و اعقاب فخرالملک

دست کاری را میمون و فرخنده فال | لاجرم فرخنده و میمون نگار کرده
چمن سپهر کرده خاک زمین از فغان | ور نه همت دشت را چمن کوهسار کرده
فرخیان داغ هر که رخش تو بخجلت جلال | کوه را رود دشت را چون لاله زار کرده
انجا افتد هر که بخت تست بر گردون سوار | تند سیلاب هر که چون سوار کرده
گوش دولت بشنود چه گفتم ترا | گر هنر در گوش دولت گوشوار کرده
تا جهان باشد جهان در زینهار کرده | زانکه در گیتی عدالت زینهار کرده
با سعادت باش هر جا که باشی و شکفت | کز سعادت بخت را آموزگار کرده

انجا افتد که در روی زمین دلاور توئی | رکن اسلام و معز الدین پیغمبر توئی
ملک را سلطان توئی بخت را فر توئی | دهر را والی توئی و خلق را داور توئی
لشکری خاتم بخوش شایسته خاتم توئی | و آنکه گیتی فر بخوش شایسته افسر توئی
گرچه غازی نیست حیدر بحرب با اعدا | در عجم با تیغ هندی نایب حیدر توئی
آنکه لعل در نصرت دین هدی ... | و آنکه او بر عالم از نعمت کشید در توئی
و آنکه لعل از عزه اسلام ... | و آنکه او در حرب هند بر کفر قیصر توئی
از چلیپا و بت و بتگر نگوید کس ... | تا که قیوا چلیپا و بت و بتگر توئی
هفت کشور والی توئی سلطان و فتح | در میان هفت کشور هفتصد کشور توئی

شاها بخدمت آمد فرخنده مهرگانی | و از فخر و شادی آ... کامرانی
گر جشن مهرگان نیست امروز ... | از عدل تست با ما امروز مهرگانی
دیدار تست شاها عالی چو آسمانی | فر تو هست گوئی در مهر سپهر
دیدار تست شاها روشن چو آفتابی | ایوان تست شاها عالی چو آسمانی
فر تو هست گوئی در مهر سپهر چو خورشید | مهر تو هست گوئی در مهر تیر و جانی
گردون چو تو نیابد در ملک شهریاری | گیتی چو تو نبیند بر خلق مهربانی
ای بر حصار دولت عدل تو کوتوالی | وی در سرای شاهی تیغ تو پاسبانی
آنکیست کو شب هر تو کند کمینی | و آنکیست کو ببرد در دین تو ترکمانی
بحکم تو نغز د شیر بر مرغزاری | بی امر تو نپرد مرغ از آشیانی
گر اهل مصر بینند از تیغ تو خیالی | ور قوم روم یابند از تیر تو نشانی
در مصر کس نیابد خصم ... | در روم کس نیابد ...
از دولت غلام و ز ناصحت ... | از لشکرت یکی تن و ز دشمنت جهانی
هر نصرتی و فتحی کز تو شود ... | در چشم بد سگالت تیریست یا سنانی
هر کس که سر کشیده از خط طاعت تو | صد درد پیش دارد ... استخوانی
از خدمت تو خواهد ... | هر کز نبیند کس ... از خدمت تو نیابی
اجرام آسمان را گشته است ... تو | فرخنده باد ... جاونی

یکبار که از غایت ... جستن | لیک نتوان برون از حد ... برعواری

گر زینت ملک ... از تو ... شاید | در خدمت سلطان بهست ار ... باری

شاهنشه دین پرور سلطان بلند اختر | شاهی که ز جباران بستد همه جباری

شاهی که شد از عدلش پیدا همه عالم را | آثار جوانمردی اسباب نکوکاری

شد خشم سلیمانان از طلعت ... | شد کار سلیمانی از دولت او کاری

هر کس که بد اندیشد مقهور شود والله | از آفت بدبختی در محنت بیماری

عمر همه بدکاران ... | روز همه بدکاران ... شب تاری

... | با ... بدکاری و غداری

تا ملک جهان باشد با این ملک عادل | خورشید جهانداران بر تخت جهانداری

آسوده نکوخواهش در نعمت و آسانی | ... بد اندیشش در محنت و دشواری

هست گویی بگیتی بار خدای | آفتاب اندرین خجسته سرای

آفتابی که دید در گیتی | بر نهاده کلاه و بسته قبای

سایهٔ ایزد است شاه جهان | آفتابی که هست ملک آرای

سیّد خسروان ملک سلطان | شاه ... بند کارگشای

شهریاری که رای روشن او | هست چون آینه است عالم‌نمای

هوش تو سوی شادی و رامش | گوش تو سوی چنگ و بربط و نای

اگر بداد بود نام شاه دادگری | وگر بتاج بود فخر شاه تاجوری

چه روز بزم بود آفتاب با قدحی | چه روز رزم بود آسمان با کمری

فلک نه‌ای و بقدر بلند چون فلکی | ... بعدل تمام چون عمری

موافقند همه تا قضا و قدر | ... قضای و نایب قدری

اگر جمال و هنر مایهٔ ملوک بود | تو آفتاب جمالی و سایهٔ هنری

وگر بباید خشنودی خدای و پدر | تو اختیار خدای و ستودهٔ پدری

رسوم ملک نبودی و ملک جمله ... | نه پیش از سر بیرون راه ... و دادگری

وگر بقوت تیغ سکندری ملکا | وگر بقدرت باری سکندر دگری

ز گوهر تو چو داود زان بود فرزند | که تو نبیرهٔ داود ارسلان گهری

چنانکه بود سلیمان نشسته با دل ... | تو در سرای سعادت نشسته با ...

اگر بدولت عالم نشسته بر تخت | ... ز عرش بر گذری

ز بسکه تیغ تو لشکر شکست و قلعه گشاد | درست شد که خداوند نصرت و ظفری

اگر مخالف تو بار داشت اندر سر | ببارد او سر خویشتن ز خیره سری

رسول و بو البشر اندر بهشت فخر کنند | که فخر دین رسول و بشیر هر بشری

[illegible]

چو تقدیر زرینک وید کامکاری | چو خورشید بر چرخ و بر کامرانی
قباری دگر در میان قبا ی | جهانی دگر در میان جهانی
بشمشیر آفاق تسلاکد خدائی | ببند پر اجرام سالار هنمانی
برزم اندرون شیر کوهر نمائی | برزم اندرون ابر کوهر فشانی
چه تو رایگانی دهی زر و گوهر | بد اندیش تو جان دهد رایگانی
اگر قهرمان هنر خفته باشد | تو اندر هنر خفته را قهرمانی
تو اندر ملک شهریاری شکیبی | تو اندر تن بختیاری توانی
زخارا همی نیزه بیرون گذاری | ز آهن همی تیر بیرون جهانی
ترا گفتن ظفر داد دولت | همه هفت فتح و نصرت ستانی
گر از تیر سیاره و هر گردون | گهی مرگ باشد گهی زندگانی
تو گردون و سیاره در دست داری | که سیاره تیر و گردون کمانی
گرفتی تسلیم ایران و توران | نمودی ملک در روز الب ارسلانی
بگیری دگر سال هندوستان را | به تیغ گهر دار هندوستانی
فلک مژده داده است مر جاویدان را | که در بادیه آب دجله برانی
ایا پادشاه جهان بخش عادل | پیمبر چنین داد ما را نشانی
که از امتم پادشاهی بیاید | بمیرد آنکه عادل نوشیروانی

[illegible]

برو خوب بشر چون پیمبر جاهی | مگر پیمبر جابر که در چه … فنی
خوشست با سمن و عنبر تو آن دلبر | بموی عنبر ناب و ببوی یاسمنی
نه بیوهیکی سنگ در میانه سیم | چرا تو سنگ دلی ای نگار سیم تنی
خمیده دارد زلفین و تنگ دارد چشم | بزلف چنبر گیری و چشم چنبر زنی
بغمزه مایه رنج و جان با آزردن | مگر بغمزه چو تیر شهنشه زمنی
خدایگان همه خسروان معز الدین | که روز رزم کند تیغ او سپه شکنی
یکی بکوه تخش نگر که کوه است | باهن همیر در ستاره یمنی
مخالفی که ز کبر و منی سر افرازد | ز بیم او نتواند نمود کبر و منی
چه گرز شصت منی … اندر دست | هزار مغز بکوبد بگرز شصت منی
شهنشها ملکا تیغ و … | که آتش طرب انگیزد و شیر تیغ زنی
سپاه دار رسول و سید ملکان | پناه لشکر یغما و لشکر ختنی
همیشه پیشه تو کندن و … | که … کنی
خدنگ تست شهاب و مخالف اهرمن | بدان شهاب تو دیو هلاک اهرمنی
هنر یکی صدف است و تو در آن صدفی | جهان بدن است و تو روح گرامی بدنی
بتخت ملک شهر زفرات خوش | یکی جهان دگر در قبا و پیرهنی
چنانکه بر فلک است آفتاب و زهره و ماه | تویی که با پسر شاهان درین وطنی

[illegible]

اگر بروم بخوانند نامت یکبار | صلیب سجده برد سجده هیچ رهبانی
وگر نشان تو خوانند بر تو بر چین | بچین نماند بر تخت هیچ خاقانی
عجایب هنر و دولت تو زان بیش است | که بر نشان تو قادر شود سخندانی
فراز منبر در پیش تخت عالی تو | چنین درخت و چنین مجلس و بستانی
اگر چه ایزد در هر کس کرد بار هنگ | بدولت تو هم نعمت و هم جانی
ازین بزرگترش نعمتی ندادی خدای | که داده است یکی تحفه چون تو مهمانی
نثار کرد بسی نعمت و در نعمت | دگر بسی بدل هر یکی دگر جانی
زنیک عهد تو بر تو بیخ و آن زینت | زمین بیاید او نیز زینت تا دانی
خدای حافظ تو باد و آن فرزندان | ز حشر بر سر تو هر زمان کلک افشانی
مباد هرگز در مجلس تو اندوهی | مباد هرگز در دولت تو نقصانی
تو ایمنی و نیازی و در زمانه مباد | برون ز حشمت و فرمان تو هیچ فرمانی
زمن دعا و ثنا و ز جبرئیل آمین | که جز ثنا نبود طاعت ثناخوانی

از رخ او روز و نور آفتاب و مشتری | آفتاب و مشتری را بی غم مشتری
دارد از عنبر نگار سایه بر ارغوان | دارد از عنبر کشیده دایره بر مشتری
از سر زلف سیاه جاه حاصل سنبله | وز خم جعد شکن با بوده ای عنبری

از شرف بر شاخ طوبی سرفرازد هر درخت | چون تو از بهر تماشا بر صفاهان بگذری
پیغو و جغری بک و طغرل بک و الب ارسلان | هاغر نشاید بعصر تو تنها اندری
بلکه تو زیشان بسی عادلتری کان خسروان | جمله دین پروران بجو و تو دین پروری
آفتاب دولتت بر زمین گسترده باد | تا بساط شهریاری بر ثریا گستری
با حشمت کار دارد و تا بهمت بنده‌ای | تا ز دولت شاد باشی تا ز نعمت برخوری

نشسته چون تو ملک در جهان جهانداری | نیافریده خدای جهان ترا یاری
خجسته آمد دیدار تو بعالم بر | خدایگان چو تو باید خجسته دیداری
برآیت ملک سرا و را و تو بیقین | خدای ملک ببخشید سرا و اوری
بروزگار تو نیکی رسید و بهروزی | میان نیک و بد از تیغ تست دیواری
اگر بعزم شود یکی مبارز به سببت | بتر نماند در ملک تخم و زناری
موافق تو باقبال تو سرافرازد | مخالف تو ز نیش تیر نگونساری
مراد و کار تو ایزد همی چنان سازد | که در جهان نبود بی مراد تو کاری
عماد دولت نعمت فدای خدمت کرد | کمال گشت جمال ترا خریداری
درخت و باغ عمارت کرد ساخته‌تر | نیاید به باغ قبه اگر بهشت بسیاری
چنین درخت و چنین باغ تاج جهان | کسی نداده نشان و ندیده دیاری

در کجا هست که تا گشتن پیکان چون
نشنیده است از این بهتر و خوشتر خبری

آنکه در ملک پدید است سعد مژده دهد
هست گویی سخن از [illegible]

از ثری تا به ثریا همه جشن است امروز
ور ثریا همه سور است کنون تا به ثری

گر ملکشاه ز تدبیر سوی عقبی شد
اینک آمد به سعادت سحر دیگری

آمد آن شاه که ز شاهی طالع آن
هست سعدین فلک [illegible] سعادت نظر

آمد از بحر و عالم به انصاف و عدل
از جهانداری [illegible] سحر بشری

آمد آن شاه که در دولت و دین [illegible]
همچو جد و پدر خویش بحق دادگری

مملکت کی بود [illegible] کشور و گنج نهد
هست در طالع او زین همه بختوری

شهریارا تو در خور [illegible] پسر
ای [illegible] شایسته و بایسته در خور دری

عجب ار پیر خرد پیر تو شود
که بخواهد از ملکان خیر تو تدبیر [illegible]

هست در بزم تو هر روز دگر ساغر [illegible]
هست در رزم تو هر روز دگر [illegible]

بارها عزم سفر کرده از بهر ظفر
وآمدستی بظفر باظفر از هر سفری

گر به فغفور فرستی ز غلامان سپهی
ور به چیپال فرستی ز غلامان لشکری

هر [illegible] سپاه گرده [illegible]
پیش تو تربیت [illegible] بیان [illegible]

نه [illegible] بخلاف تو کمر بربندد
نکشد سر ز وفاق تو کمر خیره سری

در مصاف فتح و شغله خنجر [illegible]
آنکه [illegible] بزم تو [illegible]

گر نگردیست پیاده به نشاط اندر [illegible]
در غم هجران او امروز به پروین پستی

در ازو در مصاف [illegible]
کاشکی از [illegible] فرد استی

گر چو شب [illegible] رخ از فروغ [illegible]
بزم ما بر مشتری و زهره زهرا ستی

ور غم زلف و گهر کاکل [illegible]
مشتری در [illegible] زهره [illegible] استی

و صفا [illegible]
گر ز [illegible] سوسن عنبر [illegible] استی

[illegible]
گر صنم [illegible] مرجان لؤلؤ لالا ستی

بی رقیب آفتاب اندر فلک تنها رود
آفتاب دیگر استی کاشکی تنها ستی

بر فلک نتواند تنها گذشتن آفتاب
گرنه زیر سایه بخت شه دنیا ستی

افسر شاهان ملک سنجر سر سلجوقیان
آنکه گوهر بخش گویی دست او دریا ستی

گر نه [illegible] که [illegible] دریا گهر
بحر دیگر گون دست او [illegible]

گر نه با بخت منشور فرستادی خدای
بر سر منشور او نام ملک طغرا ستی

ماه اگر همتا برابر با بنجوق شاه
چرخ کیوان زیر چرخ ماه بر بالا ستی

در فروزش [illegible] سپهر [illegible] وصف فهم
قدر او همتای قدر شاه [illegible]

[illegible] اگر [illegible] سر فرازد
بیخ و شاخ او [illegible]

بازوی شاهین گر [illegible]
مخلب و منقار شان در [illegible]

در سر اعدای او در [illegible]
در غم چوگان او گوی از سر اعدا ستی

گرفتارست فرخ رای تو در رای هند | چشم ترکش در عدو چون چشم پر بیناست
گر زدست تو بچین والی است فغفور چین | در قبعهٔ دین تا زره لشکرش والاست
خسروا مطلع رای تو شد است تا کنون | گر بعالم چون معز شاعری داناست
گر نبود ناظم نعوت تو عالی مجلست | از قبعهٔ مجلس تو کار خویش آراست
شد معز در فراق خدمت پرورین | گر مقیمست بخدمت تازه و برناست
ور نصیبا ما بیستی طبع او زدیر باز | پیش تخت تو بدستش ساغر صهباست
عذر آمد تا بیفزاید شعرش پیش تو | شعرهای نو که گوئی عقد ثریاست
تا نشان اختران بر آسمان گوید همی | در مکنون ریخته بر تخته میناست
آسمان مختار با تو تا را مولا شود | زانکه گر مختار بعد حیدر را مولاست
بار چنین ثعبان موسی تیغ تو هنگام رزم | رای تو روشن که بید ا بیضاست

ترک من دلبر شکفته گلستان بر شتری | مشتری بر سرو و سرو اندر قبای ششتری
برسمن بگماشته انگشتر دل لعل | ور شبه بر ارغوان صد حلقهٔ انگشتری
در جهان هرگز نگار آیینه گویا نشد | در میان آدمی هرگز نشد پیدا پری
این شگفتی بین که تا ترک مرا زلف آمد | شد پری پیدا و شد گویا نگار آزری
گرد میدان عارض او لشکر آرائی کند | در دل عاشق ز عشق او نشیند لشکری

دهقان ز رستم دستان نماید سر بسر | پیش فرخ دست او نیرنگ دستان آوری
دست او کرد کارها یکسان بچشم عقل | تیر چرخ او در تیر چرخ چنبری
هر که اندر خدمت درگاه او بندد میان | تا نماید پیش تختش بنده و چاکری
امر او کرد [illegible] بازار او گردد رو | آل او کرده [illegible] او گردد دو ری
ای مبارک پی خداوندی که [illegible] | عدل او فرمان روایت گستر دین پروری
هست دایم راحت [illegible] جهان | تو بابیغمبر جهان [illegible] آفتاب دیگری
او همی بگرو برو بر ز خراسان گسترد | تو همی بر ملک و دین عدل [illegible]
او بکنبدها که دل او در چهار ارکان [illegible] | تو ز کشورها که داری در چهار ارکان کشوری
تن بسر باشد [illegible] | برتن دولت سر و بر سر ملک افسری
تاج تو خورشید زیبد تخت تو گردون سزد | زانکه تو بر تخت و تاج دین پیغمبری
[illegible] | در سلا نوشیروان ملک اسکندری
[illegible] | عقد [illegible] انجم [illegible]
از ثریا تا ثری گرد سم اسبان نشست | چون ز ایوان بر نشینی و به میدان بگذری
نعره [illegible] لشکران [illegible] | چون ز میدان باز گردی [illegible]
هر کجا سازی مقام آنجا بود دولت مقیم | امید است اکنون که بچندین [illegible]
خاک آید هفت کشور پیش چشم همتت | با چنین همت سزا صد هزاران کشوری

مخوان فسانهٔ افراسیاب تورانی
مکن قصهٔ اسفندیار ایرانی

سخن ز خسرو و سلطان هفت کشور گوی
که ختم گشت بدو خسروی و سلطانی

معز الدین خداوند و خدایگان جهان
که تا جهان بود او را سزد جهانبانی

ستوده سنجر سلطان نشان که بهرست او را
بهر سکندری و دولت سلیمانی

شهی که برد ز غزنین بیک زمان بگرفت
همه ولایت شاهان زاولستانی

ز دست او شه غزنین و خان ترکستان
نشسته‌اند بسلطانی و بخاقانی

بهر چه رای کند رایتش بود منصور
ز بهر سعادت و تایید و فر یزدانی

غبار موکب او را همی برند نماز
بر آسمان بلند اختران نورانی

خدای عز و جل چون بر آسمان و زمین
نیافرید چه روحانی و چه جسمانی

همال او دگری در کمال صفات و هنر
نیافرید چه جسمانی و نه روحانی

کی سعادت و اقبال او پدید آید
شود جلالت و فر ملوک پنهانی

چو آفتاب درخشان بود ز چرخ بلند
سر چهار ده را کی بود درخشانی

نقار اوست نشاط دل مسلمانان
که روشن است بدو دیدهٔ مسلمانی

بر آن زمین که چه بداد عدل و انصاف فش
ز شیر شرزه خورد آهوی سابانی

نسیم دولت او چشم ملک روشن کرد
چو بوی یوسف چشم رسول کنعانی

سپرده زیر قدم تختگاه محمودی
گرفته زیر علم ملک آل سامانی

چنانکه بود ز گیتی شکفته جان عدو
شکفته بود چمنها ز ابر آبانی ۵

کنون چنانکه ز رفعت شکفته جان ولی
شکفته گشت گلستان ز ابر نیسانی

چو آسمان بزمین جامهٔ بهار بدوخت
هوا ازو بستد جامهٔ زمستانی

زنند نعره همی کبک و فاخته همه شب
ز عشق لالهٔ کوهی و سرو بستانی

دهان لاله چو از ژاله پر شود گویی
که در عقیق نمایست در عمانی

ز شعلهٔ چمن و باغ پر کل و ریحان
نگاه بر کل و ریحان سر شراب ریحانی

ز صد گذشته همی ابر گوهر افشاند
مگر ز جود تو آموخت گوهر افشانی

ز بهر جود تو در آب و سنگ صنع خدای
نهاده بود لو بحری و گوهر کانی

و زین هر کرامت نعمت قارونی
بر نبهر سخن حکمت لقمانی

کجا که پیش حکیمان تو سر فرازد
اگر ز خاک برآید حکیم یونانی

چنانکه بنده معزی کجا بن شاگرت
دعا گر است ترا جان بنده برهانی

هم از طبع و هم از طبع خوشتر آید شعر
بد لطف که کلاب ...

چه در فتوح تو دیوان ...
چرا بود ز نسبت ... دیوانی

هر فتح تو سازد یکی نیاز سخن
که در زمانه ندانند چون نیا بانی

اگر بنا ها ویران شود ز ابر بهار
بنای مدح تو ایمن بود ز ویرانی

دگر بماند تا جاودان کسی بجهان
ترا سزد که تا جاودان همی مانی

[illegible]

چه باید خبر در کهش خلایق | که تو در چشم خلایق عیانی

هر آنکس که اخبار فتح تو خواند | دهد خلق را اندر ... ستانی

از آن پس که پیلان زاولستان | گرفتی بشمشیر هندوستانی

ازین گشت مشهور نام و نشانت | بگیتی ستانی و سلطان نشانی

باتش همی آبرا بر کماری | ز آهن همی برق بیرون جهانی

که تو ابر دستی و آتش حسامی | که تو برق تیری و آهن کمانی

هنرها ز رسم تو خیزد معالی | سخن ها ز نام تو خیزد معانی

یکی بیت نغز است مر مسعود را | که اندر جهان تو سزاوار آنی

نه جز غیب چیزیست کان تو نداری | نه جز غیب چیزیست کان تو ندانی

چه در رزم تیری برانی ز شستت | ز خنجر برد در دشت چون برانی

چه در بزم مهر جلیل گیری بدستت | ز دست سخن رزق گوهر فشانی

چنان است معلوم خلق جهان را | که نزد موفق نکو میهمانی

چه نعمت ز جود تو دولت موفق | پسر او میهمانست و تو میزبانی

به میزبان همه عالمی تو | که سلطان بخشنده و مهربانی

نماند بتو هیچکس در زمانه | سزد گر تو اندر زمانه نمانی

همی تا ز آب حیات آدمی را | بود در جهان زنده گی جاودانی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

چو مهر و سپهر رفیعه آفرینی | چو شیر و هزبر ... نی

چندان هنر نغز که دلا که تو داری | چندین سخن نغز که دانم که تو دانی

شاهان جهان را که بکین و که بمهر | از تخت برانگیزی و بر تخت نشانی

با تیغ بیک ساعت تو یک ملک بگشائی | با جام بیک لحظه تو گنجی ببخشانی

هرگز نخوشا در و هرگز نخورد غم | آنرا که برانی تو آنرا که بخوانی

در جام تو عمر بر صفت بحیوه | چون خضر امیدست که جاوید بمانی

کردم اندر فتح غزنین ساحری در شاعری | کردم پر گوهر دهانم پادشاه گوهری

گشت چون کانی دهانم از در دریا بار | چون ببارید اندرو هانم پیش لعل و دری

پادشه بخشید شو زر و دیبا و قصب | او مرا این هر سه بخشید و جواهر بری

در کنار بدره و بر روی ... | در رواق جامه رومی فرد جعفری

هرگز از محمود غازی این عطا کی یافتی | زینبی و عسجدی و فرخی و عنصری

گر زندانی محمود بگیتی داستان | گشت باطل حق محمود ز حق سنجری

بامدادان ... تاریخ ... | ... بر ... گرانست

گرد آشوب ... | زلف ... آشوب ... برنج ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

گر فلک شد پلیس مهر اندر و کوکب تویی
ور صدف شد پر ز در اندر و گوهر تویی

هر که پیوند طاعت دین تو گوید مگر
مرتضی را حجت با صدیق نسل از قمر تویی

کار تو تسبیح و استغفار و روزه و نماز
راست گویی یار عیسی پیغمبر تویی

گر بعنبر چشمه کوثر نشان رحمت است
پس بدنیا بر کنار چشمه کوثر تویی

حرمت سلطان ملک ذو الجلال مملکت
حق و واجب بعد و الحق الکنون حیدر تویی

خرم و شادی ز عمر و بخت و فرزندان خویش
شاد و خرم همچنین زامروز تا محشر تویی

روز و شب کار تو آفرین و مدح است
کآفرین و مدح شایسته و در خور تویی

دفتر و دیوان اشعار را شرف از تو
کز شرف آغاز هر دیوان و هر دفتر تویی

ملک و دین را زار تو تا جاودان پاینده است
زانکه عالی رای و ملک آرای و دین پرور تویی

فال و بخت و خیر تو بر جهان فرخنده باد
زانکه میمون فال و فرخ بخت و نیک اختر تویی

[illegible]

ابر تا بر ماه روشن ز شب تیره ردی
زهره از چرخ برین پای تو کرده ندی

نه عجب گر کند از چرخ ندا زهره ترا
تا همه بر ز شب تیره ز رحمت ردی

لعبت چشم منی خشم منت [illegible]
راحت جان منی جان منت [illegible]

از درخشنده ... [illegible]
همچو از ابر درخشنده [illegible]

راست گویی ز نیان زنده داودی
هر زمانی ید بیضا بنماید موسی

[illegible]

[illegible]

دریغ چرخ شرف الدین نبود شیر کریم
در عرب چرخ اسد الله نبود بر فتی

انجمن تو تیغ زده خطر کلک [illegible]
چرخ نتابد شهنشه شرف تاج تویی

کعبه و حج [illegible] درگاه تو دشت عرفات
خلق عالم همه حجاج و سرای تو منی

بارگاه تو چو خلد است و تو چون رضوانی
کف کافیت چو کوثر قلمت چون طوبی

در کفایت ز تو خواهند بزرگان تشویر
در فتوت ز تو پسندند کرمان قوی

بخت بر جانب عمر تو گشاده است علم
دولت از نامه فضل تو گشاده است بی

گاه فرهنگ و بلاغت که کند با تو جدل
گاه احسان و مروت که کند با تو مری

نسق و رونق ملک از هنر و سیرت تست
همچو ترکیب تن شخص ز ترتیب قوی

آبرا مانند شکر تو که بر بدر رزین
نیست بی شکر تو چند آنکه بلاد است و قری

نصب مانند نظر تو که جهان
چرخ شعر چو بر نیرد ز نصب طبع صبی

جان ما گشت مگر مهر تو از روز [illegible]
زانکه بی مهر تو زنده نتوان بود همی

هر شب [illegible] و شاه طرب حاسد تو
هست در ششدره محنت و در بند غمی

هر کجا که کند بر هنر و نقش تو حسب
هر که بیگر کند او را به آن تنج همی

نشنود سائل تو گاه نوال از تو لعب
نشنود سائل تو گاه سؤال از تو لمی

با نعم جفت شود هر که شنید از تو نعم
و ز بلا فرد شود هر که شنید از تو بلی

سیف و مدح هر عجبش تو از زنده شوند
هر که گذر بر سر انصاف و از دعوی

[illegible]

[illegible]

چرخ راه تیره دلان بر پیچ و تاب و خمی
چرخ راه کشتن پر رنگ و رزق پر خمی

گوئی دلیل همی کاسیب جان و دلی
گوئی قضا [illegible] کاشوب مرد و زنی

چرخ معجزه عجب چون نادره مشعلی
چرخ سلسله گر چرخ دایره شکنی

نور فرشتگان در زیر دامن است
از تیره کی تو چرا چرخ را اهرمنی

از رشک سوده گشت [illegible] سیم سار رقم
گوئی سر قلم بو بکر بن حسنی

کافی که کفش چرخ ابر است سخی
صدر دلی که دلش چرخ بحر است غنی

رایش یکی صنم است از نکو [illegible] خرد
گر آفتاب بلند او را اگر نه شمعی

ارای روشنا و با عقل متصلی
ور عقل کامل او با فضل مقترنی

از شوره [illegible] کنی سبزا
در دست [illegible] او همواره مرتهنی

گوئی فضایل او زنان شکرین سخنی
خوان مدیح او ز آن عنبرین دهنی

از دشمنی که از او کینه است در دل تو
بر آتش حسد آن چرخ مرغ بابزنی

هم گوش بر اجابت هم چشم بر سفری
هم پای بر رکاب هم دست بر ذقنی

از ماه کاهی نگاهی و گاه فزوده شوی
دایم برین صفت در شغل خویشتنی

گوئی که بیم [illegible] او دیده نمان زین لکن
زیرا که گاه چرخ نمان و گاه چرخ زنی

از کلک فرخ او ز نقش‌های عجب
مانند صدفه که پر از درر [illegible]

پروانه خردی پیمانه هنری
پیرایه ظرفه سرمایه فطنی

از خداوندیکه چرخ در بزم شبانه مرا
از بلا و محنت ایام برهاند مرا

حق خدمت دارم اندر [illegible]
گر کسی دیگر نداند تو همی دانی مرا

تا قیامت فخر [illegible] کاندر [illegible]
در بر [illegible] نوید خوانی مرا

این منم آمده [illegible]
شخص او قبله بر سو شرف و تمکین را

وین منم دست بمن داد و بزرگی ورزد
بکف ابر بزرگی سر علیین را

این منم یافته اقبال [illegible]
تازه کرده است کنون قاعده [illegible] را

وین منم از پس سالی که [illegible]
دیده در صدر [illegible] معین الدین را

بار در صدر معالیش همی باد بقا
تا بقا بخشد بر چرخ مه و پروین را

دولت هواخواهان ترا جاه و مال داد
گردن مخالفان ترا [illegible] دل داد

اختر شب طالع سعد تو [illegible]
بالانشان فر فرخ [illegible] دل داد

زیب دولت تو [illegible]
بر گونه فرشتگان پر و بال داد

دست فلک [illegible] عنایت زمانه
از چشمه عدل تو آب زلال داد

تیغ [illegible]
تا [illegible] بکف [illegible] دل داد

از شاه ملک سکندر دید جام تو
از سنگ و روی و آهن شد آن ختی

پیش تو پشت من چه چوگان شد ز شرم
گر با تو در سخاوت و کرم کم با ... ختی

ور آب تو بدید محمود ... لی
از خاک سم مرکب تو سر فراختی

فر بنود از سخاوت و جود تو یافتم
امروز خلعتی ز تو دنیا و نوا ختی

روم و اطلس و قصب و ... ز
در آستر سبک رود ... ختی

مرا تا کی ... بروی تو صد جای غم است
که چشم تو یار ز خوبان روزگار کم است

بهشت و دنیا هر دو به هم نه بیند کس
بهشت و دنیا با هم تو ... به هم است

تو در دلم بنشستی و غم ... لم
دلی که جای تو باشد ... است

مراد این است که از عشق در جهان ...
ترا ... است که از حسن در جهان علم است

آفتاب ... زاده
هم ترک ماه رویی هم ماه حور زاده

هست به مهر و خدمت ... نشسته
هم در دلم نشسته هم پیش ایستاده

تو سیم ساده داری ... سنگ
من لعل عقده دارم بر روی زر ساده

گر بی تو شادی آرم ...
گر بی تو باده نوشم نوشم ... باده

دارویی جز شراب نیست که ما را
قوة ... شد شراب و قوت روان شد

خاصه شرابی که از فروغ و لطافت
در خور بزم خدایگان جهان شد

کوه کنون تیغ ... گرفت ...
چادر کافور گون کشید ... در

... و ... بچنین و
... در ... در

سایه زلف ... بسین
غالیه جعدی نهفته ... در

شمس و قمر ... روشنند و درخشان
طعنه زنند روی او بشمس و قمر در

زانکه ... سیاه است
روی ... جان ... در

هست ... زیر حلقه زلفش
هیچ ... زیر بند کمر در

خوانده ام ... خویش
تا شدم آشفته سر بعشق ... در

بود ... زلفش ... یوسف
روشن افزون کند ... در

حور بهشت است ... سرو سرآید
نعره ... در

رست ... که خوش ... بزم
نعره کوس ملک ... ظفر در

شاه جهان ... ملک
آنکه بدولت ... بر ...

شهر گشایی که خسرو است ...
کام روا ... دولت ... است

آنکه ... جهان گرفت بشمشیر
جمله ... و حشم ...

لنمک العرش بروزیر نثار است	چون ملک شرق میهمان وزیر است
او نپذیر یار کار شاه جهانست	وز خرد او در جهان عدیم نظیر است
ملک سپهرست و این وزیر مبارک	ماه تمام است و شاه مهر منیر است
شاه جهانگیر سنجر ابن ملکشاه	آنکه بدولت شه است بر ملکان شاه
بار خدایا ترا خدای معین باد	دولت عالی ندیم و بخت قرین باد
ملک همه سروران زیر علم باد	گنج همه خسروان زیر نگین باد
ناصر دین خدای و حافظ ملکی	کار تو ترتیب ملک و نصرت دین باد
بر سر دولت مدام و بر سر ملت	فر تو چون چرخ بر بسیط زمین باد
گرچه ز چین تا بمصر راه دراز است	ملک تو از حد مصر تا در چین باد
از فلک و از ملک همیشه خطاب است	شاه نشان باد و شهریار زمین باد
هر که دلش در وفای تو چو کمان است	بر تن و جانش زمانه تیر کمین باد
از سر پروین و از مجره و شعری	اسب ترا نعل و تنگ و مقود و زین باد
ساقی تو حور باد و غلام تو کوثر	بزم تو از خرمی چو خلد برین باد
از تو ملک و خانه وزیر تو امروز	است خوش و خرم و همیشه چنین باد

ترک من از گل نقاب از سنبل پر تاب کرد	لاله نعمان حجاب لاله خوشاب کرد

رحمت بتید رس دربست خویش عنوان بهشت	آب کوثر بر گل فردوس حور العین زند
از لب شیرین او هر گه که خواهم بوسه	بر فروزد در روی و دندان بر لب شیرین زند
تا همی بیند محاسن حسن خویش و عشق من	عارض او لاف از خسرو و شیرین زند
گر ملک بر آسمان و عرش بیند جاه او	آسمان را کله بندد عرش را آذین زند
بر امید دین او همچو مرغان پر و بال	گرد لشکرگاه و درگاه معین الدین زند

آفرین بادا ز فلک خورشید عدل وجود را
صدر دنیا احمد بن الفضل بن محمود را

دوش وقت نیم شب پیغام یار آمد مرا	یا بباغ از لاله گلزار بهار آمد مرا
زان پیغام نزدیک عزیز آمد یار من	یا ز گردون ماه تابان در کنار آمد مرا
رسته گفتی از هوا در دام من صید قلاد	یا یکی ناگاه در شاهوار آمد مرا
سود و عود و شکر و سیم و زر و یاقوت بجو	فصل تابستان همه فصل بهار آمد مرا
وز گل و وز لاله او اندر آن باغ بهشت	خانه همچون گلستان و لاله زار آمد مرا
با لب او چون مزاجم سرد بود از بار سرد	از لب او شهد و شکر بسیار آمد مرا
آفرین بر یار باد و آفرین بر وصل او	کین همه شادی و وصل از خویش یار آمد مرا
گرچه وصل آن پسر هنگام صبح آمد بسر	از خیال و قوت شکر یار کار آمد مرا
چون جهان را بو خمار آمد ز بار صبحدم	بو اقبال وزیر شهریار آمد مرا

خاتم نصرت بود مهر عدو را بسزا | تا که نام و کنیت او نقش انگشتم بود

چون عدو را خیره باید کرد و مهر کف بود | چون ولی را زنده باید کرد و صبح دم بود

تا که باشد مجلس او کعبهٔ عز و شرف | بار و دستار و مقام و چشمهٔ زمزم بود

تا سرای عدل را معمار شد ملک او | فتح آن را کمترین بنیاد و حلقه محکم بود

بهر املاکش چو جشن کرد تیز آیات | آنچه حجت ساز توقیعات او مرهم بود

کلک او چون صدف [illegible] | زانکه لؤلؤ در صدف [illegible] بود

آفرین باد از فلک خورشید عدل [illegible] | صدر دنیا احمد بن الفضل بن محمد او

هست چشم خاوران در شرق بر آثار او | هست چشم غاییان در غرب بر اخبار او

خواب امن از دولت بیدار او [illegible] | عالم اندر خواب امن از دولت بیدار او

همچنان کز ابر نیسان تازه گردد بوستان | تازه گردد جان ز لفظ کلک گوهربار او

نعمت قارون شود آلوده با انعام او | پیکر گردون شود [illegible] او

کرده [illegible] کار دیگران | نیست اکنون جز صلاح و ختم کردن کار او

سیرت و رفتار شان [illegible] او | جبر آن کز بر آمد اکنون سیرت و رفتار او

مصلحت باشد [illegible] او | منفعت باشد جهانی را ز یک گفتار او

تا که او را بخت [illegible] باشد و فرهنگ [illegible] | پرور [illegible] را سعادت باشد [illegible] او

پشت دین [illegible] عدل و خلق [illegible] | [illegible] لطف او [illegible] دست خالق یار او

صید [illegible] او | پوست بر اندام [illegible] بار

دولت پیروز او را دهر [illegible] بار | همت میمون او را چرخ [illegible] بار

ملک را از رشتهٔ [illegible] آرام | ملک را از [illegible] آرام او آرام بار

نقش کلک [illegible] بنویسد [illegible] بار | نخل [illegible] پیش [illegible] بهرام بار

تا [illegible] کام و کام [illegible] | دوستان او به کام و دشمنش ناکام بار

تا که [illegible] نطق [illegible] | عز و جاه او فزون از نطق [illegible] بار

تا که [illegible] قبلهٔ اسلامیان بیت الحرام | بارگاه فرخ او قبلهٔ اسلام بار

تا که [illegible] فرخ و پدرام ایام بهار | روزگار او سراسر فرخ و پدرام بار

[illegible] جهان افروز دلخواهی | قدش [illegible] سرو [illegible]

[illegible] | [illegible]

بیا گفتم [illegible] | که گر [illegible] عاشق آهی

[illegible] | کجا پیدا شود گوهر [illegible]

[illegible] | مگر [illegible]

مرا گفتا [illegible] | چه در [illegible] خیال [illegible]

چرا با من سخن گویی [illegible] | ترا با من سخن گفتن [illegible]

جهانداری کو پیروزیست در تیغ گهردارش
همه آفاق را روشن است از دست گهربارش

همای اختر سعادت دید در هما نوشش
که روز و روزگار با هما چون شد پدیدارش

بطلعت هست خورشید که گر خور تیز تابد
طلوعش گر چه در شرق است در غربست آثارش

چو در ایوان قدح گیرد همه مطرب بود رقصش
چه در میدان کمر بندد همه مردی بود کارش

فلک از کس نتابید سر تابید ز فرمانش
جهان از کس نپیچد سر که بپیچد سر گفتارش

اجل پران شود که بگرد همه در جولان
چه در هیجا شود پران خدنگ تیز رفتارش

اگر صبح و یا که شکر و ثنا ان همه دارد
خدا از عرش پس بر شکر زبان و تکبیر دارش

ببر پیروز اگر باریش بود خلق سزا باشد
که نشناسم به پیروزی ز خلق اندر جهان یارش

جوانمردی و مردی است در اخلاق پیدا
بمردی و جوانمردی بسلطان در جهان همتا

ایا شاهی که گسترده است انعامت بعالم بر
ترا زیبد همی سنت تو فرزندان آدم بر

مقدم بود از اسلاف تو بر جمله شاهان
تو زیبنده شرف داری بر شاهان متقدم بر

نه زیبنده دیده دولت نزاید گردش گردون
چه تو شاهی مبارک پی بسلطان معظم بر

چنان سازد هفت اختر همی بر عالم علو
که تا محشر دهی فرمان بهفت اقلیم عالم بر

چه تو با تاج و خاتم فراز تخت بنشینی
زمانه کو افشاند ز تاج و تخت و خاتم بر

برین ملک و برین دولت اقبال تو خود رحمت
هما بودنست چون آصف بملک و دور جم بر

بعهد بر رعیت از غیران درگاه تو پر رحمت
چه بر رعیت حجاج هر سالی بمردم بر

جهاندارا زماه و مشتری چتر و سپر بادت
ز خورشید منور تاج و از انجم کمر بادت

اگر در پرده پوشیده است راز اختر گردون
بر از راز اختر و گردون بهر حالی خبر بادت

در این گیتی ترا دربارت اندر ملک یاری گر
در آن گیتی بمحشر در شفاعت گر پیمبر بادت

همی تا از قضا و از قدر مخلوق بگریزد
برستاند قضا بادت بتیغ اندر قدر بادت

همی تا خلق از شمار قطره باران
فزون از قطره باران بگنج اندر گهر بادت

همی تا از درختان برگ هر سالی برون آید
فتوح و نصرت از برگ درختان بیشتر بادت

همی تا از فلک تابد چو زرین نعل ماه نو
بهر ماهی که نو گردد یکی فتح دگر بادت

بزم اندر چنان کامروز هر روز طرب بادت
برزم اندر چنین کامسال هر سالی ظفر بادت

جهان جا گر ظفر شاه نشان جای طرب بادت
خرد دولت یکسان و فلک تدبیر گر بادت

بهر جشنی که بنشینی سعادت همنشین بادت
بهر راهی که بخرامی سلامت راهبر بادت

شناخت ملک سعادت فخر خویش
در منقبت وزیر مذهب کرد خویش

بگذاشت بپا تاج بر لشکر خویش
تا در سر تاج کرد آخر سر خویش

در عشق تو هم چو ابر بهمن گریم
هر قطره بصد هزار شیون گریم

زینسان که بداغ تو همی من گریم
امید است همی بجام دشمن گریم

عشقت صنما بروی رندم داده | ور کام و هوای خویش فردم داده
این خوی صنما فاغلب عجب مرا | با هر که وفا کنم عبردم داده

ای چرخ کمر مبند بر کینهٔ من | بگذار حق خدمت دیرینهٔ من
آسایش سینهٔ مرا درمان کن | کآسایش سینه‌هاست در سینهٔ من

در عشق توام امید بهروزی نیست | در عهد شب وصال تو نوروزی نیست
از آتش تو دلم چرا می سوزد | چون هیچ ترا عادت دلسوزی نیست

در بر ملکا تو لعل کرداری | دریای محیط زان تو در بر داری
اندر کف جام و بر سر افسر داری | مه بر کف و آفتاب بر سر داری

رفت دریکی وزیر پر دو خلد برین | شاه بر [illegible] از آنجا رفت در راه دگر
کردانکه قهر خوان [illegible] سلطان [illegible] | قهر خوان [illegible] بین [illegible] سلطانی [illegible]

حسب الفرمایش سرکار عالیجاه مقرب الحضرة العلیه [illegible]
العلیه العالیه صورت اتمام پذیرفت در عصر یوم سه شنبه پانزدهم شهر شعبان المعظم سنه ۱۲۶۹

[illegible]





در وقتیکه این کتاب را از آقا میرزا ابراهیم [illegible] گرفتم در حالت ناخوشی میباشم

هرگاه مقدر باشد که بهم رسم کتاب را [illegible] میرزا محمد زمانخان [illegible] میباشد

باید بایشان برسد بتاریخ بیست پنجم شهر ربیع الاول [illegible]

تاریخ تولد [illegible]

[illegible] سنه ۱۲۶۵

[illegible] سنه ۱۲۶۵

[illegible] سنه ۱۲۶۹

[illegible] سنه ۱۲۷۰

[illegible] ۱۲۷۰

[illegible] ۱۲۷۰

[illegible] اصفهان [illegible]

[illegible] شوال سنه ۱۲۷۰

[illegible] هشتم ذیقعده سنه ۱۲۷۱